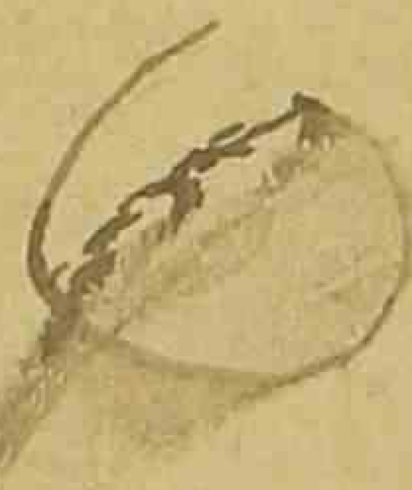

تقويم العوج



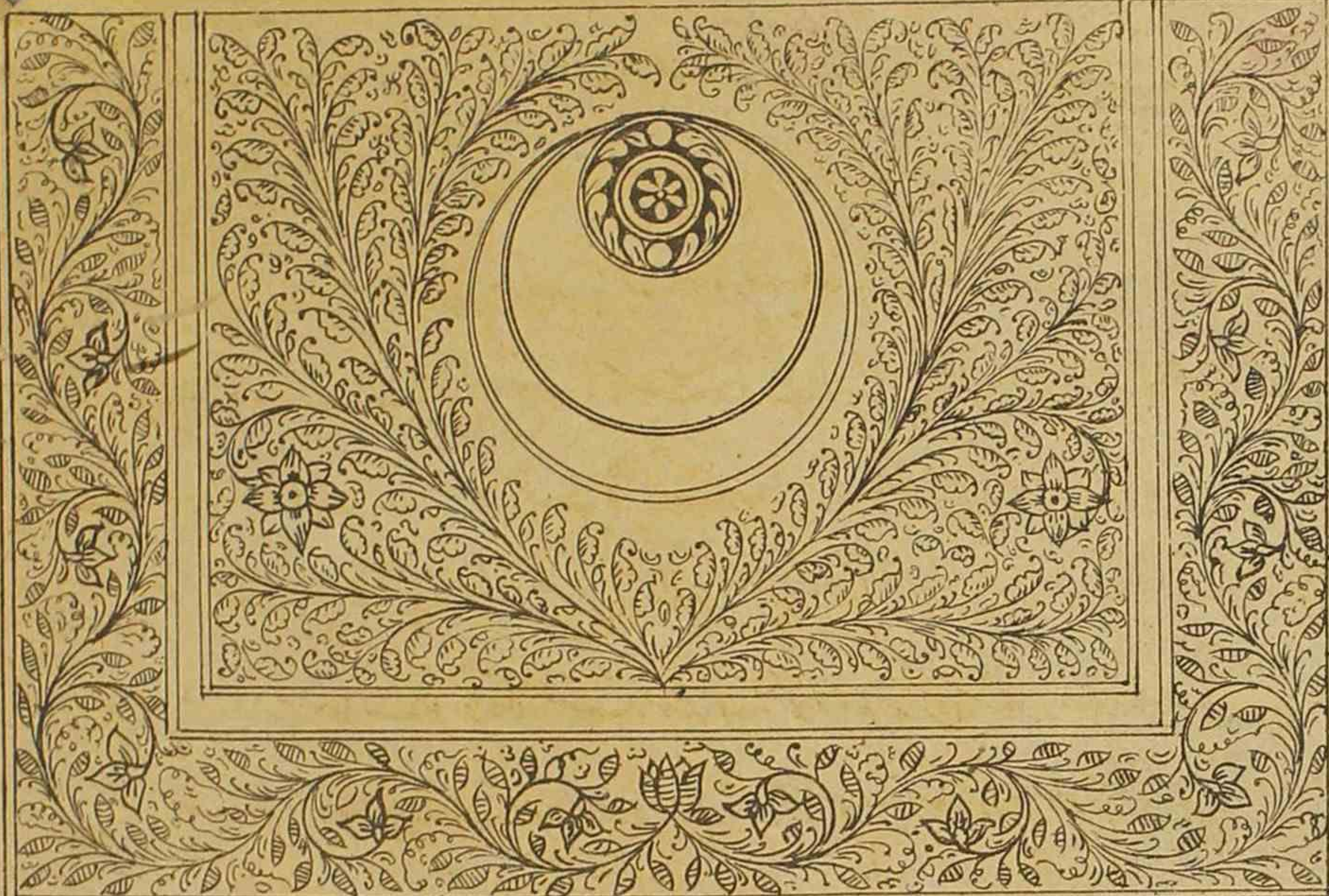





هو الله تعالی

هذا
کتاب مبارک تقویم
العوج از تصنیفات عالم الربانی
والحکیم الصمدانی وحید العصر و فرید
الدهر النافی عن الدین تحریف الغالین
وانتحال المبطلین و تاویل الجاهلین و کید الکائدین
برهان القاطع و قاطع البرهان حضرت
الاجل الاعظم مولانا حاج محمد
خان کرمانی مدظله
العالی

شانه العزیز



بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله وسلام علی عباده الذین اصطفی و بعد چنین گوید بندهٔ اثیم محمد بن کریم که در این زمان محنت
اقتران شبهاتی و شکوکی چند از طایفهٔ بابیه در محروسهٔ ایران حرسها الله من شر الشیطان
شایع شده بود و صحبت های خود را نقل مجالس و نقل محافل قرار داده بودند و جمعی از ضعفای مسلمین هم
که کار و شغلی نداشتند و از پیشوای ملت و مذهب ایشان را اطلاعی نبود بر گرد ایشان جمع
میشدند و این مزخرفات را می شنیدند و خوف این بود که خورده خورده در دلها رسوخ کند و در اسلام شبههٔ
تازه پیدا شود و یکی از مؤمنین ایده الله بتاییداته بحق الائمة الطاهرین علیهم صلوات المصلین بعضی از آنها را
بر من عرضه داشت و حالت ایشان و معاشرت و محاورات شان را بیان فرمود و بعضی از اخوان دینی
اصرار فرمودند که ردّی بر این شبهات بنویسیم و بطلان این اقوال را ظاهر نمایم تا آنکه شبهه در دل جهال نیفتد
اگر چه سابق بر این سه چهار کتاب مفصّل مرحوم مبرور والد اعلی الله مقامه بعربی و فارسی در ردّ ایشان مرقوم
فرموده اند بعلاوه آنچه در رسائل دیگر و در دروس و مواعظ ابطال قول ایشان را فرموده اند و کفر شان را بر عوام

و خواص ظاهر نموده اند و در کتاب خود من نوشته ام و شکوک و شبهات ایشان را مشروحا رد کرده ام
ولی چون دیدم این شبهات که مذکور شد تازه اختراع کرده اند و باب دیگر در گمراه کردن مردم گشوده
اند باز بر خود لازم دانستم که سئول ایشان را اجابت نموده این باب را هم سد نمایم تا آنکه بطلان ایشان
ظاهرتر گردد شاید خداوند بکلی رفع فرماید شبهات ایشان را و دهان آنها بسته شود اگر
چه شیطان دایم در صدد اطفاء نور حق است و هر روز بدعتی تازه می آورد و لی خداوند نور حق را خاموش
نمی فرماید و همیشه کسی را قرار داده که باطل را رد نماید و حق را احقاق فرماید و از خداوند استمداد میجویم
که مرا موفق دارد بر مرضات خود اولا مقدمه عرض میکنیم و بعد از آن شبهات آنها را یکی یکی ذکر
می کنیم و هر چه خداوند مقدر فرموده در جواب مینویسیم و این رساله را نام نهادم بتقویم العوج

مقدمه

در ذکر مطالبی چند که عمده است و ابتداء باید مثبت شود در ضمن فصولی

فصل

اولا خواهش مینمایم از ناظران در این اوراق که مرا با غرض ندانند زیرا که اشهد بالله و کفی به شهیدا
مراد و مقصدی جز طلب مرضات خداوند ندارم اگر چه در عمل خود سهوا عاصی شوم و مطلبی جز اتباع
آل محمد صلوات الله علیهم و نشر فضایل و مناقب ایشان و اشاعه حق ایشان مرا نیست و همیشه اوقات
طالب حقم بحول الله و قوته حق را در هر چه و نزد هر کس بافتم مطیع و منقادم بلکه هر گاه خداوند حقی را بر زبان
یک غلام سیاه جاری سازد اطاعت میکنیم و لو محض رغم انف نفس اماره بسوء باشد و حال اینکه از عادتم
این است که بالطوع و الرضا عقب آن میروم و هر گاه باطلی از زبان خودم سهوا جاری شود
بمحض تذکر آن را آشکار مینمایم و علانیه در ملاء مذکور میدارم که این قول من خطا بود و حق چنین است و
معاشرین و مجالسین من این صفت را از من علانیه دیده اند و خدا را بر این خلق شاکرم و هم چنین
متوقعم از ناظرین در این رساله شریفه که بقدریکه مشغول مطالعه هستند غرضها را از قلب خود بیرون نمایند

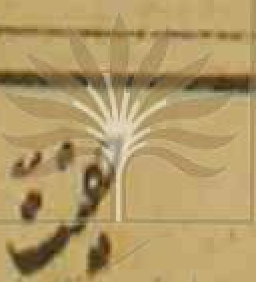
به آنکه بچشم انکار و ردّ اوّل وهله نظر نمایند چرا که قلب انسان را اگر رنگی باشد بهر چه نظر نماید بر حسب رنگ و طبع او در او عکس میاندازد مانند چشمی که مرمود است بهر چه نظر میکند قرمز می بیند و آن کسی که عکس آفتاب در حال خسوف در چشمش افتاده بهر چه نظر نماید همان رنگ را می بیند و این مسئله بسی واضح است که هر کس اعتقادی مسلّم دارد ولو باطل باشد همان بنظرش حق میآید و هر کس بخواهد عیب القول را برا و ظاهر دارد ظاهر نمیشود پس از ناظرین تمنّا دارم که قلب خود را فارغ دارند و آئینهٔ سینهٔ خود را صاف نموده مقابل دارند و خود را حکم قرار دهند پس آنچه از شبهات میشنوند بر نفس خود عرضه کنند بدون آنکه اعتقاد بآن ورزند پس از آن آنچه من عرض میکنم نیز بر نفس خود عرضه کنند و منصفانه حکم نمایند و از خداوند مسئلت مینمایم که کسانی را که غرضی و مرضی نیست هدایت فرماید و ایشان را از ورطهٔ هلاک نجات دهد و دیگر این مسئله را حاجت ببسط نیست

فصل بدانکه امور دنیا دو قسم است بعضی از آنها ضروری و بدیهی است در نزد همهٔ مردم صاحب شعور ولو شعور ایشان جزئی باشد و بعضی محل نظر است که همه کس نمی فهمند و خداوند از حکمت بالغهٔ خود چنین قرار داده که هر چه محتاج الیه عامّهٔ خلقست در امر معاش و معادشان آنرا مسلّم و ضروری کرده است که هیچکس در آن باب محتاج نباشد بدیگری و آنچه محتاج الیه عامّه نیست یا آنکه علمش کفائیست آنرا نظری قرار داده است و این امری مسلّمست مثلاً گرمی آتش و سردی آب و اعتدال هوا امریست که اسباب زندگی و بقاء بنی نوع انسان بلکه حیوانات و از صغیر و کبیر محتاجند بعلم این فقره و امثال آن و جهل بآنها اسباب هلاکتست لهذا خداوند علم بآنها و اسباب آنها را بدیهی کرده است که انسان بمحض که متوجّه شود ملتفت میشود بلکه طبیعی قرار داده است که همه کس بالطبع ملتفت میشوند که آب سرد و آتش گرم است و هم چنین چیزهائی که جزء مسلّمیاتست و بعضی چیزها علمش بجهة کل بشر لازم نیست بلکه اگر یکنفر هم بداند کفایت یکشهر را میکند مثل اینکه فلان دوا سرد است و فلان دوا گرم و فلان خشک و فلان تر لازم نکرده همه کس بدانند مزاج ادویه را چرا که یکنفری احیاناً اگر بیمار شود محتاج است بمعرفت امزجهٔ آنها و اگر احیاناً یک نفر هم طبیب شود و علم بامزجهٔ آنها پیدا کند کفاف سایر را می کند لازم نکرده است که همه کس طبیب باشد چرا که بعضی از خلق گاهی محتاج بطبیب میشوند نه همه کس همه وقت

ولی همه کس همه روز محتاج باستعمال آب و هوا است پس لابد باید علم داشته باشد که آب مثلا رافع عطش است و هوا
سبب تنفس و هکذا لهذا خداوند عالم جلّ شانه از حکمت بالغهٔ خود آنچه باحتیاج همه کس است در همه حال بدیهی
فرموده است و کذلک بعضی چیزها هست که خداوند در نزد عقلا ضروری فرموده اگرچه ضعفاء و ابلهان
از درک آنها محروم باشند ولی هر کس پا بدایرهٔ عقل گذارد و شعور خود را اندکی بکار برد بطور بداهت آنها را
می فهمد مثل اینکه هر کس چشم باز کند روشنائی را از تاریکی تمیز میدهد و سیاهی را از سفیدی میفهمد مانند امور
کلیّه که در عالم هست و در علوم کلامیّه و منطقیّه و بعضی علوم دیگر از آنها سخن گفته میشود مثل اینکه
کل اعظم از جزء است و صغرا و کبرای فلان منتج آن مطلب است و عالم متغیر است و افلاک تاثیرها
در اجرام سفلیّه می کنند و هکذا و بر این قیاس کن لزوم وجود صانع ما و نبی ما و حجّة ما و شرع ما و کتاب ما
و امثال اینها را اینها اموریست که عقل کل عقلا حکم در اینها مینماید بلی جماعتی که از عقل محروم هستند با همهٔ این
امور نزد ایشان نظری باشد ولی صاحبان عقل در اغلب این مسائل حیران نمیشوند و حکم بآنها مینمایند
ولی پارهٔ مسائل هست که از برای صاحبان عقول جزئیّه هم نظریست که در آنها حیران میمانند و هر کسی
بحسب عقل خود در آنها چیزی میفهمد و حکمی مینماید مانند مسائل نادره که در کتب از آنها صحبت میشود
و تفاضل حکما در فهم این مسائلست پس آنچه میان عقلا ضروریست جزو بدیهیّات اولیّه است میان
ایشان و آنچه نظریست محلّ تدبّر و نظر است

فصل هم چنانکه در امور ملک بعضی چیزها را خداوند بدیهی قرار داده است که در آنها شکّی و شبهه نیست
هم چنین در امور ادیان هم خداوند عالم بعضی امور را ضروری فرموده است که اهل هر ملتی این امور ضروری
ایشان شده است که هیچکس در آنها شک نمیتواند بکند باین معنی که از هر کس از اهل ملل سؤال کنی خواه
یهود باشد یا نصاری یا مسلم چه سنّی چه شیعهٔ اثنی عشری چه واقفی چه اسمعیلی چه فطحی چه غیر ایشان که انبیاء و اولیاء را
در این امر مخصوص چه حکم بوده و خداوند چه چیز خواسته همه میگویند فلان امر مخصوص مثلا از هر یک از ملیّین بپرسی
که آیا هیچ پیغمبری بوده که بعبادت پروردگار حکم نکرده باشد همه میگویند چنین چیزی نبوده و نخواهد بود

واز هر کدام سؤال کنی که آیا شرک رواست همه میگویند روا نیست و از هر کس از ایشان سؤال کنی که آیا نبیی جاهل در دنیا مبعوث شده همه منکر این مطلب میشوند و از هر کس از ایشان بپرسی هیچ پیغمبری بوده که معجز نداشته باشد یا شرعی از خود یا نبی دیگر نداشته باشد و دعوت بشرع و منهاجی ننماید و حکم بآزادی فرماید همه میگویند چنین چیزی نبوده و هکذا از این قبیل احکام را خداوند ضروری کل ملل فرموده است بلکه اگر ملاحظه نمائی بدقت و از روی بصیرت می بینی که آنچه اصل و عمود دین است و قوام انسانیت است در هیچ ملت و مذهبی فرق نکرده است و از زمان آدم تا خاتم تا روز قیامت امر یکی است و تفاوت نمیکند این است که خداوند میفرماید سنة الله التی قد خلت من قبل و لن تجد لسنة الله تبدیلا و لن تجد لسنة الله تحویلا بلی جزئیات امور در شرایع تفاوت میکند بحسب صلاح زمان بلکه در شرع یک پیغمبر میشود احکام شرعیه جزئیه یوما فیوما تفاوت کند خلاصه پس اهل ملل را نیز ضروریست که هر کس داخل ملتی شود و معاشر با متدینین ایشان شود میفهمد که این امور در میان ایشان غیر مشکوک فیه است که هیچ مقلدی از ایشان در آن امور محتاج بتقلید از عالمی نیست بلکه مسلم و بدیهی است و بعضی امور هم هست که در همه مذاهب جزو نظریات باشد و میشود در مذهبی ضروری شود و در مذهبی دیگر نظری یا در بدایت ظهور شرعی نظری باشد بعد ضروری شود و علی ای حال در وقتی که نظری است همه مردم اطلاع از آنها پیدا نمی کنند مگر بعد از مداقه و تعمق در آنها چنانکه در سایر امور عالم است و یکی از فواید وجود فقهاء و علماء در همه مذاهب تمیز دادن حق است از باطل در امور نظریه و بیان آنهاست بجهة عوام و از جمله ادیان اسلام است که خداوند عالم بعضی احکام را در میان مسلمین ضروری فرموده که هر عاقلی که داخل حوزهٔ اسلام شود میفهمد که دین خاتم صلی الله علیه و آله اینها بوده است و مجال شک و شبهه در آنها نیست از جمله آن امور اصول دین است که خداوند آنها را بدیهی فرموده که کسی نمیتواند در آنها شک نماید اگرچه در تعداد آنها و تفصیل و اجمال اختلاف جزئی شود ولی در اصل دین پیغمبر صلی الله علیه و آله اختلاف نیست و کذلک بعضی از امور اعتقادیه را ضروری و بدیهی فرموده و بعضی از احکام شرعیه را نیز ضروری فرموده است و اگر چه بعضی از امور در ابتدای ظهور شرع انور نظری بوده است ولکن بعد خورده خورده ضروری شده و بهر حال امروز در



حقیت آنها میان اهل حق شک و شبهه باقی نمانده بلکه در غالب آن امور سایر فرق اسلام هم شریکند ولو بنحو اجمال باشد یا آنکه من حیث لا یعلمون اقرار بآنها کرده اند و علی ای حال بدیهی کل شده و بعضی از امور هم نظریست که فهم آنها محتاج بنظر و فکر است و این مسئله مسلّم و ظاهر است انشاء الله

فصل

بدانکه در هر موردی از موارد مذکوره خداوند ضرورت را حجت خود قرار داده است و وسیلهٔ نجات فرموده و تخلف از آن سبب هلاکتست مثلاً در امور عادیه ملک عرض کردیم ضروریاتیست پس اگر انسان آنها را ترک کند همه مردم او را سفیه و دیوانه میخوانند بلکه او را مریض میگویند مثلا همین مسئله که آب رفع عطش میکند بدیهی است حتی آنکه طفل یکساله این را بالطبع میفهمد و هر وقت تشنه شود رو بآب حرکت میکند و بغیر آن قناعت نمینماید حال اگر کسی مدعی گذارد و بجهة رفع عطش خود طلب سنگ نماید و بگوید قرار داد من این است همه مردم میگویند مجنون شده و این حرف را از بی عقلی میگوید و لا محاله کسی تمکین سخن او را نمی کند ولی در امور نظریه اگر اختلافی کند کسی را با او سخنی نخواهد بود مثلا بگوید چای مانع خواب نیست یا آنکه مانع خواب هست این مسئله نظری است نزد عامهٔ مردم و محل اعتنا نیست و بهریک از دو قول قائل شود نقلی نیست و بسا جمعی هم شریک او میشوند و کذلک در امور عقلیه امر باین منوال است آنچه عرض کردیم ضروری عقلاست اگر کسی در آنها اختلاف یا ضرورت نماید عقلاء او را سفیه می کنند اگرچه عامهٔ مردم را با او سخنی نباشد و بسا او را عاقل هم بگویند ولی عقلا او را عاقل نمیخوانند بلکه دیوانهٔ عالم خود می گویند ولی اگر در مسائل نظریه اختلاف کند با او سخنی ندارند نهایت دیگری قولش را رد می کند مثلا اگر کسی بگوید کل اعظم از جزئش نیست همه عقلا می گویند یا مریض است یا ساهی یا تأویلی اراده کرده است و اگر بغیر از این باشد سخن از عین بی خردی است ولی اگر بگوید کلی طبیعی وجود خارجی ندارد کسی او را دیوانه نمیخواند چرا که این مسئله محل نظر است و حکماء در این باب اختلاف دارند و کذلک اگر منکر شود وجود صانع را بالمرة عقلاء او را دیوانه می خوانند چرا که اگر کسی اندک شعور داشته باشد میفهمد

ملک صانعی دارد ولی اگر نفهمد وصف صانع را و او را بغیر اسم خود بخواند عقلاء او را دیوانه
نمی خوانند نهایت می گویند عقلش بدرجه کمال نرسیده است و هم چنین عقلا همه حکم می کنند پیغمبری
باید باشد و این ضروری است و باید حکمی قرار دهد و خلق را بخود وانگذارد و حکم بآزادی نماید و کذلک
در بعض مسائل دیگر از متعلقات دین که عقلی است و بقول جماعتی همه اصول دین عقلی است
پس ضروری عقلا خواهد بود و هر ذی عقل حکم بآنها می کند پس اگر کسی اختلاف در این امور نماید او را
دیوانه می گویند در مسلک از این جهت است که اقوال جماعتی که برخلاف ضرورت عقل رفته اند در مسائل ضروریه متروک
شده و در کتب اعتنا بآنها نمی کنند و اما در مسائل نظریه غالب عقلاء اختلاف داشته و دارند
و سخنی در آنها نیست و کذلک در امور مذهبیه آنچه خداوند ضروری و بدیهی مذهب فرموده است
در آنها اختلاف کردن و بدعت تازه قرار دادن روا نیست و هر کس در هر ملتی در ضروریات
بدعتی آورد اهل آن ملت او را از مذهب خود خارج میدانند و خود این سخن امروز چنان ضروری و بدیهی
شده است که محتاج بدلیل و برهان نیست ولی از باب اینکه اهل شبهه باز در اینها هم القاء شبهه
می نمایند عرض می کنیم معنی ضروری نیست که انسان بمحضیکه نظر بآن نماید بطور بداهت بفهمد که امر این
است لاغیر پس در اسلام مثلا پاره امور هست که بمحضی که نظر کنی می فهمی شرع پیغمبر همین است
لاغیر مانند نماز ظهر که همه مسلمین می فهمند که رسول خدا صلی الله علیه و آله نماز ظهر را فرض فرموده است و چهار
رکعت است پس چیزی که امرش باین ظهور رسید جای شک در آن نمیماند پس اگر کسی بدعتی در این گونه امور بیاورد
البته کافر میشود مثل اینکه بگوید نماز ظهر نباید کرد یا بفلان وضع مخصوص باید نماز کرد اینها همه
کفر و شرک است چرا که بالبداهه خلاف شرع است و اما در امور نظریه اگر کسی حق را نفهمید و حیران ماند مورد
ملامت نمیشود نه باین معنی که مرخص است که بدعتی گذارد بلکه بآن قاعده که صاحب شرع قرار داده باید راه رود و خلاصه
پس خلاف ضرورت کردن بهمان برهان که اطاعت پیغمبر فرض است و مخالفت آنسرور حرامست حرامست و کفر و این مسئله
خالی از اشکال است و برهانی هم لازم ندارد ولی محض تیمن و تبرک چند حدیثی در این باب روایت میکنیم

شیخ کلینی ره از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که فرمود من خلع جماعة المسلمین قدر
شبر خلع ربقة الاسلام من عنقه حاصل معنی اینکه هر کس جدا شود از جماعت مسلمین بقدر یک وجب
گشوده است عقد اسلام را از گردن خود و از حضرت امام موسی کاظم علیه السلام روایت کرده است
که سه چیز هلاک کننده است شکستن بیعت و ترک کردن سنت پیغمبر و مفارقت کردن از جماعت مسلمین و
از حضرت امام علی النقی علیه السلام روایت کرده است که فرمود که امت قاطبة اتفاق کرده اند و اختلاف
میان ایشان نیست در اینکه قرآن حقست که شکی در آن نیست پس ایشان در حال اتفاق بر حقیت آن مصیبند و
بر تصدیق کردن آنچه خداوند نازل کرده هدایت یافته اند بجهة فرمایش پیغمبر صلی الله علیه و آله که فرمود امت من
اجماع نمینمایند بر ضلالت پس خبر داد آنحضرت صلی الله علیه و آله که آنچه امت بر آن اجماع نموده اند و بعضی با
بعضی اختلاف ننموده اند آن حقست پس اینست معنی حدیث نه آنچه تاویل کردند جاهلان و معاندین از ابطال
حکم خداوند و متابعت کردن احادیث دروغ و روایات مزخرف و اتباع اهواء هلاک کننده
که مخالف نص کتابست و آیات واضحه نیره تا آخر حدیث و اخبار دیگر هم در اینباب وارد شده است
و محض اختصار روایت نکردیم و همین چند حدیث هم کافی است پس معلوم شد که آنچه اتفاقی همه امت
پیغمبر است صلی الله علیه و آله آن حقست و مخالفت از آن کفر است زیرا که مخالف از اسلام خارج میشود
و اگر کسی بگوید بنابرین لازم میآید که اجماع امت بعد از پیغمبر ص بر ابوبکر حق باشد عرض میکنم مقصود از
این اجماع نه اتفاقست بلکه مراد ضروریست یعنی بداهة چنانکه سابق عرض شد و ثانیاً در حدیث حضرت
امام علی النقی ع مطلب ظاهر شد که مراد از اجتماع اجتماع کل است بحیث لم یشذ منهم شاذ و بی شک شیعه بر
ابوبکر اتفاق نکردند و ثالثا عرض میکنیم که اگر کسی بر تواریخ و سیر اطلاع داشته باشد میداند که ابدا اتفاق
مذهبی بر ابوبکر نشد و اینرا سنیان محض تقویت مذهب خود ساخته اند بلکه تا مدتی مدید جماعتی مباحثه و
مخاصمه داشتند و بزور گفتگو میکردند حتی آنکه ابوبکر بی مستحفظ نمیتوانست بمسجد بیاید و خوف این داشت
که جمعی بر او خروج کنند و تا آنزمان که معاندین حضرت امیر ع همه تسلیم امر ابوبکر را کردند جمع کثیری



با آن حضرت هدایت یافته بودند و در جزو ایمان آورده بودند پس این چه نحو اتفاقیست که ادّعا می‌کنند و اگر الفرض را اقبالی بود حکایت میکردم اتفاقات آن زمان را تا بدانی که اجماعی نشد و اتفاقی هم که حاصل شد آخر مرتبه از ترس شمشیر مفسدین بود و این نحو اجماع دلیل حقیّت نیست اگر کبری هم شمشیر بکشند و مسلّط بر مردم شود و حکم کند با او بیعت کنند بیعت می‌کنند و رابعاً عرض میکنیم این اجماعات حجّت است در صورتیکه امام زمان ظاهر نباشد و حکم او معیّن نباشد ولی در صورتی که خود امام حیّ و قائم باشد با اجماع امّت استدلال کردن بیجاست مگر در وقتیکه امام تصدیق فرماید از اینجهة است که شیعه در تعریف اجماع گفته اند اتفاق جماعتی است که قول ایشان کاشف از قول معصوم باشد و بیشک حضرت امیر و حضرت امام حسن و حضرت امام حسین و حضرت فاطمه علیهم السّلام تسلیم امر ابوبکر را نکردند پس سایر امّت هر اتفاقی که بکنند بیجاست زیرا که معصومین قول ایشان ظاهر بود و برخلاف سایر بودند و خامساً عرض میکنیم پیغمبر صلعم فرمود امّت من بر باطل اجماع نمی‌کنند نفرمود کفّار و منافقین اجماع بر باطل نمیکنند و غالب امّت بعد از رحلت پیغمبر صلعم بلکه در حال مرض آنسرور کافر و مرتد شدند و بیان این مسئله بسی واضحست پس اجماع اینها مناط نیست ولی اجماع اهل حق مناطست و ایشان معدودی بودند و هم آنحضرت فرمود جماعة امتی اهل الحق وان قلّوا و امام فرمود الجماعة اهل الحق وان قلّوا والفرقة اهل الباطل وان کثروا باری این مسئله ظاهر است و حاجت بتفصیل نیست پس حاصل عرض اینست که اجماع تمام امّت حقست و هر کس تخلف از جماعت مسلمین نماید بقدر یکوجب یعنی در یک امر جزئی هلاک می‌شود

فصل آنچه ضروری مسلمین است که محتاج بدلیل و برهان نیست و حقست و بر احدی جایز نیست که تخلّف از آن ورزد و امّا نظریّات چیزهائیست که محتاج ببرهانست و بر احدی روا نیست که در آنها بعقل خود بدون برهان و دلیل چیزی بگوید خداوند عالم در کتاب مجید خود میفرماید قل هاتوا برهانکم ان کنتم صادقین پس معلوم شد که دلیل صدق برهان است هر کس را بر مدّعای او دلیل است قول او مطاع و صحیح است و هر کس را بر حرف او دلیل نیست قول او را اعتباری نیست و خود این سخن نیز بدیهی است حتی نزد همهٔ عوام این معروفست که در امور عادیّه از مدّعی طلب دلیل میکنند و دلیل آن چیز نیست که بدیهی باشد در نزد

مستدل و هرگاه در مقام مجادله است باید نزد طرفین دلیل مسلم باشد و بدیهی چراکه دلیل آنچیز نیست
که خود آن ظاهر باشد و مظهر غیر پس هرگاه چیزی باشد که خود آن پوشیده باشد و محل نظر بآن استدلال
نمیتوان کرد یعنی کاشف از حق نیست بلی میتوان استدلال بامری کرد که بواسطهٔ برهان دیگر بدیهی
شود ولی اگر بنا باشد که ابداً منتهی بضروری نشود استدلال بآن جایز نیست و اینهم مسئله ظاهر و بین
است بلکه در میان عامهٔ ناس اگر کسی بر امر خفی برهانی خفی آورد اینرا اخرو مزاح و حرفهای لاطایل
میشمرند و در شریعت غرا هم امر بهمین منوال است بلکه سخت تر از جهاتی چند در امور نظریه باید برهان
ضروری اقامه کرد اگر امری باشد که برهان نداشته باشد انسان ابداً بآن علم حاصل نمیکند بلکه امام می
فرماید که اگر چیزی باشد که برهان نیز نداشته باشد بر همه کس رواست که آنرا انکار نمایند و شک در آن کنند
و وجه سخت تری امر شرع اینست که اطلاع بر حکم پیغمبر ص بعد از طول غیبت بسیار صعب و سخت است خاصه
با اینهمه حوادث که ملاحظه میکنی که حق بواسطهٔ آنها پوشیده شده است و باطل جولانی دارد پس باید در
اینروز انسان از برای دین خود برهانی پیدا کند که بدیهی و ضروری باشد که در آن شک و شبهه نباشد
چراکه خداوند عالم جل شانه از بندگان خود یقین خواسته است و بشک و ظن از ایشان راضی نمیشود
و پیغمبر خدا ص فرمود من شک او ظن نا قام علی احدهما فقد حبط عمله ان حجة الله هی الحجة الواضحة پس
برهانی ظنی و مشکوک رفته در دین خداوند نمیتوان راه رفت پس هرچه ضروریست که خود آن یقینی
است و هرچه خودش ضروری نیست باید برهانی از برای آن تحصیل کرد که ضروری باشد یا مآل آن بضروری
باشد و بغیر این قسم نمیتوان یقین بحکم حاصل کرد بلکه در زمان ظهور امام هم امر بهمین طور است نهایت
اینست که آنوقت بضرورت بر ما ثابت است فرض بودن اطاعت امام و در همه حوادث رجوع به
ایشان میکنیم پس اگر دلیلی بر حکمی داشته باشی که محل یقین و اطمینان نباشد بآن استدلال
مکن ابداً از اینجهة است که استدلال بمتشابهات نمیتوان کرد و فقهاء گفته اند اذا جاء الاحتمال بطل
الاستدلال و این حرفی مسلم است چراکه ما ماموریم که طلب کنیم سبیل مرضات خدا را که سبب



دخول جنت است پس آنچه بطور یقین ما را هدایت برضای خدا میکند یا دلالت بسوی سخط میکند باآن باید گرفت و عمل نمود چرا که یقینی است ولی اگر چیزی باشد که یقین نداریم که این دلالت بسوی بهشت یا بسوی جهنم میکند چگونه میتوان متابعت آنرا نمود و حال اینکه محتمل است که شخص را بسوی جهنم ببرد و مثل آن مثل این است که داعی انسان را دعوت بکند و او را نشناسیم و ندانیم داعی بحقیقت یا بباطل آیا رواست متابعت این داعی یا خیر تو خود انصاف ده و حکم فرما که یک شخص عاقل پیروی چنین کسیرا میکند یا نه البته میگوئی متابع چنین کسی نشویم ولی اگر داعی دعوت کند که یقین کنی که تو را بسوی بهشت میبرد یقین رو باو می کنی و اگر داعی دعوت کند که یقین کنی که بسوی جهنم میخواند یقین ازو اجتناب می کنی پس مناط عمل با یقین است فقط حال چنین است امر ادله امروز باید دلیلی طلب کرد که با یقین کنیم که این ما را دلالت میکند بسوی قول پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و حکم آنسرور را لاغیر حال انصاف ده که چنین برهانی امروز چلیست و از چه سنخ است نظریست یا ضروری یقین خواهی گفت که نظری اسباب یقین نیست چرا که من باید در آن تامل کنم و نظر نمایم و با فکر و تدبر آنرا بفهمم و احتمال میرود آنچه بتفکر خود فهمیده ام حق باشد و احتمال میرود باطل باشد پس قلب را اطمینان حاصل نخواهد شد ابدا پس لابد انسان بایستی تحصیل برهان ضروری کند و امروز برهانی که ضروری باشد که همه شیعه بآن اقرار داشته باشند و ضروری باشد نزد ایشان جز کتاب خدا و اخبار ائمه هدی علیهم السلام در دست نداریم بلکه ضروری اسلام شده است که حدیرا مجال شک در آن نمانده اگر چه در ضمن کتاب و اخبار پیدا شود متشابهاتی چند که نظری باشد و آنها بتنهائی حجت نیست مگر با انضمام محکمات خلاصه پس چیزیکه انسان یقین بآن حاصل نماید کتابست و سنت لاغیر و ضرورت که در مقام خود مذکور شد

فصل با اهل هر ملتی از ملل می گوئیم که تا یک مقامی و محلی ما با هم شریک بوده ایم و بعضی مسائل هست که میان ما و شما مسلم و بدیهی است و آنچه بعد از آن مقام بعضی منفرد بآن شده اند برهانی ثابت میشود که مسلم همه باشد و هر گاه شخص منفرد مدعی شود که دلیلی بر شخص من اقامه شده است که شخص من میدانم و بر من حجت است عرض میکنیم اما اولا که آنچه بر تو بتنهائی ثابت شده بر تو حجت است

نه بر ما و ثانیاً عرض میکنیم از کجا بر تو ثابت شده است آیا دلیلی هست که از پیشینیان است یا از قبل لاحق اگر از بیان یقین
است که ما هم باید بفهمیم اقامه کن برهان خود را تا به بینیم اگر از لاحقین است و از سابق نبوده است بچه قاعده بر تو
حجت شده است مثل این مطلب را عرض میکنیم تا درست بفهمی مثلاً با امّت حضرت موسی علیه السّلام
سخن میگوئیم که اقرار کردند بنبوت حضرت موسی علیه السّلام یا منکر شدند میگوئیم تا زمان نوح همه ما شریک وابرهیم
بودیم و بحضرت ابراهیم ایمان آوردیم و قول آن بزرگوار را قول خداوند دانستیم حال حضرت موسی علیه السّلام
مبعوث شده است و فرعون مدّعی آنشرور شده است امّا حضرت موسی که از برای صدق دعوای خود
شاهدی آورد تصدیق حضرت نوح و ابراهیم را که ما با ایشان ایمان آوردیم و همان برهانی را که آن بزرگواران
برای نبوّت خود اقامه کردند همان سنخ برهان را حضرت موسی اقامه میفرماید پس بر ماست که اطاعت
کنیم امر موسی را خاصّه که نصوص انبیا هم درباره یکدیگر هست و نبیّ ثابت النبوّة هم نصّ بر حضرت موسی
فرموده پس بر ماست که تابع موسی شویم حال ای فرعونیان شما که دعوی ربوبیّت برای فرعون دارید و تسلیم
امر او را می نمائید چه برهان بر صدق فرعون دارید اگر میگوئید فرعون خود دلیلی از قبل خود تعلیم ما کرده
است یا ما خود برهانی جعل کرده ایم عرض میکنیم بر شما روا نبود چنین کاری چرا که امّت ابراهیم بوده اید
و اوصیاء آنشرور در میان شما بودند و شما می بایست برهان از ایشان دست داشته باشید و با وجود
ایشان متابعت فرعون روا نبود بدلیلی که برای فرعون باشد بفهم چه میگوئیم و امّت موسی برهانشان
قطعی است چرا که انبیاء سلف همه ذکر موسی را کرده اند و برهانی هم میآورد مثل برهان آنها و هم چنین
با امّت عیسی همین سخن را می گوئیم که حضرت عیسی منصوص علیه است از جانب موسی و خود او هم برهانی
اقامه میفرماید از سنخ برهان سایر انبیاء پس آن جماعتی که در زمان حضرت عیسی ایستاده اند و ادّعا کردند
آنچه ادّعا کردند قول ایشان متّبع نیست و اطاعتشان روا نه چرا که برهان ایشان مجعول است نه از قبل
انبیاء و اولیاء و اگر بگوئی بسا شخصی قائم شود که خود او مبدأ باشد مثل حضرت آدم و برهان را خود
اقامه کند و اختراعی جدید نماید پس چه لازم که دلیل او از سنخ براهین سایر انبیا باشد عرض میکنیم

این قول مزخرفی است واگر کسی غور در این کند می بیند بی معنی است ولی چون عوام بسا ملتفت نشده سخنی را می پذیرند جواب عامیانه عرض میکنیم آیا این شخص از سنخ سایر انبیاء است و مثل ایشان است که مدّعی است یا بکلّی بر خلاف آنها است اگر می گوئی مثل آنها است عرض میکنیم پس بیانش لا محاله از سنخ برهان ایشا نست همان علم و حلم و تقوی و عصمت و معجزات را دارد و کسی که موصوف باین صفا تست حقّیّت و نبیّ زمان هم مکذّب او نمیشود چراکه برادر اوست و لا محاله سابقین هم ذکر او را فرموده اند چنانکه عادت بر این جاری شده مگر اینکه مبعوث نباشد که نصّی لازم ندارد و اگر میگوئی بر خلاف سایر انبیاء است عرض میکنیم خلاف ایشان بالبداهه باطل است و متابعت کرده نمیشود زیراکه نبی عالم است و مخالفش جاهل نبیّ عاقلست و مخالفش سفیه نبیّ معصوم است مخالفش فاسق و عاصی نبیّ صاحب معجز است مخالفش عاجز پس چنین کسی متابعت کرده نمیشود بداهة باری برویم سر مطلب و با امت پیغمبر خودمان صلّی الله علیه و آله سخن میگوئیم عرض میکنیم امّا آنسرور که قائم شد فرمود ما کنت بدعا من الرسل پس بهمان نحو سائر انبیاء ظاهر شد از صفات و اخلاق و اعمال و معجزات سائر انبیاء هم همه بر آنسرور نصّ فرموده بودند و مژدهٔ ظهور آن بزرگوار را داده بودند پس چنین کسی بالبداهة حقّیّت و صاحب برهان پس هر یک از یهود و نصاری که اطاعت آن بزرگوار را کردند مصابند ولی با سایرین که اطاعت نکردند می گوئیم ما با شما تا عیسی شریک بودیم و آنسرور را حجّت خدا میدانستیم حال کسی قائم شده که عیسی از ما عهد گرفت که او را متابعت کنیم و دلیلی آورده که ما تسلیم عیسی را بهمین دلیل کردیم بچه قاعده امر او را تسلیم نکنید پس کسیکه متابعت پیغمبر را نکرد از ملّت عیسی خارج شده است چراکه ملّت عیسی اینست که اینزمان اطاعت خاتم را کنند و اگر احدی از ایشان دلیلی برای خود بر عدم نبوّت خاتم اقامه کنند میگوئیم دلیل تو موافق مذهب خودت نیست چراکه خودرائی در مذهب همه انبیاء حرام بوده بالبداهة و صاحب دین میبایست اطاعت قول نبیّ خود را بکند نه رای و هوا را آنکس که برای خود عمل کند خطاکار است پس باید دلیلی بر خود قرار دهیم که پیغمبران بپذیرند و بهمان قاعده که سابق عرض شد می گوئیم دلیل باید ضروری باشد و بدیهی دلیل نظری

دلیل نیست پس آنچه همهٔ یهود و نصاری تصدیق دارند ضروریست و آنچه معدودی از ایشان بعقل خود
بگویند حجّت نمیشود نه بر خودش و نه بر غیر و دلیل ضروری کلّ توریة است و انجیل که با اینکه اصل آن دو
از میان رفته بود بهمین که در دست داشتند عمل میکردند و اخبار مسلّمه انبیاء و این ادلّه همه دلالت کرد بر نبوّت
خاتم صلی الله علیه و آله پس ادلّه و همهٔ اینها متابعت کرده نمیشود و هم چنین همین سخن را می گوئیم در پائین تر تا این زمان
پس میگوئیم غوث اعظم عجّل الله فرجه بنصّ پیغمبران و خاتم صلّی الله علیه و آله و ائمّه حجّت خداست و امام
است و صاحب آیات بیّنات و معجزات باهراتست و امامت آنسرور واضح است کالشمس
فی رابعة النّهار حال میگوئیم باآنکس که مدّعی امامتست تو را چه برهانست بر امامت هیچ نصّی از پیغمبری یا امامی یا کتابی
یا سنتی هست که میرزا علی محمّد نام یا میرزا حسینعلی نام یا میرزا یحیی نام مثلاً امام زمانست و غوث
اعظم بیشک چنین نصّی که نیست اگر بود حاجت نداشتند که استدلال بشعر خواجه حافظ کنند همان نصّ را اظهار
میداشتند و ازین گذشته که اخبار بسیار هم داریم که امام سیزدهم نیست آنا امام دوازدهم که بضرورت حضرت
با حضرت امام مهدی پسر امام حسن عسکری روحی فداهما و علیهما السّلام است و امام سیزدهمی که نیست بلکه اخبار بسیار
داریم که اگر کسی غیر از دوازده نفس مقدّس امامی بگیرد مبدع است و کافر پس بچه نصّ چنین امری را میتوان
اعتقاد کرد علاوه براینهم که دانستی آنچه مسلّم است که همه باید اقرار کنیم نوع براهین سابقین است امامی بطرح جدید
نمیشود ظاهر شود لامحاله بر صفت سابقین است چنانکه شخصی خدمت امام عرض کرد که امام زمان
بچه شناخته میشود فرمود بصفت سایر ائمّه علیهم السّلام پس امام هم پیغمبر باید در واقع که ما کنت بدعاً من
الرّسل باید آیات و علامات سایرین را داشته باشد حال ایشان چه داشته اند که اسباب اشتباه شده است شیر را بچه
همی ماند باو تو به پیغمبر چه میمانی بگو پس گمان نمیکنم که احدی از عقلا مدّعی شود که این شخص امام است بطور ظاهر
پس لابد باید تأویل کند و ادّعای تأویل نماید عرض میکنم آیا این تأویل که میکنی دلیل داری یا بر همه مردم واجب
است که بدون برهان تصدیق کنند گمان ندارم عاقل بگوید که بی برهان همه کس باید تسلیم و اطاعت نمایند
چه برهان بر صدق تأویل خود داری آیا برهانی است که تو بنظر خود فهمیده یا برهانی است ضروری اگر بگوئی

برهانی نظری نیست عرض میکنیم اینکه حجت بر کل نمیشود چرا که تو میگوئی من بنظر خود چنین فهمیدم غیر میگوید من
غیر ازین را فهمیدم پس دلیل تو بر من حجت نیست بلکه بر خودت هم حجت نیست چرا که در نظریات از هر عاقلی سؤال
کنی که در آنچه میفهمی احتمال خطا میرود یا نه البته میگوید بلی احتمال خطا میرود چرا که نظری است و بفکر خود چنین فهمیده
شاید فکرش علیل بوده شاید بر حق واقف نشده و ازین جهت است که در مسائل نظریه انسان امروز
چیزی میفهمد و فردا چیز دیگر و دایم مردد است پس برهان قطعی ضروری باید باشد بر صدق این تأویل آنچه برهان
است لابد باید از جمله ضروریاتی باشد که همه مسلمین اقرار داشته باشند و از شرع خاتم صلی الله علیه و آله و نص ائمه
هدی باشد خود بخود نمیشود که زید برخیزد و بگوید من چنین تأویلی کردم مسلمانان متابعت کنند عمرو برخیزد سخن
دیگر گوید پس چه دلیل بر مدعی داری امّا ما که نظر میکنیم باخبار می بینیم امام ما عیب میگیرد بر جمعی که حادث میشوند
و تأویل می کنند بر خلاف آن و اخبار بسیار وارد شده در اینکه خداوند عدولی نصب فرموده در هر عصری که تأویل
جاهلین را رد نماید و تأویل جاهلین و تأویل منهی عنه آن تأویلی است که دلیلی از کتاب و سنت نداشته
باشد و تأویل حق آنست که دلیلی محکم و مسلم داشته باشد بفهم آنچه میگویم و انصاف ده پس اگر امروز در
مسلمین کسی برخیزد و بگوید من مثلا امام تأویلی شما هستم و فلان سفیانی و فلان دجال قول او متبع نخواهد بود ابداً
و برهان مسلّم باید اقامه کند و ما را برهان مسلّمی هست که امام تأویلی خروج می کند و دعوت ظاهر میفرماید
و شریعت را از میان برمیدارد و قرآن را منسوخ میکند پس هوش و گوش خود را جمع کن و این براهین را
که عرض می کنم حفظ کن تا دین تو فاسد نشود چرا که همه آنچه عرض میکنیم ظاهر و بیّن است که همه عقول سلیمه می
فهمند و مسلّم کل است و نیست این بیانها مگر از تأیید غوث اعظم روحی فداه که خواسته از قلم نا قابل من جاری
فرماید و بعد از آنکه این مقدمات ظاهر و مبرهن شد شروع می کنیم و لا قوة الا بالله در جواب شبهات سائل
موفق فرموده اند نخست آنکه ساحت عز حق عزّ و جلّ از رفتن و رسیدن و گفتن و شنیدن و پیغام دادن
و پیغمبر فرستادن اجلّ و اشرف و در آن ساحت تمام آفریدگان امتناع بحت و لیس صرف فالطریق مسدود
والطلب مردود پس آنانکه خود را رسول حق خوانند و فرستاده او دانند نه اینست که از ساحت عزّ او فرود آمده اند

یا از حضرت کبریای او خبری آورده اند و آنچه از این کلمات بر زبان رانند و خلق را بپذیرفتن آنها خوانند همه
ماول است و معنی غیر از وضع ظاهر دارد نه بدان گونه که عوام گمان کنند که وحی الهامی است یا ملکی
نازل از حضرت قرب و ساحت کبریا شود بلکه آنچه بفهم ثاقب و نظر حدید خود فهمند و ببینند همان معنی وحی نزولست و نزول
وحی از جانب حق عز و جل عرض میکنیم مجادله بالتی هی اسوء که در شریعت نهی فرموده اند اینست که انسان مقدمه
حقی را رد کند و قبول نکند محض اینکه مبادا خصم غالب آید و ما انشاء الله از مجادلین بباطل نیستیم و مجادله بالتی
هی احسن می کنیم چنانکه خداوند فرموده ولا تجادلوا اهل الکتاب الا بالتی هی احسن و فرموده وجادلهم بالتی
هی احسن پس عرض می کنیم این مقدمه که خداوند عالم جل شانه منزه و مقدس است و کسی باو نمیرسد
و از ساحت ذات کسی نازل نشده و ذات پیغامی نفرستاده است حرفی حق و صدق است
و گوشت و پوست و استخوان من همه شهادت میدهند باین مطلب الحمد لله ولی لازمهٔ احدیت ذات
این نیست که رسول فرستادهٔ خدا نباشد ابداً نهایت اینست که رسولی از جانب ذات نیامده است
با کسانی که شبهه القا می کنند میگوئیم اگر مسئله را بحق می فهمید که چگونه سخن ناشایست میگوئید اگر نمی فهمید
و خود هم شبهه دارید که چرا تقوی پیشه نمی کنید و بندگان خدا را اغوا می کنید از عذاب خداوند بترسید و
اگر مطلب تحصیل نان است که چرا از این راه داخل میشوید که جهنم هم بروید از راه دیگر کسب کنید که محتمل نجات
باشد خلاصه برویم سر مطلب اولا بر رسم انبیاء و مرسلین و سنت کتاب خداوند مجادله مینمائیم که ببرکت
انبیاء در دل عوام اثر کند عرض میکنیم بیشک ذات خدا از هر نسبتی معری و منزه و مقدس است سبحان ربک
رب العزة عما یصفون و شبهه نیست که خداوند مثل صانعین دست خود را بالا نزده است که صنعتی
نماید مثل کوزه گر که کوزه میسازد بیشک او خلق نکرده است چرا که ذات او مصدر عملی نمیشود و متصل بچیزی نمیشود پس
بچه قاعده تو می گوئی خدا خالقست اگر میگوئی خدا خالق نیست که کافر میشوی بضرورت همه انبیاء و مرسلین بلکه کل
ملیین و اگر بگوئی بذات خود آفریده مشرک میشوی بضرورت همه عرفاء و حکماء پس بچه نحو نسبت آفریدن را بخدا میدهی
همان وجه بگو رسول هم فرستاده است ارسال رسل امر جدیدی نیست بلکه مثل آفریدنست بدون تفاوت و هکذا



بضرورت کل ملیین خداوند خود رزاق است و جز او رزاقی نیست و مع ذلک کلّه مسلّم است که مثل ناظر و انبار دار
هم می ایستد بذاته تقسیم ارزاق را میکند و رزق را از همین خلق بخلق میدهد مع ذلک رزق هم رزق اوست و منزه ذات
مانع ازین نسبت دادن نیست باز بهمین وجه عرض میکنیم خدا را قادر میدانی علی الاطلاق یا نه بی شک قادر
است و قدرت او مشوب بعجز هم نیست آیا قادر هست رسول مبعوث کند بوجهی که منافی با تنزه ذات
هم نباشد نمیتوانی بگوئی قادر نیست زیرا که اگر قدرت خدا را متناهی گرفتی کافر شده نهایت اینست که کیفیت
بعث را ما نمیدانیم اگر کیفیت چیزی را ما نفهمیدیم نبایست اصل آنرا منکر شویم و بهمان قاعده که در مقدمه عرض
کردم رجوع کن و دین خود را باین مزخرفات لاطائل فاسد منما سابقا عرض کردم که برهان ضروریات است
نظریات برهان نمیشود بضرورت همه امتها و ملتها محقق شده است که رسولان از جانب پروردگار آمده
اند و هر پیغمبری ایستاده و فرموده است خدا چنین فرموده و چنان فرموده و این قرآن که در نزد همه
فرق مسلمین حجت است ناطق باین مطلب است بلکه این مسئله بدیهی است که حرف همین یک کلمه بوده
است پیغمبری در عالم نفرموده من عقلم چنین میرسد پس چنین کنید همه میگفتند وحی شده چنین و چنان
حتی آنکه خدمت پیغمبران بلکه خدمت خاتم میرسیدند سؤال میکردند و میفرمودند وحی نازل نشده باشد
تا وحی نازل شود و عاقلی نمیتواند بگوید که ایشان از قلت شعور در آن حین حکم مسئله را نفهمیدند بلکه بالبداهه همیشه
عاقل بوده اند و مع ذلک حکم نمیفرمودند تا وحی نازل شود این مسئله ضروری و بدیهی و مسلم است که زنها و
اطفال میدانند و این سخن که وحی و الهامی نبوده و بعقلشان میفهمیدند محض ادعا است و شخص عاقل
نباید ضروری را ترک نماید بحرف بی پا و اگر احیانا مدعی را برهانی هم هست نظری است و مخالف کتاب خدا
و مقبول نخواهد بود حال که قدری ذهن تو نزدیک شد و ملاحظه فرمودی در این بیانات عرض میکنم
این قرآن که ما در دست داریم بی شک و شبهه قرآن خدا است که خاتم صلّی الله علیه و آله در میان ما گذارده
است و بی شک و شبهه بضرورت هفتاد و سه فرقه اسلام متابعت این قرآن فرض است و مخالفتش حرام
و ناسخی هم برای این قرآن از آسمان نازل نشده است و اشخاصی که مدعی شدند که کتاب میرزا علی محمد

باب هم

ناسخ قرآن شده است ادّعای خودشان قول خودشان را ردّ می‌کند و حاجت بدلیل ندارد ولی ما محض
اتمام حجت اقامهٔ برهان می‌نمائیم خاصّه که خود تابعین او امروز اعتنائی بکتاب او و شرع او هم ندارند و هر روزی
خودشان اختراعی دارند و الحمد لله که خودشان هم متفرق شده اند و کل حزب بما لدیهم فرحون باری در مقام برهان بر
ردّ کتاب او عرض میکنیم اوّلاً او کیست که کتاب بر او نازل شود چه ادّعا دارد اگر ادّعای نبوّت دارد که بالبداهه
خاتم صلّی الله علیه و آله خاتم پیغمبرانست و بر او کتاب نازل شد و کتاب او ختم کتب است اگر ادّعای امامت
دارد که اوّلاً عرض میکنیم امام امام محمّد مهدی پسر امام حسن عسکریست علیهما السّلام نه میرزا علی محمّد پسر میرزا رضای شیرازی
اگر میگوئی روح امامت باو تعلق گرفته است عرض میکنیم ضرورت اسلام است و نصّ ائمهٔ هدی که امام از بطون
ظاهر نمیشود و این قول سنّیان است که امام تولد میکند و بر فرض اینکه از ضرورت و احادیث و سیرت چشم
بپوشیم نعوذ بالله عرض میکنیم کو آثار امامت مردم بیچاره او را نمیشناسند و سخنی نمیشنوند و دستی از دور بر
آتش می‌گیرند ما از همه حالات او بلکه جانشینان او در دست مستحضریم الحمد لله هنوز مدت زمانی نگذشته که فراموش
شود بقدر ذرّه شعور نداشت که قابل باشد جزو علما محسوب شود چه جای این که امام شمرده شود و همین کتاب
او و نوشتجات او ادلّ دلیل است بر جهل او با اینکه همین کتابش را طلّاب که با او بودند اصلاح میکردند ملاحظه
نما که چه قدر غلط دارد همین بس است که آخر الامر دید معالجه نمیشود گفت این یک قسم عربی دیگر است که من
آورده‌ام و گفت حروف و کلمات بر من سجده کردند من همه را مرخص کردم که هر یک هر عمل میخواهند
بکنند خلاصه ردّ این بیانات را در رسالهٔ دیگر نگاشته‌ام حاجت باعادهٔ سخن نیست و بر فرض اینکه
از همهٔ اینها چشم بپوشیم عرض میکنیم که گفته است که چون امام نازل شود بکلّی قرآن را منسوخ میفرماید امّا جلّ
اخبار ما که دلالت میکند بر اینکه آن بزرگوار همین قرآن را میآورد مگر یک حدیث یا دو حدیث که میفرماید
یأتی بشرع جدید و کتاب جدید هو علی العرب شدید و دستور العمل ما که ائمّه بما داده اند اینست که اخبار
متشابهه را ردّ بر محکمات کنیم این لفظ متشابه است که فرمود کتاب جدید میآورد محتمل است که همان قرآن
باشد با تغییر فی الجمله محتمل است که غیر آن باشد از آن طرف اخبار محکمه داریم که همان قرآن را میآورد



نهایت آنچه از کتاب خدا در دیده شده است آن بزرگوار می آورد و حضرت امیر علیه السّلام بعد از آن
که قرآن را جمع فرمودند و ابوبکر قبول نکرد فرمودند این کتاب را نمی بینید تا ظهور امام علیه السّلام و بعضی شیعه هم آن
کتاب را دیده اند و روایت کرده اند پس امام زمان آن کتاب را می آورد و بعض آن همین قرآن است
و آنچه موافق ضرورتست این اخبار است و رسم شیعه اینست که حدیثی را که موافق ضرورت است
می گیرند و حدیث دیگر را ترک می کنند پس نمی توان آن فرمایش را که پیغمبر باید و کتاب جدید حمل کرد بر کتابی
غیر از قرآن اگرچه حضرات منکرین این برهان را قبول نخواهند کرد و خواهند گفت بضرورت مسلمین استدلال
کرده و ضرورت این جماعت بر ما دلیل نمیشود اگرچه در نزد ما این سخن بیجاست و سابقا دانستی در امور کلیه
ضرورت هیچ مذهبی اختلاف نمیکند ولکن بلسان اهل آنها حرف میزنم تو میخواهی اثبات کنی که هر کس عاقل
است نبی است و عقل حجت است و حرف خوب مطاع است حال خودت انصاف ده اینمرد عاقل بود
و کتاب او از عقل است حاشا که عاقل چنین چیزی گوید چه فایده که روی سخن با اعاجم است که عربی نمی
فهمند و الا بعضی عبارات کتاب او را ذکر می کردم تا بدانی که چه قدر مزخرفست باری برویم سر مطلب مطلب اینست
که این قرآن متفق علیه کل است حتی خود بابیه هم که میگویند بیان ناسخ قرآن است در حقیقت قرآن سخنی ندارند
بلکه دیده ام در نوشتجات ایشان که استدلال بقرآن می کنند و حرفی ندارند که کتاب خداست و مسائل علمیه هم مشترک
نسخ شدنی نیست احکام شرعیه نسخ میشود نه بیان حقایق و درین قرآن خداوند نص فرموده است در آیات
بیشمار بر ارسال رسل و بعثت انبیاء و همه جا میفرماید خدا فرستاده است ایشان را پس این مسئله را نمیتوان
انکار کرد نهایت نمی فهمیم خدا از کجا فرستاده است و همچنین در همین قرآن که متفق علیه کل است فرمایش شده
که خدا وحی فرموده به پیغمبران خود در سایر کتب آسمانی هم هر دو مطلب بیان شده است و یهود و نصاری و
مسلمین بلکه مجوسان و هنود همه اتفاق دارند که رسل از جانب خدا آمده اند و وحی هم بایشان شده پس
انکار کردن این مسئله از سفاهت و بی عقلی است و هکذا وجود ملائکه هم مسلّم است و ثابت بکتاب خدا و
توریة و انجیل و اتفاق همه ملتها و درین هم شبهه نمی توان کرد و در سنت مجمع علیهای پیغمبر و اخبار

متواتره ائمهٔ هدی هم این مسائل مقرر شده است و ثابت با اینکه احدیت و تنزه ذات اقدس خدا هم
بهمین ادله ثابت شده است پس انکار این مسئله را نمیتوان کرد نهایت اینست که بعضی حقیقت مسئله را
نفهمیده اند بفهم آنچه گفتم و بهمان طور که اول در مقدمه عرض کردم انصاف بده و اما آنچه گفته اند که باید آنچه در
اینباب وارد شده تاویل کرد عرض میکنیم ابداً تاویل لازم ندارد بلکه بظاهر حقیقت و صدق نهایت این که تو
ظاهرش را نمی فهمی میگوئی تاویل میکنیم اگر ذات خدا شخصی نباشد و رسول از نزد خود نفرستاده باشد و ملک
از پیش خود نازل نفرماید لازم نکرده است که اگر نفرماید رسول فرستادم ما تاویل کنیم مثل اینکه لازم نکرده است
که آنچه فرموده من خلق کردم تاویل کنیم بلکه ایمان داریم بظاهر و باطن و تاویل قول خدا و نمیگوئیم کتاب و سنت
تاویل ندارد بلکه عرض میکنیم تاویل دارد و ظاهر هم دارد بهر دو باید ایمان داشت و اقرار نمود حال که بطلان این قول
مزخرف ظاهر شد بیان حق را میکنیم بطور اختصار پس عرض میکنیم خداوند ذاتی است یگانه بهمتا و نیست مثل
خلق خود که شخصی باشد یا نوعی یا جنسی بلکه میفرماید لیس کمثله شیئ و هو السمیع البصیر و او را صورتی نیست و مکانی
و زمانی نه و خلق او را مطلقا با او نسبتی نیست نه بکسی نزدیک میشود و نه از کسی دور میشود و نه در مکانی می ایستد
سنیان چنین پنداشتند که خداوند بر عرش است و خطا کردند مطلقا او را مکانی نیست و زمانی نیست
و موصوف بصفتی مطلقا نمیشود بلکه منزه و مبری از کل صفات است و این مسئله را در سائر رسائل خود در مقام
مفصل و مشروح نوشته ام و در درسها و موعظه ها بیان کرده ام و حاجت به تفصیل ندارد و اول چیزی که
آفریده است مشیت او بوده است چنانکه اخبار و آثار دلالت بر این مطلب میکند و مشیت را بنفس مشیت آفریده
است چرا که ذات پروردگار علت چیزی نمیشود و سبب خلقی نمیشود پس خود مشیت را علت خود مشیت قرار
داده است و درک این مسئله بسی مشکل است و حل این معما را بجز مشایخ ما کسی نفرموده است و در این مقام
در صدد بیان آن نیستیم و این مشیت فعل الله است و همین است اراده او و تقدیر و قضای او و نهایت اسماء
متعدد است و معنی واحد چنانکه در حدیث شریف است و بعد از آنکه خلق مشیت را بانجام رسانید بسبب او
و علیت او سایر خلق را ایجاد کرد پس همه خلق بسبب مشیت ایجاد شدند و اسم خالق پروردگار از مشیت

او ظاهر شد و هکذا اسم رازق و محیی و ممیت و قبل از مشیّت این اسماء را بروزی نبود اگرچه خداوند قادر
بر کل بود و چون مشیّت لله است و نور اوست جمیع آنچه متعلق بمشیّت میشود نسبت بخدا داده میشود مثل
اینکه آتش بصفای خود او منزّه است از جمیع وصفهای شعلهٔ دنیائی و شعلهٔ آیت اوست در عالم
پیدائی و چون شعله جمیعش محض نار غیبی است و خالص از برای اوست آنچه از شعله صادر شود گفته میشود از نار صادر
شده است با اینکه از حقیقت آتش چیزی صادر نمیشود ابداً و باز بمثلی دیگر عرض میکنیم چراکه امام فرموده
است الحق یعرف بالمثل و خداوند در کتاب مجید خود میفرماید و تلک الامثال نضربها للنّاس لعلهم یعقلون ملاحظه
نما شخص انسانی را که ذات او منزّه است از جمیع صفتها چراکه نور ذات خداوند است و بر صفت خداست
چنانکه در حدیث میفرماید خلق الله آدم علی صورته یعنی علی صفته پس از ذات تو فعلی صادر نمیشود و مصدر عملی نیست
ولی ذات ظاهر شده است از بدن و جمیع افعال و اعمال از بدن صادر میشود و چون بدن مخصوص بذات انسان
است اعمال او همه نسبت داده میشود بذات و این نه محض تعارفات رسمیه است مثل اینکه زید با عمرو تعارف میکند
و میگوید من بواسطهٔ تو حرکت میکنم بلکه واقعی است زیراکه بقاء بدن و حیات او و وجود او همه از روح است
لا غیر و اگر روح تعلق خود را از او بر دارد او بکلّی تمام میشود و مع ذلک اعمال خاصّه هم از ذات صادر نمی شود و از
بدن صادر میشود هم چنین جمیع عمل از مشیّت بروز میکند و مشیّت ظاهر خداست و چون روی سخن با جماعتی است
که از حکمت ما بهرهٔ ندارند و اگر بهره داشته باشند از سخنان بیهودهٔ کلامیّین و صوفیه است بطور جدل عرض
میکنیم که خدا خود سبب چیزی نمیشود چراکه سبب باید مناسب مسبّب خود باشد و جفت مسبّب شود و قرین او گردد
واحد منزّه از همهٔ این صفات است و الّا لازم میآید که احد نباشد زیراکه معنی احدیت امتناع ما سوی است پس خداوند
خلق را سببی غیر از ذات خود آفریده است و سبب خلق در کون مشیّت است بی شبهه و شک و سبب
اوّل را سببی نیست غیر از نفس خودش اگر کسی بوجود سبب دیگر قائل شود تسلسل لازم می آید و از سببیّت خلق
اوّل بر نفس خود دور لازم نمی آید زیراکه اعلای و سبب اسفل است چنانکه امام فرمود خلق الله المشیة بنفسها و
بالعلم خلقت المشیّة خلاصه و سبب مشیّت خلق را آفریده است ولی آفریننده خداست و هرگاه آفریننده

بسبب خلقی که خود او فعل باشد بیافریند در ذات حرکتی لازم نمی آید چرا که خود آن فعل حرکت است که اوّل کمالات
است بالجمله پس باینواسطه گفته میشود خلق خلق خداست با اینکه از ذات صادر نشده است چنانکه گفته میشود
خط خط زید است با اینکه با ذات نوشته است و با دست نوشته و مشیّت دست خداست در ایجاد حال
چون این نکتهٔ نغز را ملتفت شدی عرض میکنیم خداوند بمشیّت خود اوّل چیزی که آفریده است حقیقت شریف خاتمیّت
صلّی الله علیه و آله باجماع همه مسلمین و صریح کتاب مجمع علیه که عرض کردیم ما را گزیری از اطاعت آن
نیست و بنصّ اخبار و این مطلب را ما اثبات کرده ایم و بعد از آنحضرت ذکر میشود و شیعه اتفاق دارند
که ائمّه هم اوّل ما خلق الله هستند و نورشان با نور پیغمبر صلّی الله علیه و آله یکی است و همین قرآن مجمع علیه
هم بر این مطلب دلالت میکند و اخبار مصحّحه هم شاهد این مطلب است که مجال انکاری برای احدی
نمانده است و بعد از نور ایشان خداوند انبیا را آفریده است و این مسئله هم از اخبار ظاهر
است و از قرآن هم بر این استدلال میتوان کرد و بعد از نور ایشان سایر خلق خلقت شده اند بترتیب
معلوم پس بنابراین خاتم و ائمّه و انبیا صلّی الله علی محمّد و آله و علیهم السّلام اقرب از همه مخلوقند بمشیّت
وسابقند از نتیجه اشبه بمشیّت الله هستند و نور ایشان زیادتر است و کمالشان بیشتر و منتهی
که مشیّت ظاهر خداست و جلوهٔ او و چراغ مشتعل بنار احدیّت پروردگار جلّ و علا پس هر مخلوقیکه
بمشیّت نزدیکتر است بخدا نزدیکتر است بلکه میگوئیم هر که نزدیک بمشیّت است عند الله است
این است که خداوند میفرماید انّ الّذین عند ربّک لا یستکبرون عن عبادته و بعد از آنکه خداوند
خلق همه عالمها را آفرید و خواست ایشانرا هدایت فرماید و ترقّی دهد تا بمبداء خود که علّت غائی است
برسند این جماعتی که نزد او بودند و بر صفت مشیّت بودند بمشیّت خود بسوی ایشان فرستاد از
مقام علی نه از جانب ذات زیرا که ذات را جائی نیست آنرا که جای نیست همه شهر جای اوست
اینما تولّوا فثمّ وجه الله و لکن نزد خداوند یعنی نزد مشیّت الله مثل اینکه سلطان حاکمی که ببلدی میفرستند
از قبل ذات خود نمیفرستند ولی از بلد و مقام خود میفرستند مع ذلک گفته میشود از نزد سلطان آمده است



پس ارسال رسل از عالم جبروت شده نه از عرصهٔ ذات واما حقیقت نازل شدن ملائکه اصل این مسئله نیز بکتاب وسنت واجماع محقق است نهایت اینست که حق مسئله را باید فهمید واز باب نصیحت عرض میکنیم خدمت اشخاصی که طالب دین ومذهب هستند که اگر امری را نفهمیم ومجملاً اعتقاد بآن نمائیم بهتر است تا انکار نمائیم زیرا که انکار کفر است ونفهمیدن وتسلیم نمودن از ایمان است وحمد میکنیم خدا را که نصیب ما هم فهم فرموده وهم تسلیم الحمد لله علی آلائه والشکر له علی نعمائه پس عرض میکنم وجود ملائکه مسلم است وثابت بنص کتب سماویه و اخبار واتفاق جمیع ملل وصاحبان علوم تسخیرات والواح نیز اقرار باین مطلب دارند ومنکر این معنی نمیتوان شد نهایت اینست که عوام الناس ملائکه را بشکلهای جسمانی فرض کرده اند وصورتها کشیده اند اهل معرفت میگویند ملائکه باین صورتها نیستند ولی در اسلام ثابت شده که گاهی بصورت بشر بعضی از ملائکه ظاهر میشده اند وبصور مختلفه بر انبیاء ع جلوه میکرده اند اما حقیقت ایشان از جبلّت نوریه وعدد ایشان بسیار است وهر سنخی از ایشان را خدمتی مخصوص است وحامل امری مخصوص میباشند بعضی از ایشان حامل وحی هستند واز نزد ذات خدا هم نازل نمیشوند ابداً وخبری از ذات هم ندارند ولکن خبر ایشان از عرصهٔ تقدیر است چنانکه در خبر معتبر باید واینک حدیث را در این باب روایت می‌کنیم عبد الله بن سلام عرض کرد خدمت پیغمبر ص که کی بتو خبر میدهد فرمود جبرئیل عرض کرد از جانب کی فرمود از اسرافیل عرض کرد اسرافیل از که خبر میدهد فرمود از لوح محفوظ عرض کرد لوح از که خبر میدهد فرمود از قلم عرض کرد قلم از که خبر میدهد فرمود از خداوند عالم عرض کرد راست فرمودی پس ملاحظه نما وببین که ملائکه آنچه در لوح می بینند می فهمند وخبر از برای انبیا می آورند وخبر آوردن قلم از خداوند نه باین است که ذات خداوند بدون واسطه قلم را حرکت میدهد بلکه قلم را خداوند بمشیت خود حرکت میدهد وچون مشیت فعل الله است نسبت او بخدا داده میشود وآنچه هم باو نسبت داده شود بخداوند نسبت داده میشود وهمینقدر در جواب این شبهه کافی است وبعد از این هم بیاناتی شریفه عرض میشود که بطلان این رای باز هم ظاهر وبیّن گردد بحول الله وقوته فرموده اند دوّم آنکه نبوّت خود معنیش جز این نیست که شخص صاحب بصیرتی کامله ونظری ثاقب وفهمی راسخ باشد که حقایق اشیاء را

داند وببیند چنانکه مولوی است «دیدهٔ خواهم سبب سوراخ کن * تا سبب را برکند از بیخ و بن» وبسی واضح است که چون شخص صاحب چنین نظر و بصیرتی شد بر تمام خلق شرف دارد و از کل آنها اشرف است چه نوع انسانی اشرف انواع خلق است باتفاق کلمه و این شخص اشرف افراد این نوع اشرف است و هر که چنین شد فلیکن نبیًّا ما چنین کسی را نبیّ یا ولی دانیم و خوانیم فسمّه ما شئت دیگر تو بهر اسم و وصفش که خواهی بدان و بخوان ما را در تغییر اسم و تعیین مسمّی با کسی سخنی نیست پس امام حی قائم آن ولّی است خواه از نسل عمر خواه از علی است پس این سخنان لاطائل که باید بنیّ یا امام از نسل فلان و صلب فلان و بطن فلان باشد سخن جهّال است نه ذوی الالباب و العقول و منشاء این گونه سخن قلّت تدبّر و سوء توهّم و تخیّل است عرض میکنیم چه بسیار بر اسلام و تشیّع باید بگرئیم که این گونه اشخاص از صلب و بطن مسلمین در آمده این طور دین خدا را فاسد می کنند حال کاش میدانستم با این حرفها چه مذهب دارند که با شیعیان بزبان مناسب اهل آن مذهب سخن میگفتم یکدفعه بلباس تشیّع بیرون می آیند و اظهار این می کنند که ما اثنا عشری هستیم و اسم پیر خود را امام زمان میگذارند یکمرتبه بلباس تسنّن بیرون می آیند و منکر میشوند لزوم وجود امام را از نسل پیغمبر و بشعر ملّای روم استدلال می کنند یکدفعه بوضع صوفیه سخن می کنند و همین دینا در بطلان قول و عمل ایشان کافی است باری باید شبهه را جواب داد که عوام فریب نخورند ولابدّم بزبان عامیانه که در حقیقت زبان بی زبانیست مطلب را حالی ایشان کنم والّا علماء کول این سخنان را یقینًا نمیخورند کاش در میان ایشان یکنفر عاقل با علم سراغ میداشتم که سخن خود را بزبان علم می گفت و جواب خود را می شنید و در مقام خود آرام میگرفت ولی چکنم که آنها همه جهّال بی دین و بی تقوی هستند و عوام مسلمین هم نادان و ساده لوح چه میدانند عاقبت چه میشود خلاصه فقره فقره جواب عرض می کنم تا بر اصل مطلب ایشان واقف شوی امّا فقرهٔ اوّل که مقدّمه مزخرفش قرار داده اینست که هر کس فهم ثاقب پیدا کرد و هوشیار شد این اشرف خلق میشود چرا که چنین کسی از مردمان بی شعور اشرف است و مردم از حیوانات و نباتات و جمادات اشرفند پس عاقل اشرف از کل است و همین پیغمبر است یا امام عرض می کنم مراد تو از این



سخن چیست این را برای ما بشکاف و چون گوینده نزد عقلا سخن بمن میگوید لابدم خودم شقوق محتمله را معین
کنم آیا مرادت اینست که جمعی در میان بشر هستند که روح بالاتری پیدا کرده اند و عقل حقیقی
در ایشان بروز کرده است و از عرصهٔ سایر مردم بیرون رفته اند یا میگوئی از عرض سایر خارج نشده
اند و در صف سایر خلق می ایستند اگر بقول اوّل قائل هستی حرفی است حق انبیا اگرچه بظاهر بدن
خود از سنخ سایر بشر هستند ولی روحی اعلا دارند و آن عقل حقیقی است و روح القدس است
و سایر بشر از این روح بی بهره هستند و همان نفس انسانی را دارند و نفس انسانی اثر روح ایشان
است ولی این کلام منتج آن مطلب که بعد ذکر کرده نیست و حق آن مطلب هم ذکر میشود و اگر مقصود
شقّ ثانی است که این قول کفر و زندقه است چرا که برعکس فرمایش ائمهٔ هدی است و ضرورت
همهٔ ملیین و کذلک ائمهٔ هدی و خاتم صلّی الله علیه و آله روحی بالاتر دارا هستند و روح ایشان
مؤثر انبیاء است و انشاء الله در ردّ شبههٔ سیّم جواب این مسئله مفصّل ذکر میشود ولی در این مقام
همینقدر را بیان می کنیم که مرتبهٔ ایشان بالاتر از همهٔ خلق است اوّلاً از باب مقدّمه عرض میکنیم چنانکه
سابقاً عرض کردم که این جماعت را چاره نیست از اینکه اقرار نمایند بامامت ائمّهٔ گذشته سلام الله
علیهم و برحق بودن ایشان و صدق کلامشان ارواحنا فداهم و اگر اقرار نکنند بفرمایش ایشان
و تکذیب نمایند حدیث ایشان را کافر میشوند و کذلک ضرورت شیعه را سابقاً اخباری چند در این
باب عرض شد باز هم عرض میشود و اصل این مسئله از مسائلی است که مختلف فیه نیست در میان شیعه ولی
حال که حضرات سخن گفتند ما لابدیم حکمی در میان خود و ایشان قرار دهیم و حکمی جز خداوند نیست و
در کتاب مجید خود فرموده و ما اختلفتم فیه من شیئ فحکمه الی الله و فرموده یا ایها الذین آمنوا اطیعوا الله
و اطیعوا الرّسول و اولی الامر منکم فان تنازعتم فی شیئ فردّوه الی الله و الرّسول ان کنتم تؤمنون بالله
و الیوم الآخر ذلک خیر و احسن تأویلا و در حدیث وارد شده است که ردّ بسوی خداوند ردّ بسوی کتاب است
و ردّ بسوی رسول صلّی الله علیه و آله ردّ بسوی اخبار ایشان پس ما را چاره نیست جز رجوع بکتاب خدا

ولکن

و سنّت پیغمبر صلّی اللّه علیه و آله و ضرورت مسلمین و شیعه امّا ضرورت که امری مسلّم است که این بزرگواران
مطلقا از سنخ بشر نیستند در حقیقت اگرچه ابدان بشری داشته باشند و خلاف ضرورت شیعه
نمیتوان کرد شیخ کلینی ره که از اجلّهٔ اصحاب است و روایت او را همه کس قبول دارند روایت کرده است از امام
علیه السّلام فرمود بگیرید چیزی را که بر آن اجماع کرده اند شیعهٔ ما زیرا که امر مجمع علیه شک در آن نمیرود
و روایت کرده است از این بزرگواران که فرمودند هرگاه احادیث ما بر شما مختلف شد بگیرید آنرا که شیعه
بر آن اجماع کرده اند پس خلاف اجماع ایشان نمیتوان کرد و امّا لزوم اتباع کتاب و اخبار که امری
مسلّم است و خودرائی حرام است بلکه کفر است و در اینباب هم اخباری روایت میکنیم از حضرت امیر
علیه السّلام روایت شده است فرمود که پیغمبر خدا صلّی اللّه علیه و آله فرموده است که زود باشد
که امّت متفرق شوند و هفتاد و سه فرقه شوند یکفرقه از ایشان ناجی است و باقی هالک و ناجین کسانیند
که متمسک میشوند بولایت شما و اقتباس مینمایند از علم شما و عمل نمی کنند برای خودشان و هم
آنحضرت فرمود مؤمن دین خود را برای خود نگرفته است ولی از جانب پروردگار گرفته است و از این
بزرگواران روایت شده است که هرکس برای خود عمل کند کافر میشود و اخبار بسیار در اینباب وارد شده
است و در مقام خود روایت شده است پس مخالفت کتاب و سنّت کفر است و حضرات مدّعین
مسلّم هم نمیتوانند انکار اینمطلب را نمایند بلکه عرض میکنیم تا اینجا را تسلیم کرده اند چنانکه خود ایشان مدّعی هستند
پس کتاب خدا و سنّت پیغمبر صلّی اللّه علیه و آله حکم بر ایشان هم هست و باید اطاعت نمایند و اگر ادّعای
مطلبی دیگر مینمایند باید از اخبار و قرآن بر ما ثابت نمایند حتّی آنکه اگر امروز کسی مدّعی امامت بشود
بر شیعه و مسلمین باید امامت خود را بکتاب ما و سنّت اثبات کند آنوقت حق خود را اظهار نماید چنانکه
پیغمبر صلّی اللّه علیه و آله با یهود و نصاری کرد و حضرت عیسی ع با یهود کرد و لامحاله قول سابق شاهد
امر لاحق است حال که این مقدمه معلوم شد اوّلا رجوع می کنیم و این ادّعا بکتاب خدا که حکم فصل است از روی
انصاف و بصیرت ببینیم انبیاء را چه شأن است آیا حامل وحی دیگر غیر از امّت هستند یا نه ملاحظه میکنیم



درانیباب آیات بسیاری می بینیم که دلالت میکند بر اشرفیت انبیاء که خداوند بطور اطلاق ایشان را
اشرف فرموده در بعضی آیات می بینیم ایشان را برگزیدهٔ خود خوانده است در بعضی آیات می بینیم
اشعار بروحی دیگر فرموده که در ایشان قرار داد شده است میفرماید ان الله اصطفی آدم و نوحاً
وآل ابراهیم وآل عمران علی العالمین ذرّیة بعضها من بعض والله سمیع علیم اصل اصطفاء در لغت
بمعنی اختیار است و مصطفی بمعنی مختار است و اصلش از صفا است پس مصطفی یعنی آنکس که بیت که صفوه
است یعنی صافی و مختار هم حاصل همین معنی است زیرا که خداوند اختیار نمیکند مگر صفوه را واز
اینجهة آدم را صفی گفتند پس فرمود که خداوند برگزید و صفوه قرار داد آدم و نوح وآل ابراهیم و
آل عمران را بر همه عالمها ایشان ذرّیه هستند که بعض آنها از بعض است یعنی همه از هم هستند
و خداوند سمیع است و علیم پس همه صفوهٔ ملکند و مسلّم است که اگر از سایر خلق بودند و فرقی با سایر نداشتند
مگر اینکه اعقل بودند مثل سایر مردم باشعور خداوند ایشان را صفوهٔ کل نمیخواند و میفرماید درباره حضرت
ابراهیم ومن یرغب عن ملّة ابراهیم الا من سفه نفسه ولقد اصطفیناه فی الدنیا وانّه فی الآخرة لمن
الصالحین یعنی کیست راغب شود از ملّت ابراهیم مگر آنکسی که نفس خود را سفیه گیرد و حال اینکه ما
برگزیدیم اورا در دنیا و بدرستی که در آخرت از صالحین است پس معلوم شد که ابراهیم صافی سایر
خلق است و آیات دالّه براین مطلب بسیار است و آیا مثبت صریح در اینمطلب که خداوند ایشانرا
بامری زاید برگزیده است و روحی دیگر در ایشان قرار داده میفرماید و تلک حجّتنا آتیناها ابراهیم
علی قومه نرفع درجات من نشاء ان ربّک حکیم علیم ووهبنا له اسحق ویعقوب کلّا هدینا ونوحاً هدینا
من قبل ومن ذرّیته داود وسلیمان وایّوب ویوسف وموسی وهرون وکذلک نجزی المحسنین
وزکریا ویحیی وعیسی والیاس کلٌّ من الصّالحین واسمعیل والیسع ویونس ولوطاً وکلّا فضّلنا علی العالمین
ومن آبائهم وذرّیاتهم واخوانهم واجتبیناهم وهدیناهم الی صراط مستقیم ذلک هدی الله یهدی به من یشاء
من عباده ولو اشرکوا لحبط عنهم ما کانوا یعملون اولئک الذین آتیناهم الکتاب والحکم والنبوّة فان

یکفر بها هولاء فقد وکلنا بها قوما لیسوا بها بکافرین در این آیات چند مطلب بیان شده یکی اینکه خداوند انبیا را درجاتی
چند بالا برده از سایر خلق یکی اینکه خدا ایشان را هدایت کرده یعنی چشم بصیرت داده و این چشم روحی است خاص
چنانکه بعد ذکر میشود یکی اینکه کل را خداوند فضیلت داده بر همه عالمها اگر از همان جهت شعور داشتن فضل داشتند
پیغمبر بودند بطور اطلاق فضیلت دادیم چرا که باشد از جهات دیگر سایر خلق بر ایشان فضل داشته باشند پس چون
مطلق فرموده دانستیم که از همه جهت فضل دارند و این گفته نمیشود مگر باینکه روح بالاتر داشته باشند و اگر بخواهیم
شرح دهیم این مطلب را سخن بطول می انجامد بعد میفرماید ایشان را برگزیدیم باز میفرماید هدایت الهیست
بعد میفرماید کتاب و حکم و نبوت بایشان دادیم پس در این صفات سایر خلق با ایشان شریک نمیشوند و میفرماید
قال یا موسی انّی اصطفیتک علی الناس برسالاتی وبکلامی فخذ ما آتیتک وکن من الشاکرین یعنی
ای موسی من ترا برگزیدم بر همه مردم برسالات خودم و بکلام خود پس بگیر آنچه برای تو آورده ام و بتو
عطا نمودم و شاکر باش پس معلوم شد که خداوند آن بزرگوار را باین سبب برگزیده و رسالت خداوند امری
زاید است بر صرف شعور و همچنین کلام خداوند زیرا که شک نیست که کلام خدا خلق خداست و آن روحی است
که در سایر خلق نیست و همچنین سایر انبیا هم بهمین سبب برگزیده شده اند چنانکه فرموده قولوا آمنّا بالله وما
انزل الینا وما انزل الی ابراهیم واسمعیل واسحق ویعقوب والاسباط وما اوتی موسی وعیسی وما
اوتی النبیون من ربهم لانفرق بین احد منهم ونحن له مسلمون پس همه نوعا یکی هستند اگرچه بعضی بر بعض فضیلت داشته
باشند چنانکه فرموده تلک الرسل فضلنا بعضهم علی بعض منهم من کلّم الله ورفع بعضهم درجات وآتینا عیسی
بن مریم البینات وایدناه بروح القدس ولو شاء الله ما اقتتل الذین من بعدهم من بعد ما جاءتهم البینات
ولکن اختلفوا فمنهم من آمن ومنهم من کفر ولو شاء الله ما اقتتلوا ولکنّ الله یفعل ما یرید در این آیه کریمه اولاً اشعار باختلاف
مراتب انبیا فرموده بعد تصریح بآن روح که عرض شد فرموده ترجمه ظاهر اینست که میفرماید ایشانند رسل که فضیلت
دادیم بعضی ایشان را بر بعض بعض ایشان کسانیند که خداوند با او تکلم فرموده است و بعضی را درجاتی چند بالا برده است
و بعیسی بن مریم آیات بیّنه عطا فرمودیم و مؤید ساختیم او را بروح القدس و اگر خدا خواسته باشد کسانی که بعد از



ایشان هستند مقاتله نمی کنند و اختلاف نمی نمایند بعد از انکه آیات بینه بر ایشان آوردیم ولکن مختلف شدند
بعضی ایمان آوردند و بعضی کافر شدند و اگر خداوند خواسته بود چنین نمیشد ولکن خداوند هرچه خواسته میکند پس
معلوم شد پیغمبران مؤید بروح القدس هستند اگرچه در این آیه تخصیص بعیسی داده شده ولی در آیه سابقه گذشت
که میان ایشان در اصل نبوت فرقی نیست لانفرق بین احد منهم پس همه مؤید بروح القدس هستند و مقصود
ازین روح القدس همان شعوریست که در عامهٔ مردم است اگر همین فقره بود فقط چه امتیازی بود این بزرگواران
را که خداوند بفرماید پس معلوم است که روح خاصی است غیر از شعور عامهٔ خلق بلی روح القدس گاهی تأیید
شیعهٔ خالصین را هم می کند و کذلک دربارهٔ حضرت آدم میفرماید فاذا سویته و نفخت فیه من روحی فقعوا له ساجدین
پس معلوم شد که روحی خاص در حضرت آدم دمیده شده که در سایر خلق نیست و کذلک دربارهٔ حضرت
پیغمبر صلی الله علیه و آله میفرماید انزلنا الیک روحا من امرنا ما کنت تدری ما الکتاب و لا الایمان یعنی نازل
کردیم بر تو روحی از امر خودمان و قبل از آن نمیدانستی که کتاب چیست و ایمان چه پس معلوم شد روح زائدی
است که سبب دانستن کتاب و ایمانست چنانکه در شان حضرت موسی عرض کردیم که علم کلام و رسالات روح
زایدی است و انست سبب فضل ایشان بر سایر خلق چنانکه در آیه دیگر میفرماید ام یحسدون الناس
علی ما اتیهم الله من فضله فقد آتینا آل ابراهیم الکتاب و الحکمة و آتیناهم ملکا عظیما پس معلوم شد
که این فضلی است که خداوند بایشان داده است و مردم حسد میبرند بر ایشان و میفرماید ینزل الملائکة
بالروح من امره علی من یشاء من عباده ان انذروا انه لا اله الا انا فاتقون پس معلوم شد که روح
بر ایشان نازل میشود بر خلاف سایر خلق چراکه منذر و داعی بسوی توحید ایشان هستند پس ازین آیات
شریفه معلوم شد که خداوند روح زایدی بایشان داده است که باین روح می فهمند و مطلع می
شوند و ما بحول الله باز از کتاب اثبات می کنیم که بسبب این روح از سایر خلق اشرف میشوند و در
عرض سایر نیستند میفرماید لیسوا سواء من اهل الکتاب امة قائمة یتلون آیات الله آناء اللیل و هم یسجدون
الآیات یعنی مساوی نیستند از اهل کتاب امت قائمه که تلاوت می کنند آیات خدا را در اوقات شب و حال

اینکه ایشان ساجدند یعنی ایشان مساوی با غیر نیستند پس معلوم شد آنها که تلاوت می کنند آیات را
در شب با سایر مساوی نیستند آیا آنکه خود ایشان نیز مساوی نیستند. وکذلک میفرماید افمن اتبع رضوان
الله کمن باء بسخط من الله و ماواه جهنم وبئس المصیر یعنی آیا کسی که متابعت مینماید رضوان خدا را مثل
کسی است که عصیان کرده است و ماوای او جهنم است حال ملاحظه فرما آنکسی که تابع رضوان خداست
در جمیع امور کیست غیر از معصوم همه خلق معصیت کارند ولو در صغایر ذنوب باشد و هر ذنبی مسخط خداوند است
پس معصوم و عاصی مساوی نمیشوند لامحاله وکذلک میفرماید الذین آمنوا و هاجروا و جاهدوا فی سبیل الله
باموالهم وانفسهم اعظم درجة عند الله و اولئک هم الفائزون و شک نیست که انبیاء مومن حقیقی و مهاجر
و مجاهد حقیقی هستند که اموال و انفس خود را در راه رضای خداوند صرف کرده اند پس درجه ایشان اعظم
است از سایر خلق و هم چنین میفرماید ضرب الله مثلا عبدا مملوکا لا یقدر علی شیئ و من رزقناه منا
رزقا حسنا فهو ینفق منه سرا و جهرا هل یستوون الحمد لله بل اکثرهم لا یعلمون و ضرب الله مثلا رجلین
احدهما ابکم لا یقدر علی شیئ و هو کل علی مولاه اینما یوجهه لا یات بخیر هل یستوی هو و من یامر بالعدل و هو
علی صراط مستقیم یعنی خداوند مثلی زده است عبد مملوکی را که قادر بر هیچ نیست و کسی که باو روزی کرده ایم
رزق نیکوئی پس بهر قسم میخواهد انفاق می کند پنهان و آشکارا آیا این دو مثل هم هستند الحمد لله بلکه اکثر مردم نمیدانند
و خداوند مثل دیگر زده است دو مرد را که یکی گنگ است و قادر بر چیزی نیست و کل بر مولای خود است
بهر طرف که او را میفرستد چیزی نمی آورد و دیگری امر می کند بعدل و بر صراط مستقیم است آیا این دو
مساوی هستند هرگز مساوی نیستند مثل اینکه در آیه دیگر میفرماید هل یستوی الذین یعلمون و الذین لا یعلمون
خلاصه دو آیه اول مثل است از برای انبیاء و اولیاء و سایر خلق مثل عبد مثل سایر خلق است و مثل
مولا مثل اولیاء خدا و کذلک ابکم غیر قادر سایرند و امر بعدل و سایر بر صراط مستقیم انبیاء و اولیاء هستند
حال بعد از آنکه ثابت شد که انبیاء و سایر خلق مساوی نیستند و افضل هستند استدلال از قرآن مجید می کنیم
بر اینکه این بزرگواران طولا اشرف از سایرند یعنی بکلی در مرتبه با ما نیستند و مقامشان عرصه دیگر است میفرماید

ابداً مثل هم نیستند

ویوم نبعث من کلّ امّة شهیدا ثم لا یؤذن للذین کفروا ولا هم یستعتبون در آیۀ کریمه تصریح میفرماید روزی
که مبعوث میکنیم از هر امّتی شهیدی یعنی نبیّ و روایت شده است که هر امّتی را امامی است و او شهید
است پس در آنروز اذن داده نمیشوند کفّار که عذر بخواهند و حجّتی اقامه نمایند و از ایشان طلب کرده نمیشود
که خدا را از خود راضی کنند حال ملاحظه نما که مقصود از شاهد کیست آیا شاهد آن کسی است که دیده است
و مطّلع شده است یا کسی است که ندیده و مطّلع نشده لامحاله شاهد کسی خواهد بود که مطلع از اعمال عباد شده
باشد پس روز قیامت می ایستد و شهادت میدهد بآنچه دیده است نه آنکه مطلع نشده و اطلاع بر عمل همه امّت
نمیتواند کسی پیدا کند مگر آنکسی که احاطه نماید بر امّت خود و آگاه شود بر سرّ و ظاهر ایشان و الّا بعلم انطباعی ظاهری عالم
بکل نمیتوان شد و احاطه نمیکند مگر کسی که کلیت داشته باشد و فوق سایر امّت باشد و کسی که در عرض کسی است
به فضل و دانش که برسد احاطه بر آن نخواهد کرد ابدا و کذلک میفرماید و کذلک جعلناکم امّة وسطا لتکونوا شهداء
علی الناس و یکون الرّسول علیکم شهیدا و ما جعلنا القبلة التی کنت علیها الّا لنعلم من یتبع الرّسول ممن ینقلب
علی عقبیه و ان کانت لکبیرة الّا علی الّذین هدی الله و ما کان الله لیضیع ایمانکم انّ الله بالنّاس لرؤف
رحیم یعنی همچنین قرار دادیم شما را امّتی وسط یعنی معتدل و این خطاب بائمۀ هدی است صلوات الله
علیهم زیرا که سایر امّت لایق این مرتبه و مقام نیستند و اخبار هم شارح این آیه است باین وجه که
عرض شد خلاصه شما را امّت وسط قرار دادیم که شاهد بر مردم باشید و پیغمبر صلّی الله علیه و آله شاهد
بر شما باشد و قرار ندادیم قبله را که رو باو نماز میکردی یعنی بیت المقدس را قبلۀ تو ابتداءً اقرار
ندادیم مگر بجهت اینکه بدانیم که متابعت رسول را می کند و که رو بر میگرداند و اگرچه این مسئله خیلی بزرگست
مگر بر آن چنانکسانی که خداوند آنها را هدایت کرده است و خدا ایمان شما را ضایع نمیکند و خداوند
بمردم رؤف و مهربانست خلاصه پس ظاهر است که ائمّه نیز شهداء هستند پس ایشان محیط بکل خلقند و
رسول صلّی الله علیه و آله شاهد ایشان است و میفرماید فکیف اذا جئنا من کلّ امّة بشهید و جئنا بک
علی هؤلاء شهیدا پس از هر امّتی شاهدی برمیخیزد و پیغمبر صلّی الله علیه و آله شاهد ایشان است و میفرماید

ویوم نبعث من کلّ امّة شهیداً علیهم من انفسهم وجئنا بک شهیداً علی هؤلاء ونزّلنا علیک الکتاب
تبیاناً لکلّ شیٔ وهدی ورحمة وبشری للمسلمین خلاصه پس ثابت ومحقّق شد که انبیا شاهد پس ایشان فوق
سایر خلقتند وخاتم شاهد کلّ است وافضل کلّست اینست که آخر آیه فرموده که نازل کردیم بر تو کتاب را
که تبیان همه چیز است واسباب هدایت است ورحمة است وبشری است از برای مسلمین حال
بعد از آنکه معلوم شد که انبیا واولیا محیط بر خلق اند ومقام ایشان فوق سایر خلق است میخواهیم
به بینیم که سایر خلق را ممکن است . باین مقام برسند یا نه باز نظر می کنیم بکتاب خدا که حجّت ماست
امروز می بینیم میفرماید درباره سایر خلق ما اشهدتهم خلق السّموات والارض ولا خلق انفسهم وما کنت متخذ
المضلّین عضداً یعنی خلقت آسمان وزمین را بایشان ننمایانیدم ونه خلق انفس خودشان را ومن مضلّین را عضد
خود قرار نمیدهم وحال اینکه می بینی در شان ائمّه وارد شده اعضاد واشهاد پس معلوم شد غیر ایشان عضد
خداوند نمیشود وشاهد نیست وهرکس هم شاهد نشد مضلّ است لامحاله زیرا که خود او عالم نیست ونه دیده خلق
آسمان وزمین را پس خود گمراه وگمراه کننده سایر خلق است وفرموده افمن یهدی الی الحقّ احقّ ان
یتبع امّن لا یهدّی الّا ان یهدی فما لکم کیف تحکمون خلاصه پس سایر خلق بمقام شهادت نمیرسند
وهم چنین در آیهٔ دیگر میفرماید آنوقت که ابراهیم سؤال کرد که امامت را در ذرّیهٔ او قرار دهد وعرض
کرد ومن ذرّیّتی قال لا ینال عهدی الظّالمین پس غیر ائمّه را ظالم شمرده است ومراد از این امامت
امامتی است که شامل انبیاء هم میشود که ابراهیم ویعقوب واسحق هم امام بودند پس ما سوای
ایشان از سایر خلق ظالمند نهایت اینست که بعضی ظلم بخود میکنند بسبب عصیان بعضی بغیر هم
ظلم می کنند چنانکه فرموده منهم ظالم لنفسه ومنهم مقتصد ومنهم سابق بالخیرات وسابقین ائمّه وانبیا
هستند پس معلوم شد که ایشان شاهد نیستند ومحیط نمیشوند ومیفرماید وما کان الله لیطلعکم علی الغیب ولکن الله
یجتبی من رسله من یشاء فآمنوا بالله ورسله وان تؤمنوا وتتقوا فلکم اجر عظیم پس محال است که شاهد
شوند وعالم الغیب شوند بلکه عرض می کنم در آیات دیگر مذمت فرموده کسی را که طمع این مقام را نماید

در مقامی میفرماید و اذا جاءتهم آیة قالوا لن نؤمن حتّی نؤتی مثل ما اوتی رسل الله الله اعلم حیث یجعل رسالته
سیصیب الّذین اجرموا صغار عند الله و عذاب شدید بما کانوا یمکرون یعنی هر گاه آیتی برایشان بیاید
می گویند ما ایمان نمیآوریم تا اینکه بر ما هم بیاید مثل اینکه بر پیغمبران آمده است و این قول ابو جهل است
که میگفت ما در نسب مثل بنی عبد المناف هستیم و اطاعت نمی کنیم تا بر ما هم وحی نازل شود بعد خداوند بر
ایشان ردّ میفرماید که خداوند داناتر است که رسالت را کجا قرار دهد و زود باشد که بمجرمین ذلت رسد
در نزد خداوند و عذابی سخت بسبب مکری که می کنند پس معلوم شد که این طمع بیهوده است و نمیرسند
بمقام نبوت و هم چنین فرمود بل یرید کلّ امرئ منهم ان یؤتی صحفا منشّرة حاصل مطلب اینکه
همه طمع دارند برایشان کتاب نازل شود و چنین چیزی میسّر نیست پس معلوم شد از کتاب خدا که کسی
از خلق بدرجهٔ انبیاء نمیرسد و اخبار دالّه براین مطلب نیز بسیار است و تبرّک میجوئیم بذکر بعض آنها زیرا
که مجال اینکه جمیع را نقل نمائیم نیست حضرت صادق علیه السّلام فرمودند که خداوند انبیاء خود را متمکّن فرمود
از خزائن لطف و کرم و رحمتش و ایشانرا تعلیم فرمود از مخزون علم خود و ایشان را از میان خلق برخود اختیار
فرمود و دیگری را با ایشان شریک ننمود پس اخلاق و احوال ایشان شبیه نیست باخلاق و احوال احدی از خلق
زیرا که خداوند ایشانرا وسیلهٔ سایر خلق قرار داد بسوی خود و حبّ ایشان و طاعت ایشانرا سبب رضای
خود قرار داد و مخالفت و انکار ایشان را سبب سخط خود قرار داد و هر قومی را امر فرمود باتباع ملّت رسولشان
پس ابا فرمود از اینکه قبول کند طاعت احدی را مگر بطاعت ایشان و معرفت حقّشان و حرمت ایشان و وقار
و تعظیم ایشان و منزلهٔ ایشان در نزد خداوند پس تعظیم نما جمیع انبیاء را و ایشان را مثل احدی از خلق قرار مده و تصرّف
مکن بعقل خودت در مقامات ایشان و احوالشان و اخلاقشان مگر به بیانی محکم از نزد خداوند عالم و اجماع مردمان
صاحب بصیرت بدلیلهائی که محقق شود با آنها فضایل و مراتب ایشان و کجا میرسند بحقیقت فضل ایشان در
نزد خداوند و اگر مقابل ساختی اقوال و احوال ایشانرا با کسانی که دون درجهٔ ایشان هستند از همه مردم بد با ایشان
کرده با ایشان کینه ورزیده و ایشانرا نشناخته و خصوصیّت ایشانرا با خداوند ندانسته و از درجهٔ ایمان و معرفت

ساقط

ساقط شده پس بپرهیز از این عمل ملاحظه نما در این حدیث شریف ببین از برای کسی مجال میماند که انبیاء را
با سایر خلق همشانه بگیرد و شک نیست که مراد امام از خلقی که فرموده اند که انبیاء از ایشان اشرفند همه
سفهاء و مجانین نیستند بلکه مراد عامهٔ خلقند و در ایشان عقلا هستند و غیر عقلاء هم هستند و اخبار دیگر روایت
می کنیم در این باب که اصل طینت و خمیرهٔ ایشان فوق همه خلق است تا مطلب بر تو روشن گردد از جابر بن
عبد الله روایت شده است میگوید عرض کردم خدمت پیغمبر صلّی الله علیه و آله که اوّل چیزیکه خداوند
آفریده است چه بوده فرمود نور نبیّ تو ای جابر خداوند آنرا آفرید پس آفرید از آن نور هر خیری را تا اینکه
فرمود پس نظر فرمود بسوی آن نور بنظر هیبت پس عرق کرد آن نور و صد و بیست و چهار هزار قطرهٔ از
آن ریخت و خداوند از هر قطرهٔ پیغمبری را خلقت فرمود پس ارواح انبیاء نفسی زد و از انفاس
آنها خداوند ارواح اولیاء و شهداء و صالحین را آفرید و حضرت صادق علیه السّلام فرمود هر گاه
خداوند اراده فرماید بعبدی خیر را روح او را و جسد او را طیّب میگرداند پس نمیشنود چیزی از خیر را مگر
آنرا میشناسد و نمیشنود چیزی از منکر را مگر اینکه انکار میکند و فرمود طینات سه طینت است طینت
انبیاء و مؤمن از این طینت است مگر اینکه انبیاء از صافی آن هستند و ایشان اصلند و مؤمنین فرع
ایشانند و آفریده شده اند از گل چسبنده و خداوند میان انبیاء و شیعهٔ ایشان را جدائی نماید و طینت
ناصب از آبی است گندیده و طینت مستضعفین خاک است تا آخر حدیث شریف و در حدیث دیگر
فرمود که خداوند ما را آفرید از نور عظمت خود پس تصویر فرمود خلق ما را از طینتی که مخزون بود و مکنون در تحت
عرش پس ساکن فرمود این نور را در آن مقام پس ما بشری بودیم نورانی و قرار نداد خدا از برای احدی در مثل
آنچه ما را از آن آفرید نصیبی و آفرید ارواح شیعهٔ ما را از طینت ما و ابدان ایشانرا از طینت مخزونه مکنونه در
اسفل این مقام و قرار نداد از برای احدی در مثل آنچه آفرید ایشانرا از آن نصیبی مگر انبیاء و مرسلین
پس از این جهة ما و ایشان ناس هستیم و سایر مردم مثل مگس کوچکی که بر روی حیوانات می نشیند و اصل ایشان
از جهنم است و بازگشت ایشان نیز به جهنم است خلاصه اخبار دالّه بر اینکه مقام و منزلت ایشان در سلسلهٔ

طولیه فوق سایر خلق است بسیار است و ما بجهة اختصار بهمین قدر اکتفا می کنیم و ادله عقلیه هم بر این مطلب بسیار است
و حاجت بطول دادن سخن نیست چرا که خود مدعی این قدر را اقرار دارد که نبی اشرف است ولی سخن ما در ابطال نتیجه ایست
و اما این مطلب که گفته است ما چنین کسی را نبی میدانیم تو بهر اسم و رسم میخواهی بخوان عرض می کنیم اگر مقصود
همان انبیاء است که خداوند مبعوث فرموده است ما هم با تو شریکیم و ایشان را باسم نبی میخوانیم و هرگاه این
مطلب را مقدمه قرار میدهی بر اینکه هر کس اندک شعوری دارد ائمه نبی است لا نسلم و همین اخبار
و آیات که عرض شد در رد آنها کافیست و بعد از اینهم باز عرض میشود انشاء الله و اما کلام آخر که
نتیجه گرفته است باین لفظ که اینچنان لاطائل که باید نبی یا امام از نسل فلان و صلب فلان و بطن فلان باشد
سخن جهال است نه ذوی الالباب و العقول و منشاء این گونه سخن قلت تدبر و سوء توهم و تخیل است رد
علانیه است بر اخبار و آثار ضرورت همه بلکه این کفر صریح است و تعجب اینست که با اینهمه عقل و دانش
که ادعا می کنند خبر ندارند از اخبار و آثار که چنین میدانند که این قول جهالست نه عقلا با اینکه کتب اخبار مشحون است
باین مطلب که ائمه باید از نسل پیغمبر باشند و کذلک شروط دیگر که در نسب ایشان مذکور است و کذلک
انبیای دیگر سلام الله علیهم ممکن نیست که هر نبی از هر جا عمل آید مثلا ولد الزنا نبی نمی شود بلکه مؤمن نمیشود
و کذلک سایر شروط معلومه در نسب انبیاء و اولیاء و مراد ایشان ازین مقدمه اینست که خود را آزاد
نمایند در ادعای امامت و نبوت و هر مزخرفی که میخواهند بگویند و ما اخباری چند در باب نسب ایشان
ذکر می کنیم بطور اختصار و تنگی مجال مانع است از روایت سند اخبار همینقدر که اسم کتاب را و یک راوی را
ذکر می کنیم کافی است انشاء الله در کتاب عوالم روایت کرده است از سلمان که حضرت پیغمبر صلی الله علیه
و آله فرمود که ائمه بعد از من دوازده نفرند بعد فرمود همه از قریش میباشند بعد قائم ما بیرون می آید پس
شفا میدهد صدور قوم مؤمنین را آگاه باشید که ایشان اعلم از شما هستند پس تعلیم نکنید ایشان را
آگاه باشید که ایشان عترت من هستند از لحم و دم من هستند چه باکست جماعتی را که مرا اذیت می کنند در ایشان
نرسد ایشان را شفاعت من و از جابر بن سمره روایت شده است که گفت شنیدم از پیغمبر صلی الله علیه

وآله که فرمود این امر منقضی نمیشود تا بگذرد در ایشان دوازده خلیفه بعد کلمه فرمود که نشنیدم پس از پدرم سؤال
کردم چه فرمود گفت که فرمود همه از قریش‌اند و در روایت دیگر بلفظ امیر روایت کرده است و در روایت دیگر
روایت کرده است که فرمود امر مردم میگذرد تا دوازده مرد در ایشان ولایت کنند تا آخر حدیث و این روایت را
جمعی با سناد مختلفه والفاظ مختلفه روایت کرده اند و از انس روایت شده است که سؤال کردم از پیغمبر
حواری تو کیست یا رسول الله فرمود ائمه بعد از من دوازده نفر ند از صلب علی و فاطمه و ایشان حواری منند
تا آخر حدیث شریف و از طارق بن شهاب روایت کرده است از حضرت امیر علیه السلام در صفات امام
که فرمود امام واجب است که عالمی باشد که جهل نداشته باشد و شجاعی باشد که عجز نداشته باشد هیچ حسبی بحسب او
نمیرسد و نسبی نزدیک نسب او نمیشود پس امام از ذروه قریش است و در شرف از هاشم است و از آل ابراهیم است
ملاحظه نما در این حدیث شریف که مخصوص اشعار میفرماید بلندی نسب امام و تخصیص میدهد نسب را بآل ابراهیم
و قریش از میانه ایشان و هاشم از میان قریش پس که را میرسد که دعوی این مقام را نماید و در کتاب معانی الاخبار
حدیثی مفصل روایت کرده است و بعض آن حدیث را در اینجا ذکر میکنیم از حضرت امام رضا علیه السلام روایت
میکند حدیثی تا آنکه فرمود که امامت قدرش اجل است و شانش اعظم و مکانش اعلی و جانبش امنع و غورش
ابعد از آنکه مردم بعقول خود بآن برسند یا برای خود بفهمند یا امامی باختیار خود نصب نمایند خداوند
ابراهیم را مخصوص فرمود بامامت بعد از نبوت و خلت در مرتبه سیم و او را مشرف فرمود باین منصب و اشاره
باین فرمود در کتاب خود آنجا که فرمود لاینال عهدی الظالمین پس باطل کرد این آیه امامت هر ظالمی را
تا روز قیامت و مخصوص شد بصفوه پس ابراهیم را گرامی داشت باینکه قرار داد امامت را در ذریه او اهل صفوه
و طهارت پس فرمود و وهبنا له اسحق و یعقوب نافلة و کلا جعلنا صالحین و جعلناهم ائمة یهدون بامرنا
و اوحینا الیهم فعل الخیرات و اقام الصلوة و ایتاء الزکوة و کانوا لنا عابدین پس همیشه امامت در ذریه او بود
که بعض از بعض ارث میبردند قرنی پس از قرنی تا آنکه به پیغمبر صلی الله علیه و آله بارث رسید پس خداوند فرمود ان
اولی الناس بابراهیم للذین اتبعوه و هذا النبی والذین آمنوا والله ولی المؤمنین پس نبوت و امامت مخصوص

شد به پیغمبر صلّی الله علیه و آله و پیغمبر این امر را بگردن حضرت امیر علیه السّلام گذارد بهمان طور که خداوند فرض فرموده بود و از حضرت امیر علیه السّلام رسید بذریهٔ اصفیاء او که خداوند علم و ایمان بایشان عنایت فرموده بود بحجّة قول خدای تعالی و قال الذین اوتوا العلم و الایمان لقد لبثتم فی کتاب الله الی یوم البعث پس امامت در ذریّهٔ علی علیه السّلام است بخصوصه تا روز قیامت زیرا که نبی بعد از پیغمبر نیست پس این جهّال از کجا اختیار می کنند امام را تا آخر حدیث و جمیع حدیث در واقع شاهد این مطلب است و اخبار درین باب که ائمّه همه از ذریّهٔ پیغمبر و حضرت امیر و از نسل طاهر امام حسین هستند لا تعدّ و لا تحصی است پس این سخن را معنی چه خواهد بود که از نسل هر کس میخواهد باشد امام و پیغمبر میشود بلکه اخبار بسیار وارد شده است در اینکه امام باید منصوص بنصّ خاصّ باشد یعنی از امام سابق باید براو نصّ باشد علاوه بر اینکه ائمهٔ اثنی عشر همه مسمّی و منصوص علیهم هستند و مجال انکار نیست و نمیدانم مراد ایشان این است که غیر از ائمهٔ اثنی عشر امامیست که این حکم را جاری ساخته اند یا دربارهٔ ایشان سخن می گویند امّا این بزرگواران که تولّد شده اند و قضاء خداوند در ایشان مبرم شده است و همه از نسل پیغمبر صلّی الله علیه و آله بوده اند و مرور حاصل ندارد این سخنان و امّا غیر ایشان که بالبداهة امام نیست امام از دوازده نفس بیشتر نمیشود بنصّ کتاب خدا و اخبار و اجماع شیعه و دو سه حدیث هم مخصوص در نسب امام زمان عجّل الله فرجه عرض میکنیم زیرا که عمدهٔ مقصود حضرات ازین مقدّمات اینست که وحشت عوام النّاس را کم کنند آنوقت ادّعای امامت کنند و اخبار در نسب مقدّس آنسرور نیز بسیار است ولی ما اکتفا مینمائیم بچند حدیث در کتاب عوالم روایت کرده است از غیبت از طرق صحابه و تابعین از سفیان جریری که گفت شنیدم از محمّد بن عبد الرّحمن بن ابی لیلی که میگفت والله مهدی نیست ابداً مگر از اولاد حسین علیه السّلام و از فضیل بن زبیر روایت کرده است که گفت شنیدم از زید بن علی که میگفت این منتظر از ولد حسین است و در ذرّیّه و عقب اوست و حسین است مظلومی که خداوند فرموده و من قتل مظلوما فقد جعلنا لولیّه سلطانا فلا یسرف فی القتل گفت سلطان او حجّت اوست بر جمیع خلق تا اینکه او حجّت بر همه خلق داشته باشد و احدی بر او حجّتی نداشته باشد و از طرق ائمهٔ اطهار علیهم السّلام از جابر از حضرت باقر علیه السّلام روایت شده است فرمود که مهدی

مرویست از اولاد فاطمه و او مردیست گندم گون و از ابی الهیثم از حضرت صادق علیه السّلام روایت شده است که هرگاه سه اسم پشت سرهم افتاد محمد و علی و حسن چهارم ایشان قائم است و از داود رقی مرویست که عرض کردم خدمت حضرت صادق علیه السّلام جعلت فداک این امر طول کشید تا اینکه قلوب ما تنگ شد فرمود این امر ظاهرتر وقتی که هویدا باشد وقتی است که منادی از آسمان ندا میکند باسم قائم و اسم پدرش پس عرض کردم جعلت فداک اسم او چیست فرمود اسم او اسم نبیّ است و اسم پدر او اسم وصیّ است و مراد از فرمایش آن بزرگوار اینست که اسم او اسم پیغمبر است که محمّد باشد و اسم پدرش حسن است که اسم وصیّ باشد و از یزید بن حازم روایت شده است که گفت بیرون رفتم از کوفه پس چونکه وارد کوفه شدم خدمت حضرت صادق علیه السّلام رسیدم پس سلام کردم پس سؤال کرد از من آیا با تو کسی بود عرض کردم بلی فرمود تکلم با هم مینمودید عرض کردم بلی مردی از معتزله با من بود فرمود چه میگفت عرض کردم گمان میکرد که محمّد بن عبد الله بن حسن امید است که قائم باشد و دلیلش هم این بود که اسم او اسم نبیّ است و اسم پدرش اسم پدر نبی و من جوابش دادم اگر باسم میروی در اولاد حسین علیه السّلام محمّد بن عبد الله بن علی هست پس او شاید قائم باشد جواب من گفت که محمّد بن عبد الله بن علی پسر کنیز است و محمّد بن عبد الله بن حسن پسر زن مهیره است حضرت صادق فرمود تو چه جواب دادی عرض کردم جوابی نمیدانستم فرمود اگر بدانید او پسر ششمی است و مراد از حضرت امام جعفر صادق است تا امام حسن عسکری یعنی او پسر شش امام است تا من و از حضرت امام رضا علیه السّلام مرویست که فرمود خلف صالح از اولاد ابی محمد حسن بن علی است و اوست صاحب الزمان و اوست مهدی و از ابی محمّد عسکری علیه السّلام مرویست از پدران بزرگوارش از حضرت امام موسی کاظم علیهم السّلام که فرمود قائم نیست مگر امام پسر امام و وصیّ پسر وصیّ و اخبار بسیار وارد شده است در این باب که آن بزرگوار تاسع اولاد حضرت امام حسین است و اخبار دیگر وارد شده است در این باب که آنحضرت از ذرّیه پیغمبر است و اخبار دیگر در نسب خاص و علامات مخصوصه آنحضرت

و با این اخبار صریحه نمی توان امامت را بر یک کسی دیگر اثبات کرد و اگر انسان بنا بگذارد بر تاویل که از برای دین عمودی بر جا نمی ماند و حد و نهایتی از برای تاویل نیست با اینکه تاویل بیجا همه کس را میرسد که هر ادعائی نماید خلاصه پس با وجود این اخبار صحیحه که روایت کردیم و اخبار دیگر که در این باب وارد شده است و ما بجهة اختصار ترک کردیم عاقل را نمیرسد که انکار نماید این مطلب را و بعد از این انشاء الله بعضی از ادله عقلیه هم ذکر میکنیم فرموده اند سیم آنکه بسی واضح است که اشرف و اعلی و اتم و اکمل تمام مراتب خلق چنانکه حق در قدسی می فرماید عقل است و نیز اعظم حجت و اکمل برهان حق بر خلق خویش همان است چنانکه نیز خود پیغمبر باید و بداهة تمام عقول بر این مطلب قاضی و حاکم است و چگونه چنین نباشد با اینکه همان انبیاء و مبعوثین از جانب حق خود بعقل و ادراک داعیه نبوت دارند و هم بعقل و ادراک تمام معجزات و آیات آنان بایستی بر خلق ثابت و واضح آید و چنانکه کسی را در ترتیب این مقدمات و الفاظ با ما مناقشه لفظی باشد ما را در الفاظ گفتگو و سخنی نیست لفظ را بگذار و بگذر معنی مقصود ببین و در این صورت پس عقل اشرف و اکمل خلق خواهد بود پس هر کس ظهور عقل در او اقوی باشد و ادراک او کامل تر او اشرف اشخاص نوع انسانی است و لا نعنی بالنبی سوی هذا خاصة که در السنه و افواه تمام ذوی العقول ملیین و غیر ملیین است که عقل حجة باطنیه حقست و انبیاء و رسل حجت ظاهریه پس اثبات انبیاء و رسل هم بعقل خواهد بود پس مراتب شرافت بسته بمراتب ظهور و بروز عقل و ادراک است در اشخاص و اگر در کسی بالفرض عقل بکمال بروز و ظهور رسید مسلم او اشرف اشخاص نوع اشرف که نوع انسانی است خواهد بود و هر کسی را باندازه بروز عقل شرافتی است که باید حق آن شرافت ادا شود و هیچ نظر بصورت ظاهر و تلبس بمذهب و ملت خاصی نیست چنانکه قشریین گمان می کنند و اظهار می نمایند جواب اما این مسئله که عقل اشرف و اکمل است و انبیاء دارای عقل اند مسئله مسلم است و در آن شکی نیست ولکن سخنی که هست در این است که ایشان گمان می کنند که عقل همین شعور رسمی است که در انسان پیدا میشود و از پیتای سخن چنین بر می آید که مناط اشرفیت و نبوت و کمال همین عقل را گرفته اند و مراد ایشان از این بیان نتیجه های کفر آمیز است که در فقرات دیگر تصریح بآنها میشود و جواب عرض میکنیم

علم انسانیة

انشاء الله ولی درین مقام بعضی براهین عقلیه اقامه می کنیم بر اینکه انبیاء و اولیاء شأنشان ارفع از بنیا
خلقست و در جواب شبهه سابقه آیات و اخبار درین باب ذکر کردیم پس عرض می کنیم و لا حول و لا
قوة الا بالله که اصل فائدهٔ بعث رسل را باید ملاحظه نمائیم که آیا فائدهٔ بر این مترتب هست یا نیست
شکی نیست که خداوند جل شانه حکیم است و حکیم کار لغو نمیکند و عبث از او سر نمیزند پس انبیاء را بجهت
فائده مبعوث فرموده است و فائدهٔ بعث رسل و انزال کتب هدایت کردن خلق است و نگاهداری و
حفظ ایشان و جمع نمودن خلق متفرق و پریشان چنانکه خداوند در کتاب مجید خود فرموده است و اذکروا
اذ کنتم اعداء فالف بین قلوبکم فاصبحتم بنعمته اخوانا و کنتم علی شفا حفرة من النار فانقذکم منها و همه
عقلا نیز اتفاق دارند بر اینکه بشر مدنی الطبع میباشند با اینکه خداوند ایشان را مختلف آفریده است
در طبایع زیرا که اگر متفق بودند همگی میل بیک جهة و یک عمل و یک وضع می نمودند و کارها و صنعتهای
مختلفه از ایشان بروز نمی کرد پس ایشان را مختلف الطبع فرمود تا هر کسی بطبع خود صنعتی نماید و رفع کند
حاجت بنی نوع خود را پس یکی زرگری کند یکی آهنگری کند یکی خیاطی یکی صباغی یکی طباخی خلاصه
هر کسی صنعتی نماید تا آنکه مدینه خلق معمور گردد و حوائج ایشان مرتفع شود و هرگاه جمعی با طبایع مختلفه در مقامی مجتمع
شوند لا محاله در میانه ایشان فتنه بر میخیزد و قلع و قمع یکدیگر را مینمایند مثل حیوانات مختلفه که در یک
مقام جمع شوند پس حاصل مدنی الطبع بودن تمام نمیشود و کامل نمیگردد و خلق بمنتهای غایت نمیرسند
لهذا خداوند انبیاء را بر ایشان حاکم قرار داده است تا اینکه ایشان را حفظ کنند و سلطان و فرمانفرما در میان
ایشان قرار داده است پس یک حاصل وجود انبیاء هم حکم و سیاست است و هکذا علتهای دیگر از
برای وجود ایشان است لا تعد و لا تحصی و عقلا با غلب آنها اقرار دارند پس بنا علی ذلک باید انبیاء صلوات
الله علیهم سلطنتی نفسانی بر رعیت داشته باشند چنانکه خداوند در صفت طالوت ملک فرمود و زاده بسطة فی
العلم و الجسم و هرگاه سلطنت نفسانی نداشته باشند ایشان را بر رعیت حکم نخواهد بود و احدی فرمان
ایشان را نمی برد و قوه هدایت کردن خلق را نخواهند داشت و از این گذشته هرگاه از غرض خلق بودند

ایشان را هم طبعی مثل طبع ایشان می ایستادند و خود ایشان نیز یکی از اشخاص مختلفه بودند و محتاج بحاکم
دیگر حال تو هرچه میخواهی اصطلاح بکن میگوئی عاقل هستند و صاحب عقل صحیح و متین ولی عقلشان از
سنخ عقول سایر خلق نیست و بالاتر است و چون بالاتر است در مقام بالاتر می ایستند و هکذا میگوئیم
باقرار خود تو انبیا و اولیاء عالم بحقایق هستند و بیشک حقایق را عقل نمی فهمد زیرا که عقل معنوی است
و چیزهای مناسب خود را میفهمد زیرا که هیچ مدرکی درک نمی کند مگر آنچه مناسب خود اوست چنانکه
حضرت امیر علیه السّلام فرموده انّما تحدّ الادوات انفسها و تشیر الآلات الی نظائرها یعنی هر اداتی نفس
خود را تحدید می نماید و هر آلتی به نظیر خود اشاره مینماید مثل اینکه ملاحظه میکنی که با چشم که از عنصر آتش خلقت
شده و مناسب است با اضواء اضواء را درک میکنی و با گوش که از سنخ باد خلقت شده صداها را
می شنوی و هکذا با هر مشعری سنخ آنرا درک می کنی کذالک با عقل معانی را درک می کنی و معانی مواد و اصول
اشیاء است و تجاوز از این نمیکند و مقام حقیقت فوق مقام معانی است و معنی ظاهر حقیقت است
پس انبیاء را که تو خود اقرار داری بر حقایق آگاه هستند باید مشعر فؤاد در ایشان بالفعل شده باشد و مادام
که شخص اهل فؤاد نشود حقایق را بطور واقع درک نمیکند ولی همین که فؤاد پیدا کند اهل حقیقت میشود و از
عرصهٔ مجاز بالا میرود و اینست دیدهٔ سبب سوراخ کن که یاد کرده و چشم واقع بین و اینست که خداوند
در کتاب مجید خود فرموده انّ فی ذلک لآیات للمتوسّمین و فرموده ما کذب الفؤاد ما رای و اینست نفسی
که هر کس آن را شناخت خدا را شناخته و اصل حقیقت این نفس در رعیّت ظاهر نمیشود و مخصوص
است باین بزرگواران و اینست نفس کلیّهٔ الهیّه که حضرت امیر علیه السّلام فرموده اند و چون این
نفس در کسی بروز کند حیّز او از سایر خلق بالا رود و کاه باشد بگوئیم این نفس ظاهر نمیشود بطور حقیقت مگر در آل
محمّد صلوات الله علیهم ولی شعاع این نفس الٰهیّه که عقل است در سایر انبیا بروز می کند پس اصل حقایق در
نزد آل محمّد است علیهم السّلام و آنچه از ایشان بروز کند در انبیاء ظاهر میشود و امّا سایر خلق از مقام انسانیّت
که عرصهٔ نفس ملکوتی است بالاتر نمیروند این بود حق مسئله پس ما تسلیم داریم که انبیاء عقلاء هستند ولی

خلق بود. پس در مقام

اصل

اصل عقل نزد ایشان است و عقل سایر خلق ظل عقل ایشان است پس چه نسبت خاک را با عالم پاک و امّا آنچه
گفته احترام هر کس بقدر عقل است و در هر کس بر ذره‌ گند محترم است خواه مسلم یا غیر مسلم بدانکه این کلمه حرفی
است و اگر بخواهیم نتیجه این کلام بگیریم لابدیم گوینده را یا تکفیر کنیم یا تسفیه شمریم بهتر اینست که نتیجه نگیریم و همان
ظاهر سخن را بیان می کنیم و جواب میگوییم بدانکه آنچه در عامه خلق پیدا میشود شعوری است کونی و این قوه ادراکست
و باین شعور کارها میکنند و صنایع و اختراعات مینمایند و این شعور را نزد خداوند و رسول حرمتی نیست ولی
اگر این شعور را مطیع امر خداوند نمایند و تخلف ننمایند نور عقل در او ظاهر میشود و آنکه محترم است عقل است
و اگر اطاعت خدا را نکرد اسم او جهل میشود و نکراء و شیطنت و آنرا در نزد خدا و رسول حرمتی نیست و ما
اخباری چند در اینباب روایت می کنیم در کتاب عوالم از حضرت پیغمبر صلّی الله علیه و آله روایت
کرده است که فرمود عقل بر سه جزء تقسیم شده است هر کس این سه جزء در او جمع شود عقلش کامل میشود
و هر کس نداشته باشد عقل ندارد حسن معرفت بخدای عزّ و جلّ و حسن طاعت از برای او و حسن صبر بر
امر او و از حضرت امیر علیه السّلام مرویست از حضرت پیغمبر صلّی الله علیه و آله که فرمود خداوند عقل را
آفرید از نوری مخزون مکنون در سابق علمش که هیچ نبی مرسلی و ملک مقرّبی بر آن نور مطلع نبود پس قرار داد
علم را نفس او و فهم را روح او و زهد را سر او و حیا را چشمش و حکمت را زبانش و رأفت را همتش و رحمت را
قلبش و او را تقویت فرمود بده چیز بیقین و ایمان و صدق و سکینه و اخلاص و رفق و عطیه و خضوع
و تسلیم و شکر پس با و فرمود ادبار کن ادبار کرد پس فرمود اقبال کن پس اقبال نمود پس فرمود تکلم کن گفت
حمد مخصوص خدائیست که منزّه از ضد و ند و شبیه است و کفو و عدیلی ندارد آن چنان خدائی که هر چیزی از برای عظمت
او خاضع و ذلیلست پس فرمود قسم بعزت و جلال خودم نیافریدم خلقی را احسن از تو و نه اطوع از برای من از تو و نه ارفع
از تو و نه اشرف از تو و نه اعز از تو بتو توحید کرده میشوم و بتو عبادت کرده میشوم و بتو دعا کرده میشوم تا آخر
حدیث شریف و شخصی خدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله عرض کرد عقل چیست فرمود عمل بطاعت
خداوند و عاملین بطاعت عقلا هستند و فرمود عاقل کسی است که اطاعت خدا را نماید اگرچه منظر او ذمیم

باشد وشان او کم باشد وجاهل کسی است که عاصی باشد اگرچه منظر او جمیل باشد وامر او عظیم وفضل خلق عقل خلق است وشخصی خدمت حضرت صادق علیه السّلام عرض کرد عقل چیست فرمود آن چیزی است که باو خداوند عبادت کرده میشود وکسب جنّت بآن میشود عرض کرد پس آنچه معویّه داشت چیست فرمود آن نکراء است وشیطنت وآن چیزیست شبیه بعقل وعقل نیست پس از این خبر شریفه ظاهر شد که عقل در خارج مذهب وعصاة وفساق مطلقا پیدا نمیشود چنانکه شخصی خدمت امام عرض کرد فلانکس مرد عاقلی است ومبتلا است بوسواس فرمود چه عقلی دارد وحال اینکه اطاعت شیطان مینماید پس معلوم شد عاصی مطلقا عاقل نیست پس این سخن که حضرات گفته اند که عاقل محترم است اهل هر مذهب میخواهد باشد ردّ دیست علانیه بر کتاب خدا وسنّت پیغمبر ص ودر قرآن هم ظاهر وبیّن است که منکرین پیغمبر ص را خداوند مطلقا سفیه وبی عقل خوانده است اینست آنچه از خدا ورسول ص بما رسیده واما بدعت حضرات قولی است بی دلیل وحرف بی برهان قولی است یاوه ومتابعت کرده نمیشود وچون سخن باینجا رسید مطلبی بیان می کنیم محض حفظ قلوب از شبهاتی که منظور نظر حضرات است عرض میکنیم این مقدمات را محض چه می چینید منظور نظر شما بیان مقام انبیاء گذشته است یا میخواهید بگوئید که امروز انبیائی مبعوث میشوند وعلامت نبوّت ظهور عقل است بیشک مراد ایشان این بیان است وتصریح باین معنی نموده اند نه محض اینکه انبیاء سلف چنین بوده اند اگر مراد ایشان بیان شان انبیاء سلف بود ما را هم با ایشان سخنی نبود نهایت می گفتیم عوام پیغمبران خدا را نشناختند ولی مراد ایشان این است که امروز هم عقلا پیدا میشوند وهر کس عقلش کمالی پیدا کرد پیغمبر میشود مثل اینکه بعضی از نصاری می گویند انبیاء سلف همه حکماء بودند وما هم در زمان خود حکماء داریم وشاهد این عرض اینکه الآن شنیده ام لقب نبوّت میدهند ودر بعضی نوشتجات ایشان این مطلب را دیده ام ودر بعضی رسائل دیگر جواب این مسئله را مفصل نوشته ام ودر اینجا هم مجملی می نویسیم عرض میکنیم ولا قوة الّا بالله که آیا محمّد صلی الله علیه وآله اقرار کرده واین بزرگوار را پیغمبر خدا میدانی یا نمیدانی اگر این بزرگوار را پیغمبر نمیدانی مطلقا پس استدلال بعمل ایشان وقرآن ودعوی مهدویت و امثال اینها

از آنچه متعلق باسلام است چرا ننمائی پس معلوم است که اقرار به نبوّت خاتم کرده و مرشد ایشان
در کتاب خود مکرر ذکر خاتم را نموده و اقرار بنبوّت آنسرور نموده پس عرض میکنم مسلم نمیتوانند بگویند بعد از
پیغمبر ما پیغمبری مبعوث میشود چرا که مسلّم است و ضروری همه ملیّین است که محمد صلّی الله علیه و آله خاتم
است نهایت بعضی اقرار دارند که همین محمّد که آمده خاتم است بعضی منکرند و می گویند بعد از این مبعوث
میشود ولی در این شکّ ندارند که بعد از آن سرور پیغمبری مبعوث نمیشود و همه انبیا خبر باین مطلب داده اند و
شکّی در میان مسلمین در این مسئله نیست و صریح قرآن و اخبار ائمه هدی و خود پیغمبر است بلکه ضروری
اسلام است و بعد از آنکه نبوّت آنسرور مسلّم باشد نمیتوان حدیث او را منکر شد و در فرق مسلمین هیچ
فرقه نگفته اند که پیغمبری مبعوث میشود پس این قول بدعتی است مستحدث و هر بدعتی بسوی جهنّم است
و مبتدع کافر میشود و غافل از این مسئله مباش حضرت امیر علیه السّلام میفرماید هیچ بدعتی حادث
نمیشود مگر اینکه سنّتی با آن ترک کرده میشود پس بپرهیزید از بدعتها و ملازم باشید راه بیّن و ظاهر را
آنچه خدا و رسول قرار داده اند افضل امور است و حضرت پیغمبر ص فرمود خداوند ابا فرموده از اینکه توبه صاحب
بدعت را قبول کند عرض کردند چرا چنین است یا رسول الله فرمود بجهة اینکه در دلش محبّت آن را دارد
و فرمود در خطبه که احسن حدیث کتاب الله است و بهترین هدایتها هدای محمّد است ص و بدترین امور
اموریست که تازه پیدا شده است و هر امر محدثی بدعت است و هر بدعتی ضلالت و حضرت صادق ع
فرمود که پیغمبر ص فرموده است که از برای خداست در نزد هر بدعتی که بعد از من است که مکر کرده میشود بآن
ایمان ولیّی از اهل بیت من که دفع مینماید بالهام خداوند و حق را ظاهر میکند و مکر مکرین را دفع
مینماید و از عوض ضعفای امّت سخن میگوید با ایشان پس عبرت بگیرید ای صاحبان بصیرت و توکّل کنید
بر خدا و حضرت امیر علیه السّلام فرمود که ابغض خلایق نزد خداوند دو مرد است مردی که خداوند او را
واگذارده بنفس خود پس او کج رفته و مسرور شده است بکلام بدعت و دعوت ضلالت پس
این شخص بلائی است بر هر کس که با و مفتون شود گمراه است از هدایت کسانی که قبل از او بوده اند



گمراه کننده است هرکس را که با او اقتدا نماید در حیاتش و بعد از وفاتش بار کننده است بر دوش خود گناه غیر خود را و محبوس است بسبب خطای خودش تا آخر حدیث و حضرت باقر علیه السّلام از حضرت امیر علیه السّلام روایت فرموده اند که فرمود در خطبهٔ خود ایها النّاس ابتدای وقوع فتنه با هواهائیست که متابعت کرده میشود و احکامی است که بدعت کرده میشود که مخالفت کرده میشود کتاب خدا و سنّت پیغمبر صلّی اللّه علیه و آله که تقلیدمی کنند رجالی رجالی را و اگر باطل خالص شود مخفی نمی ماند بر صاحب عقلی و اگر حق خالص شود مخفی نمیماند ولکن گرفته میشود از این دسته و از آن دسته پس ممزوج کرده میشوند و با هم میآیند اینست که مشتبه میشود تا آخر حدیث و حضرت باقر علیه السّلام فرمود در شرح قول خدای تعالی والذین کسبوا السّیئات جزاء سیئة بمثلها وترهقهم ذلة مالهم من اللّه من عاصم این جماعت اصحاب بدعتها هستند و شبهات و شهوات که خداوند وجوه ایشان را سیاه میکند پس ملاقات مینمایند خداوند را با روی سیاه و حضرت صادق علیه السّلام فرمود که در زمان های اوّل مردی بود که دنیا را طلب نمود از راه حلال بآن نرسید و از راه حرام طلب کرد بآن نرسید پس شیطان آمد نزد او و گفت ای مرد دنیا را طلب کردی از راه حلال و بآن نرسیدی و از راه حرام و بآن نرسیدی میخواهی من ترا دلالت میکنم براهی که مال تو زیاد شود و تابعین هم پیدا کنی گفت آری گفت دینی بدعت نما و مردم را بآن دین بخوان پس این کار کرد و مردم باو گرویدند و مال دنیا بدست آورد پس بفکر افتاد که این چه کاری بود که من کردم دینی بدعت گذاردم و مردم را بسوی خود خواندم نمی بینم توبهٔ من قبول شود مگر اینکه مردمی را که بسوی بدعت خود خواندم باز هدایت نمایم آمد نزد ایشان و میگفت که آنچه من گفتم باطلست و من بدعت گذاردم پس میگفتند دروغ میگوئی و حق همان است که سابق گفته و حال شک کرده در دین خودت پس بعد از آنکه این حالت را دید امد زنجیری بگردن خود کرد و زنجیر را کوبید و گفت این را از گردن خود باز نمیکنم تا خداوند توبهٔ مرا قبول کند پس وحی شد به نبیّی از انبیاء بگو بفلان کس قسم بعزت خودم اگر بخوانی مرا تا اوصال تو همه قطع شود دعای ترا مستجاب نمیکنم تا آنکه زنده بکنی مرده هائی که بدین تو بوده اند و همه را هدایت کنی پس ملاحظه نما که امر بدعت چه قدر سخت است و بدعت نیست مگر آن فرق در دین

مستحدث و بیشک چنین مذهبی در اسلام نبوده است که پیغمبری بعد از خاتم مبعوث میشود پس این قول بدعتی است ظاهر و مبتدع کافر است و بعد از آنکه برما محقق شد که خاتم صلّی الله علیه و آله پیغمبر و ائمهٔ هدی صلوة الله علیهم امامان ما هستند پس کتاب خدا و حدیث ایشان در خاتمیّت برما حجّت است علاوه برانیکه ضروری مسلمین است که آن بزرگوار دعوت بخاتمیّت نموده است خداوند میفرماید محمّد رسول الله و خاتم النبیّین بنا بر قرائتی که بکسر تا خوانده میشود یعنی ختم کنندهٔ انبیاء است و از حضرت امام رضا علیه السّلام مرویست که در کتاب خود برای مأمون نوشتند شهادت میدهم که محمّد ص عبد اوست و رسول او و امین او و صفیّ او و صفوهٔ او از میان خلق او و سیّد مرسلین و خاتم نبیّین و افضل اهل عالمها نبیی بعد از او نیست و مبدلی برای ملّت او نیست تا آخر کتاب و خود آنسرور فرمود بحضرت امیر علیه السّلام انت منّی بمنزلة هرون من موسی الّا انّه لا نبیّ بعدی یعنی بمنزلهٔ تو از من بمنزلهٔ هرون است از موسی مگر اینکه بعد از من پیغمبر نیست و مثال این دو حدیث بسیار است و حاجت بنقل همهٔ آن نیست پس معلوم شد الحمد لله که این مذهب مستحدث است و بدعت و هر بدعتی بسوی جهنّم است

فرموده اند چهارم اینکه نبیّ که مبعوث بر خلق است باید ظهور اتمّ اکمل عقل باشد دیگر نه اینکه نعوذ بالله مانند آهو بجهد یا چون مرغ بپرد یا چون هر یک از کسبه هر کسبی عمله هر عملی و صنعتی و لو کان خسیسا اظهار آن صنعت و عمل نماید چنانکه حق فرماید لو جعلناه ملکا لجعلناه رجلا و نیز هیچیک از امم عارفهٔ سالفه از انبیاء و رسل مبعوثه بر خود احتجاج بدین گونه سخنان نکردند و اینگونه اباطیل و خرافات بر زبان نراندند و شأن عقل هم فهم و درک حقایق و غایات اشیاء است پس نبیّ باید در خلق تولید و احداث مواد عقلی نماید و معجزه و آیهٔ آن عقل است دیگر هیچ چیز بکار ندارد چنانکه عوام و جهّال گمان می کنند و قشریّین رؤسا در نظر آنها جلوه میدهند که نبیّ یا امام باید همه کار بداند و هر کسب و صنعتی بتواند بلکه شأن آن این نیست و اگر بدقّت نظر کنی در واقع این سخن مایهٔ پستی و نقص نبیّ یا امام است چنانکه اگر کسی بر سلطان اعتراض کند که تو فلان عمل را مثل فلان سرباز نمیدانی سلطان را پست کرده که عمل سربازی از سلطان طلب میکند



جواب عرض میشود که این همه مقدمات برای این نتایج است چون میخواهند ادعا کنند نبوت و امامت
را و مردم از ایشان معجز می طلبند این سخنان بیهوده مزخرف را ترتیب دادند که جواب آنها باشد که معجز
همان ادراک عقل است سایر اعمال نقص انبیاء است و این شیطنتی است که متاخرین ایشان تدبیر کردند
و سابقین ساده تر بودند و عقلشان نمیرسید که میتوان امر باین بینی و ظاهری را انکار کرد و اقرار داشتند
که انبیاء دارای همه علوم و صنایع بودند ولکن بر خودشان بکذب ادعا میکردند و مفتضح میشدند چنانکه
یکی از امنای میرزا علی محمد که تائب شده بود تعریف میکرد که روزی گفت سلونی قبل ان تفقدونی
شخصی از او سؤالی کرد گفت مو بیالی و عجب اینست که این سخن را یعنی سلونی قبل ان تفقدونی حضرت
امیر علیه السلام فرمود و فرمود احدی بعد از من این کلام را نمیگوید مگر فاجر و این فاجر این کلام را گفت
بهر حال خدا او را رسوا کرد و همانساعت جهلش ظاهر شد و اما متاخرین ایشان شیطان تر شدند و
گفتند اصلش لازم نیست که امام و نبی علوم متعارفه را داشته باشند و مفاد کلام ایشان این است
که مثل نحوی نباید نحو بداند زیرا که این علم لسان است نه حقیقت مثل صرفی نباید صرف بداند چرا که اینها
علم حقیقت و غایت نیست و هکذا علم نجوم نباید بداند علم هیئت نباید بداند علم طب نباید بداند هیچ
صنعتی لازم نیست بتواند بکند پس علم او منحصر است بعلم حقایق معجزش هم تکمیل کردن نفوس
است این حاصل کلام ایشانست و مراد اینست که ادعا را بر خود سهل نمایند و ما اولاً بطور مدارا
صحبت می کنیم عرض میکنیم بگو ببینم این صنایع عالم را عقل میکند یا چیز دیگر شک نیست که صنعتها
همه را عقل میکند و اینکه سابقا عرض کردیم صنایع شان شعور کو نیست نه عقل مرادمان عقل شرعی بود
و عقل شرعی متعلق میشود بشعور و بر حسب شعور است و شعور عقلیست مطبوع و عقل عقلی است مسموع
و مادام که عقل مطبوع نباشد عقل مسموع نفع نمی بخشد خلاصه شک نیست که هر کس عاقل تر است
صنعتش بهتر است و بیشتر و می بینی علانیه که مردمان بی شعور صنعت نمیتوانند بکنند و هر چه شعورشان
بیشتر میشود صانع تر میشوند و این امریست بدیهی و سابقا عرض کردیم که بدیهیات عقلیه و مسلمات را

ترک نمیتوان کرد و این مسئله هم از آنهاست و تو خود اقرار کردی که هر کس عقلش کامل شد نبی است پس نبیّ
از رعیت شعورش بیشتر و کاملتر است پس چه طور میشود کسی که عقلش کاملتر است علمی را نداشته باشد
و صنعتی را نتواند اظهار نماید و کسی که از او جاهلتر است و فهمش کمتر است قادر بر آن صنعت باشد و ما علانیه
در اطفال خودمان می بینیم که هر کدام صاحب شعورند و فهم و بصیرت هر صنعتی از صنایع را بعضی دیدن
بدون استاد می کنند و مسلّم فهم ایشان بقدر فهم انبیاء نیست پس چه طور میگوئی که پیغمبران صنایع
خلقیه را نمیدانند یا لازم نکرده بدانند و از این گذشته عرض میکنیم آیا صاحبان علوم رسمیه دنیا و صنایع را
حجتی از جانب خداوند باید باشد یا ایشان محتاج بحجت نیستند اگر میگوئی حجت لازم ندارند مطلقا
که کلام زور بیجائی گفته و سخن را بی معنی ادا نموده چه طور میشود خداوند خلقی را بیافریند که محتاج باشند بامورے
چند و علومی و از برای این صنایع و علوم حمله بحق و باطل قرار دهد و در میان حجتی نباشد که حق هر چیز
از باطل تمیز داده شود لامحاله حجتی هست و اگر نباشد امر مشتبه میشود و حق از باطل تمیز داده نمیشود و خداوند
باین راضی نخواهد بود چنانکه در کتاب مجید خود و در آیات متعدده تصریح باین مطلب فرموده است علاوه
بر این که می بینی مطلقا در محل نزاع در جمیع امور امر فرموده است برجوع بخدا و رسول میفرماید و ان تنازعتم فی
شیئ فردّوه الی الله و الرّسول و میفرماید و لو ردّوه الی الله و الی الرّسول و الی اولی الامر منهم لعلمه الّذین یستنبطونه
منهم و می بینی در این کتاب خداوند صریح فرموده که حجت را بر همه خلق تمام کرده ام چنانکه میفرماید الیوم اکملت
لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی و رضیت لکم الاسلام دینا اگر امر خدا در جزئی از جزئیات مخفی بود صحیح نبود این قول
و علانیه می بینی که میفرماید در این کتاب همه چیز هست و علم همه را هم بالبداهة ائمه و انبیاء دارند پس چه طور
میتوان منکر این معنی شد خداوند میفرماید و لا رطب و لا یابس الّا فی کتاب مبین و این آیه شامل جمیع چیزها
است پس چیزی نیست که در قرآن نیست و فرمود کلّ شیئ احصیناه فی امام مبین و فرموده است
و نزلنا علیک الکتاب تبیانا لکلّ شیئ و هدی و رحمة و بشری للمسلمین پس در این قرآن همه چیز
هست حتی علم زرگری و آهنگری و علم قرآن نزد ائمه و انبیاء هست اینست که میفرماید لا یعلم تأویله

الا الله والراسخون فی العلم و فرموده فاسئلوا اهل الذکر ان کنتم لا تعلمون پس ظاهر شد از قرآن مجید که
علم همه چیز را ایشان دارند و در همین قرآن صریح می بینی که میفرماید درباره حضرت آدم علیه السلام و علّم
آدم الاسماء کلها و امام میفرماید اسم هر چیز را با و تعلیم فرمود حتی اسم این بساط را پس چه طور فرض
میشود که آدم جاهل باشد بعلم چیزی و در شان آل ابراهیم میفرماید و آتینا آل ابراهیم الکتاب و الحکمة و آتیناهم
ملکا عظیما و هم چنین آیات بسیار است که دلالت میکند بر علم انبیاء و از اخبار و آثار بیش از حد تواتر در
کتاب المبین روایت کرده ایم در علم ایشان هیهات هیهات جماعتی از شیعه درباره نقباء ادعا می کنند
علم همه چیز را و استدلال مینمایند بحدیث پیغمبر که فرموده است سلمان علم علم الاولین و الآخرین و فرموده سلمان
بحر لا ینزف پس تو چه طور این ننگ را بر پیغمبران روا میداری که ایشان جاهل باشند و نادان و الله این
نیست مگر محض طمع حطام دنیا آیا روا میداری که زرگر محتاج شود در زرگری خود بعلمی از پیغمبر خدا سئوال کند
بفرماید این صنعت من نیست برو از زرگر بزرگتری بپرس یا منجمی در نجوم خود محتاج بمسئله شود و از ایشان
سئوال کند بفرمایند ما علم نداریم ایجاهل تو بعد از انکه چندین سال در اسلام زیست کردی آیا نشنیدی
که جمیع ملل و جمیع صاحبان صنایع خدمت ائمه تو می آمدند و مسئله می پرسیدند همه را جواب می فرمودند
آیا نشنیدی که اغلب این صنایع ابداً در میان خلق نبود و انبیاء اختراع کردند و الله حیرانم چگونه این
سخنان را میگویند و چگونه مردم می نشینند و گوش میدارند و عجب اینست که میگوید این علوم و هنرها بر
نبی نقص است و مثل میزند که اگر کسی بسلطان ایراد نماید که تو صنعت فلان سرباز را داری یا نه بر سلطان
نقص است و کمال جبار نیست بابا هیهات هیهات چه قدر عقل مردم کم است و حق دارند چرا که شخص سابقی
که میخواهد حرف بزرگ بزند همین طور مزخرف میگوید تو اوّل سئوال کن نقص چیست و کمال چه نقص آنست
که چیزی را نداشته باشد هر چه میخواهد باشد و کمال آنست که چیزی را داشته باشد اگر چه صنعتی قابلی
باشد و اگر سلطان علم سرباز را نداشته باشد نقص اوست و چنین چیزی رسم نیست که کسی سلطنت کند تا مثل
سرباز نتواند مشق کند تو اوّل سئوال نما از آداب و یاسائی که در میان مردم است آن وقت هنر و کمال خود را

ظاهر شما سلطان باید هزار مرتبه بهتر از سرباز مشق کند و بهتر از طبال و نقاره چی طبل و نقاره بزند بهتر از توپ چی توپ بزند اگر سلطانی این علوم را نداند ناقص است و اگر بظلم و عدوان کسی سلطان شود و این علوم را نداشته باشد این بر خلاف حکمت است مثل اینست که میرزا حسینعلی با این حماقت و جهالت ادعای امامت میکند این بر خلاف وضع الهی است و خداوند چنین امامی نصب نفرموده کذلک خداوند چنین سلطانی نصب نفرموده چنانکه درباره مروان حمار میفرماید که سلطنت این در علم خدا قرار گرفته بود و مقصود این نیست که خدا جاهل بود نعوذ بالله ولی مقصود اینست که خدا این را سلطان بحق بقاعده ندانسته چنانکه نیست باری برویم سر مطلب و والله خجالت می کشم از عقلا که جواب این سخنان را بگویم چرا که این سخنها بحرف آدم مست یا خواب میماند ولی چکنیم اگر اینها مستند مردم هم غالباً مثل چرسی و بنگی هستند حرفها را می پذیرند و هیچ ملتفت نیستند پس باز بطور مدارا سخن میگویم که خود میگوئی که انبیا باید علم حقایق را بدانند آیا این صنایع و هنرها را حقیقتی هست یا نیست اگر حقیقتی ندارد پس چگونه ثابت است و حال آنکه چیزی بی حقیقت نمیماند اگر حقیقت دارد پس خودت اقرار داری که ایشان عالم بحقیقت هستند پس باید اطلاع داشته باشند بر همه این علوم باز عرض میکنیم آیا میگوئی حکمت باید داشته باشند یا نباید داشته باشند اگر میگوئی نباید داشته باشند پس چگونه نبوت دارند اگر حکمت دارند که حکمت علم بحقایق همه چیزها است و اما در اعمال که گفتی نباید مثل آهو بجهد یا مثل مرغ بپرد عرض میکنیم پیغمبر باید صاحب معجز باشد و معجز هر عملی است که خارق عادت بشر باشد خواه از اعمال ظاهریه باشد یا از اعمال باطنیه و بعد از این اثبات می کنیم لزوم بودن معجز را با ایشان پس اگر در مقام معجز نباشد مثل مرغ بپرد باید بپرد و این سخن که نقص ایشان است مثل مرغ بپرد این سخن بی جا نیست بلی مرغ ناقص است ولی اگر بشری مثل مرغ بپرد عین کمال است بلکه کمالی بسیار بزرگست و همین معجز است چرا که معجز آنست که ابناء جنس از اتیان بمثل آن عاجز باشند و حضرت امام حسن عسکری ع میفرماید آیا نمی بینید که مرغها می پرند و این معجز بر ایشان نیست بجهة اینکه همه اجناس مرغها چنین کاری می کنند و اگر آدمی بپرد معجز است پس بنص فرمایش امام این عمل عین کمال است از آدمی و تمام حدیث را بعد روایت می کنم و پاره انبیاء هم مثل این کار اگر کرده اند و اینکه می گوئی که ایشان چنین

ادّعائی هم نکرده‌اند حرفیست بیجا جاهلانه میگوئی آیا نشنیده که عیسی علیه السّلام بر آب راه میرفت و همه گوشهای
مردم از این حرف پر شده و کسی نمیتوانست تکذیب نماید و هیچ نفرمود این صفت ماهیت و نقص من
است آیا نشنیده آن بزرگوار بهوا بالا رفت و بآسمان رفت و ادریس علانیه بآسمان بالا رفت و همه کس
دیدند و طلحه می گفت می بینم علی را که بآسمان میرود پس شکّ نیست در اینکه این اعمال از ایشان سر میزد
و هیچ نقصی هم نبود و حیرانم چگونه دل انسان راضی میشود اینطور نقص بر اولیاء به بندند محض خیال
اینکه بزرگی کنند و اعمال شنیعه نمایند و حال اینکه مرتاضین عالم اینقسم کارها کرده و می کنند و اهل
حق و باطل دربارهٔ بزرگان خود این ادّعاها را می کنند

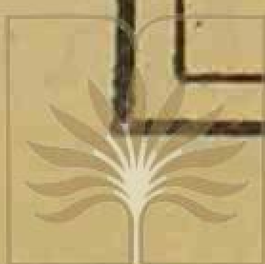
فرموده اند پنجم آنکه از معجزات و خوارق عادات که نسبت بانبیاء و اولیاء داده و میدهند تمام اینها
تأویل دارد و معنی جز وجه و وضع ظاهر دارد چنانکه اگر کسی فی الجمله ذوقی در سر و بصیرتی در نظر
داشته باشد خواهد دانست و فهمید که آن چه از طوع و طوق بشری با اینکه اتم الانواعست خارج
بلکه برتر از حدّ تصور اوست از حوصلهٔ قدرت خارج است و قدرت حق را التعلّق بمحال نیست و لیس فی
محال القول حجّة و لا فی المسئلة عنه جواب پس بالمثل اینکه گفته اند روح الله احیاء موتی می نمود بالبداهه
نه مقصود احیاء این اموات جسمانی است و ابدان جسمانیهٔ آنها چه اعادهٔ معدوم بحکم بداهة عقول
محالست بلکه مقصود اینست که بمفاد النّاس موتی و اهل العلم احیاء و سایر شواهد عقلیّه بر این اطلاق
و استعمال جاهل را که بمنزلهٔ مرده بود بروح علم احیاء میفرمود و القاء افاضهٔ علم بر او میکرد و روح علم و معرفت
در تن مردهٔ شخص جاهل میدمید و مع المدارات نه اینست که عیسی روح خدا بود و روح خدا روحی است
که شرف اقسام فعلیّت از او حاصل آید اگر اعجاز او مقصود بر همین بود که تغییر صورت موت جسمانی به
حیات جسمانیّه دهد و لیس غیر در واقع این پس عمل خنثیی است که از طبیعت هر نامی در هر خزان و بهار
بر میآید و گذشته از آن این تن جسمانی که فنای محض و لیس صرف است و هیچ دوام و بقا و ثباتی
ندارد و چه حاصل بر او مترتّب است که صورت حیات را بر او اعاده کنند بلکه ایراث و احداث روح

علم که اشرف انواع ارواح است بالبداهة بمراتب اولی خواهد بود و هم چنین مثل اینکه بالمثل فلان نبیّ و ولیّ اگر نبیّ است بایستی کوه را ذهب کند یا فلان جوهر را از جواهر قیمتی نماید اینگونه سخنان از قلّت عقل و جهل و نادانی خواهد بود چه پس واضح است که این عمل چنانکه اشاره باو شد شان نبیّ بلکه شان کسی که شبیه باو هم باشد نیست نبی باید تولید عقل در افراد اناسی کند و کوه را ذهب نمودن شان آفتاب است و اگر مفروض اینست که نبی شانش اینگونه اعمالست پس باید صابئین برحق باشند که آفتاب و کواکب را پرستیدند زیرا که آنها هم میتوانند این اعمال را بجا آورند خلاصه سخن تا اینکه فرموده اند پس حجت نبیّ کلام اوست اینست که همه انبیاء در اتیان کتب شریکند و لو در سایر معجزات مأثوره از ایشان مختلف باشند انّما یحلّل الکلام و یحرّم الکلام

جواب تعجّب می کنم که شیطان چه مکری نموده و خدعه تدبیر کرده که باین حیله مردم را از صرافت معجزات و آیات بیّنات بیندازد آنوقت هر احمقی و نادانی هر ادّعائی که میخواهد بنماید و مردم را گمراه نمایند چرا که می بینی علوم را که اغلب را نفی نمود که آن شرط نبوّت نیست و شان رعیّت است معجزات را که تأویل نمود پس با فراغت بال هر کس دلش میخواهد دعوی نبوّت و امامت نماید خلاصه اوّلا عرض می کنم که ملاحظه نما در سبک کلام جمیع ادّعا را با استغراب و کلام بی معنی که خودش ادّعای دیگر است میخواهد اثبات کند چرا که همه دلیل منحصر شد باینکه این عمل و آن عمل شان نبی نیست و آنچه من اختراع می کنم بسی واضح است امّا بسی واضح است که دلیل نمیشود تو میگوئی واضح است ولی چنین چیزی واضح نیست و امّا این قول که این عمل شان نبی نیست این هم ادّعائی است که گفته شان نبیّ نیست گیرم نبیّ صاحب نفس قدسیّهٔ الهیه است اوّل که گفته که شان او نیست همه کار بتواند بکند و این چه نقصی است از برای او که بتواند مرده زنده کند یا سنگ را طلا کند و حال اینکه شکّ نیست که خالق کلّ خدا است و همه از کمال خدا است چرا باید بر پیغمبران نقص باشد آنچه بر خدا کمالست گیرم خداوند برای هر چیزی سببی آفریده است اگر نبی هم انکار را بکند چه با آن سبب چه سبب دیگر چرا باید گفت که این نقص پیغمبر است بلکه عرض میکنم نقص بمعنی فقدان است

هر کار را که شخص نتواند بکند اگرچه بعضی را عمداً ترک کند پس این قول تو که این شأن نبی نیست این قولیست
بی معنی و برهان نمیشود و مکرر کردن لفظ بالبداهة و مسلماً و بسی واضح است هم که برهان نمیشود و باین سخنان
مزخرف نمیتوان کتاب خدا و اقلاً ده هزار حدیث معتبر را منکر شد و تاویل نمود حال چون اصل
سخافت کلام را دانستی عرض میکنیم بطریق مجادله که از وضع سخن معلوم شد که اصل اخبار معجزات را منکر
نیستند و اقرار دارند نهایت میگویند اینها تاویل دارد حال بطور مجادله عرض میکنیم که ما باید بفهمیم که مقام
تاویل چه مقام است و چه کلام را میتوان تاویل کرد هر گاه بگوئی فلان آیه از قرآن مثلا تاویل دارد یا
فلان حدیث که نص فرمایش امام است یا نبیّ از انبیاء تاویل دارد تصدیق می کنیم نهایت اینست
که ما میگوئیم ظاهر و تاویل هر دو دارد و ایمان بهر دو داریم تو بالفرض تاویل میکنی و ایمان بظاهر نداری
و ما تاویلی مینمائیم که موافق حق هم باشد تو تاویل بیجا و باطل میکنی و الّا در تاویل داشتن فرمایش ایشان شکی و ریبی
نیست چنانکه اخبار ایشان دلالت بر این مطلب میکند و امّا در مقامی که شخصی عامی مثلا روایت می کند
که دیدم امام فلان عمل را فرمود نمیتوان گفت که این تاویل دارد و ظاهر ندارد مثلا جمعی روایت می کنند که دیدیم
حضرت امیر تشریف آوردند سر قبر فلان کس که در قرون سالفه مرده بود فرمودند برخیز برخواست و نشست
این را بچه قاعده میتوان تاویل کرد چه چیز وا داشته فلان ناصب یا کافر یا دوست را که روایتی تا تاویل نماید
و نسبت بحضرت امیر علیه السّلام دهد خود تو انصاف ده و ببین چنین چیزی بهیچ قاعده درست میآید تو که گمان
کرده که عاقل آن کسی است که این روایات را تکذیب نماید و همه را تاویل فرماید چگونه تاویل میکنی این حرف را
بلی خود حضرت که میفرمایند انا احیی الموتی اگر کلام ایشان را تاویل نمائی و بگوئی مراد اینست که من جاهل را
تعلیم میکنم و گمراه را هدایت مینمایم میگوئیم ممکن است و فرمایش ایشان را تاویل هست نهایت ما میگوئیم
ظاهر هم دارد پس فرمایش ایشان انا احیی الموتی یعنی مرده ها را زنده میکنیم ظاهراً و باطناً و معجز در دنیا
و در سایر مقامات بآن طورها که در سایر کتب خود نوشته ایم و در اینجا نمی خواهیم ذکر کنیم تا بدست نااهل نیفتد
بار هی پس در مثل مقام تاویل امری جایز است باین وجه که عرض شد ولی روایاتی که از اشخاص

دیگر شده است که دیدیم امام چه فرمود وچه فرمود ایضا رانمی توان تاویل کرد پس این سخن سخنی است بیجا
وبا برهان عرض میکنیم تا اینکه علانیه به بینی عرض میکنیم روات اخبار معجزات همه علماء وخصیصین نبودند
که احتمال برود از علم تاویل بهره داشته باشند واین علم علم بزرگی است وشان هرکس نیست
بلکه بزرگان دین کمتر محتاج بودند باینکه ائمه معجزی برایشان بیاورند بلکه بدون معجز ایمان داشتند
غالبا راوی این اخبار سایر اصحابند وایضا همه عالم نبوده اند بلکه مثل همین دوستان که حال می بینی
بودند ملاحظه نما که این مردمان که حال می بینی میفهمند معنی این سخن را که جاهل میت است و عالم حی است
پس تعلیم جاهل احیاء اوست حاشا که بفهمند وبدانند ایضا هم مثل اینها نمیدانستند پس چه طور شعور می
کنند که بگویند حضرت امیر مرده زنده فرمود یعنی تعلیم جهال نمود یا بفلان منافق فرمود سگ شو یعنی
خلق سگ پیدا کن بی شک جاهلان چنین چیزی نمی فهمند وبازنجو مدارات عرض میکنیم محض اینکه
بیچاره مسلمانان گمراه نشوند عرض میکنیم همه مردم دوست ائمه وپیغمبر نبودند بلکه جمع کثیری دشمن ایشان
بودند ودشمنان سعیشان همیشه در اطفاء نور اهل بیت بوده است نه در تشیید امر ایشان وچه بسیار
شنیده حالات اعادی دین را وسلوک ایشانرا با اولیاء خدا ومع ذلک خود آنها روایات کرده اند
در معجزات اهل بیت بحدیکه نمیتوان منکر شد وتکذیب کرد حال انصاف ده دشمنی که حاسد شخص است
وتمام سعی او اینست که اسم شخص را از عالم بردارد آیا میآید بتاویل نسبت معجز باو بدهد تا اینکه عوام الناس
فریفته او شوند چنین چیزی محال است مگر اینکه بگوئی روایات بکلی دروغ است والا با تصدیق روایات
آنها نمیتوان گفت ایضا تاویل دارد وظاهر ندارد وبوجه دیگر عرض میکنیم که شک نیست که اعادی اینقدر
معجز از پیغمبر واهل بیت صلوات الله علیهم دیدند که حتی معجز آوردند ونتوانستند منکر شوند پس ایشان را
ساحر خواندند واین مطلب ظاهر وبین است وقرآن هم دلالت براین دارد اگر در ظاهر ایشانرا معجزی
نبود چه حاجت داشتند که نسبت سحر بایشان دهند بلکه می گفتند معجزی ندارند واز اینها گذشته عرض
می کنیم برفرض مسلم که بعض معجزات را تاویل کردی همه را که نمیتوانی تاویل کنی سایر را چه خواهی کرد مثلاً



یک قسم معجز ایشان علم غیب و اخبار بمغیبات بود جمعی روایت می کنند که خدمت امام رسیده ایم
مطلب ما را فرمود ندانستیم ما را فرمودند این را چه تاویل می کنی این که تاویل بردار نیست اگر همه روایات را
منکر شوی قرآنرا که نمیتوانی منکر شوی صریح قرآن است که میفرماید از قول حضرت عیسی انبئکم
بما تاکلون و ما تدخرون و هر گاه بگوئی اصل روایات که در معجزات شده دروغ است بلکه بطور
مدارات تا اینکه قلوب ضعفا فرار از حق ننماید و نرم شود عرض میکنیم آنقسم خبر که از ماضین با تصدیق
می کنیم و میفهمیم که راست است چه قسم خبر است آیا هست خبری که ما بدانیم راست است یا هر چه
با چشم خودمان دیدیم باید تصدیق کنیم و هر چه ندیدیم باید تکذیب کنیم اما قول دویم را که نمیتوانی بگوئی
چرا که اغلب عمل تو بتصدیق مسموعات است و امر ملک غالبا بمسموعات میگذرد و اگر تو قرار
بگذاری که هر چه نه بینی تصدیق نکنی امر معاش و معاد تو منتظم نمیشود پس آنچه از چشم تو غایبست
بسمع علم بآن حاصل می کنی حال بگو ببینیم چه قسم یقین می کنی که چنین خبری راست است یا دروغ
شک در این نیست که طریق علم با آنچه پیش چشم ما نیست خبریست که بر ما نقل نمایند و شک نیست
که بقول همه کس هم انسان علم حاصل نمیکند پس یا باید خبر بواسطهٔ ثقات برسد که انسان یقین بقول
آنها نماید یا بطور تواتر خبر برسد که انسان یقین کند و بغیر این دو قسم علم حاصل نمیشود اگر چه اسباب
ظن و شک بشود و ما از تو توقع نمی کنیم که بروایت آحاد از عامهٔ خلق علم حاصل نمائی ولی اگر خبری
از ثقات بتو برسد نمیتوانی انکار نمائی بلکه جبلی تو است که قبول کنی و هم چنین اگر جمع کثیری
و لو خارج مذهب باشند یا فاسق و فاجر همه بیک زبان قولی را بر تو حکایت کنند بالطبع قبول
می کنی و اگر نخواهی شاهد صدق مرا علانیه به بینی ملاحظه نما در اموریکه خارج از امر دین است و شیطان
در قلب تو وسوسه در امر آن اعتنائی کند هر گاه مورخی که ثقه و امین باشد در کتاب خود بنویسید
که در فلان قرن در فلان مملکت چنین اتفاقی افتاد تو قول او را قبول می کنی بلکه شک در صدق
او نمینمائی بلکه اگر کسی اعتراض بر تو نماید که از کجا میگوئی تو متمسک باین میشوی که فلان ثقه است و دروغ

میگوید و هرگاه قصه را در کتب عدیده دیدی با اینکه صاحبان کتب مجهولهم باشند تصدیق می‌کنی
و میگوئی که نمی‌شود جمعی بیک زبان دروغ بگویند و این عادتیست که در عامهٔ خلق جاری شده
از صدر سلف تاکنون حال تو خود انصاف ده و لختی حسد و بخل را ترک کن و با جان خود بازی منما و بقول خودت
بنفس ناطقه که اشرف همهٔ موالید است ترحم کن و او را بآتش جهنم مسوزان و ببین که همه ملیین قاطبة
اتفاق دارند در اینکه انبیاء و اولیاء معجزات داشتند و غالب معجزات ایشان را می‌بینی بحد ضرورت
رسیده چنانکه ملاحظه میکنی که ضروری جمیع یهود و نصاری و سنی و شیعه شده که حضرت موسی ید بیضا
داشتند و عصا را می انداختند مار میشد و اژدها میشد و همچنین همهٔ آیات تسعهٔ آن بزرگوار ضروری
کل شده است و همهٔ نصاری و سنی و شیعه اتفاق کرده اند بر اینکه حضرت عیسی مرده زنده میفرمود و کور
و پیس را شفا میداد و از غیب خبر میداد و همه مسلمین اجماع دارند بر اینکه پیغمبر ما صلی الله علیه و آله معجزات بسیار
داشتند و بعضی معجزات خاصهٔ آن بزرگوار هم بحد ضرورت رسیده و کذلک شیعه اجماع دارند که ائمهٔ اطهار
سلام الله علیهم صاحب معجزات بسیار بوده اند و این اجماعات بحدیست که شخص عاقل هرگاه انصاف دهد
بی اختیار یقین بصدق آنها می‌کند و اگر احیاناً بار شیطان وسوسه در دل تو بکند که شاید این اخبار
بدروغ منتشر شده است عرض می‌کنم تکذیب قرآن را که نمیتوانی بکنی بی شک و شبهه این قرآن حقیست
و صدقیست و دروغ نیست قرآن شهادت میدهد که انبیاء و اولیاء معجزات داشته اند حال انصاف
ده این امر باین بزرگی را به احتمالات و این دلیلهای واهیه میتوان تاویل کرد و چگونه فرض میشود که بگوئی
اینهمه خلق که این روایات را کرده اند معنی دیگر مرادشان است غیر از ظاهر حاشا که عاقل چنین سخنی بگوید
و هرگاه این روایات را تکذیب نمائی و بگوئی محل شک است عرض میکنم پس هیچ خبری در دنیا محل
اعتنا نیست پس تصدیق بوجود انبیاء هم نمیتوان کرد چرا که از همان طریق که خبر وجود ایشان بما رسیده
است خبر معجزاتشان رسیده و اگر بگوئی بعقل حکم میکنیم بوجود ایشان نه بنقل عرض میکنیم اولاً تو به
عقل میتوانی اثبات کنی که نوعاً باید انبیاء باشند نه پیغمبر مخصوص را پس عقل تو حکم نمیکند بنبوت

موسی بخصوص چرا که عقل تو جزئیست و عقل جزئی از فهم اینگونه امور قاصر است پس از کجا میگوئی
که موسی پیغمبر بوده و ثانیاً عرض میکنیم بهمان دلیل عقلی که حکم می کنی بوجود انبیاء حکم میشود بثبوت معجزات
از برای ایشان چنانکه بعد ازین انشاء الله بیان می کنیم خلاصه پس انکار کردن معجزات و تأویل نمودن
آنها از وسواس است حال چون این مطلب را دانستی شروع می کنیم بابطال فقره فقره بیان ایشان گفته است
آنچه از طوع و طوق بشری با اینکه اتم الانواع است خارج بلکه برتر از حد تصور او ست از حوصلهٔ قدرت
خارج است و قدرت حق را تعلقی بمحال نیست ظاهر این سخن معنیش اینست که انسان اتم انواع خلق است
و اکمل از کل است پس از هر کاری که عاجز شد آن کار از قدرت مطلقا خارج است یعنی از قدرت
خداوند نعوذ بالله و قدرت خدا متعلق بمحال نمیشود پس من مثلا اگر نمیتوانم چیزی خلق کنم خدا هم نمیتواند
خلق کند نعوذ بالله حاصل عبارت اینست دیگر نمیدانم مطلب ایشان همین است که عبارت
دلالت بر آن دارد یا چیز دیگر من ضامن نیستم که غیر از معنی این الفاظ را جواب گویم پس معنی این لفظ اینست
که انسان اشرف خلق است پس بر هر چه انسان قادر هست خدا هم قادر است بر هر چه انسان
قادر نیست خدا هم قادر نیست حال ملاحظه کن ببین کفر غیر ازین قول چیز دیگر است انسان مگر چه
چیز که بگوید کافر میشود پس انسان مثلا عاجز است از آفریدن عاجز است از بنا کردن آسمان و زمین
عاجز از زنده کردن و میرانیدنست و هکذا عاجز از همه چیز است پس خدا هم باید عاجز باشد نعوذ
بالله و استغفر الله دیگر اینقول جواب هم لازم ندارد ذهنهای نابالغ هم می فهمند نامربوط است و اگر
مقصود از لفظ اینست که انبیاء که از بشرند قادر بر احیاء موتی نیستند مثلا و این امر از قدرت بشر خارج
است عرض میکنیم اینقول تو محض ادعاست تو اگر عجز آوردی از امری دلیل نیست که همه خلق از آن عاجز
باشند آیا نمی بینی که تو نمیتوانی مثلاً مثل سعدی غزل سرائی و حکایت بندی نمائی و او قادر بر این بوده
پس تو نمیتوانی بگوئی باین دلیل که من و امثال من عاجزیم ازین مطلب دیگران هم عاجزند این دلیل نشد
و همچنین معجزات اگر از قوه تو بفعل نیاید دلیل نیست که از قوهٔ دیگری بفعل نیاید و اما این دلیل که بشر اتم

انواع است پس باید همه کار بتواند بکند دلالت میکند بر اینکه اگر کسی همه کار نکرد بشر نیست نه اینکه اگر من نکردم
این کار محالست چراکه اصل وجود این عمل خاص مسلّم است که ممکن است مثلا در ملک ما می‌بینیم خلقی چند
خلقت میشوند و این محال نیست بلکه ممکن و مشهود است اگر دلیل ما قائم شد که بشر باید قادر بر آفریدن باشد
و دیدی زید و عمرو نمیتوانند بیافرینند وجود آفریدن را انکار منما چراکه این مشهود است بلکه بگو زید و عمرو
بشر نیستند مثلا اگر اثبات کردی که ذی عین باید ببیند آنوقت می‌بینی که تو نمی‌بینی بگو پس مرئیات نیستند
بگو پس من چشم ندارم بفهم چه گفتم زیرا که مرئیات مسلّماً هستند و هر کس بر علم منطق مطلع باشد میفهمد صدق
قول ما را پس قول تو که بشر اتم انواع است و باید همه کار بداند نتیجه این نیست که معجز از جمله محالات است چراکه همه
بشر نمیتوانند بکنند چراکه وجود معجز محقق شده ولی نتیجه اینست که تو بشر نیستی و حال اینکه میگوئیم حق اینست
که همه بشر قادر بر همه چیز نیستند و اتم انواع بشر نیستند بلکه انبیاء و ائمهٔ هدی اتمّ الانواع هستند خلاصه این
قسم احتمالی است که ما دادیم ولی معنی سخن او همان بیانیست که اول عرض شد و تتمهٔ عبارتش هم گواه
این مطلب است و امّا این مطلب که گفته است که قدرت خداوند متعلق بمحال نیست عرض میکنیم مراد
تو از محال چیست آیا ممتنعات است یا ممکنات امّا ممتنع که شیئ نیست و قدرت حق مسلّم بلاشیئ صرف متعلق
نمیشود چراکه نیست و امّا ممکن که محال نیست بلکه ممکن است نهایت اگر بیک وجه وجودش فرض نشود بوجه دیگر
فرض میشود والا من حیث ذاته ممکن است و قدرت خدا متعلق بمحال نمیشود از جهت نقص قابل نه قدرت مثلا
در مثل سؤال شیطانی که شخص زندیق کرد از امام علیه السلام که خداوند قادر است که آسمان را کوچک بکند
و تخم مرغ را بزرگ نکند و آسمان را در بیضه جا دهد در این سؤال دو جواب روایت شده است یک روایت
اینست که فرمود خدا قادر است ولی این امریست که نشدنی است در حدیث دیگر جواب فرمود چشم تو
کوچکتر است از تخم مرغ و خداوند آسمان را در آن جا داده و هر دو حقیقت و صدق امّا مطلب
از حدیث اول اینست که از این حیث که تو میگوئی محالست چنین چیزی یعنی تخم مرغ قابل نیست اگرچه
این امر ممکن باشد باین وجه که تخم مرغ را خداوند بزرگ کند بقدر آسمان ولی با حفظ صورت کوچکی و آماشئی

بزرگ نمیشود پس از این حیث این امر صورت نمی گیرد با اینکه خداوند قادر مطلق است و عجز ندارد و امّا معنی
حدیث ثانی اینست که این امر باین وجه ممکن است که شبح آسمان در آن عکس بیندازد چنانکه در چشم که اصغر است
برات از بیضه جا داده است باری پس قدرت متعلق بمحال نمیشود نه از نقص قدرت زیرا که قدرت خدا را
نهایتی نیست بلکه از جهت عدم قابل حال به ببینیم معجزه که میگوئی محال است از چه جهت است نفس این افعال
که صاحبان معجزه ابراز میدهند میگوئی محالست یا آنکه صدور آنها از نوع مخلوق محالست یا آنکه از
بعضی ممکن است و از بعضی محال هر قسم را میخواهی اختیار نما اگر بگوئی اصل وجود این افعال مطلقا محالست
عرض میکنم دروغ گفتی چراکه می بینیم در دنیا امثال این افعال بسیار است مثلا در فلان قطعه زمین پیغمبری
یا امامی اگر چشمهٔ جاری ساخته بضرب عصا یا قدم چشمه می بینیم در دنیا بسیار است و وجود آن محال
نیست و سایر مردم با اسباب و آلات دیگر این کار را می کنند پس اصل چشمه پیدا شدن محال نیست
و هکذا فلان پیغمبر جمعی را هلاک فرموده است مثل این را در عالم بسیار می بینیم و کذلک اخبار بغیب دادند
می بینیم بسیار اتفاق میافتد جمعی حدس میزنند و حدسشان راست می آید و هکذا فلان قطعه سنگ را
مثلا امامی طلا فرموده است خلقت طلا در عالم بسیار است پس اصل وجود این اعمال را نمیتوان گفت
محالست و اگر بگوئی اصل عمل محال نیست ولی صدور آنها از مخلوق محالست عرض میکنم امّا استقلال
خلق بفعل مسلّم محالست هیچ خلقی هیچ عملی باستقلال خود نمیتواند بکند و لو از اعمال خلقی باشد و فاعل خداست
مطلقا و لکن شک نیست که خداوند از ید خلق خود کارها می کشد با آفتاب گرم می کند و با ماه ترطیب
میفرماید و تربیت اشجار و میاه مینماید و با ستارگان تدابیر میفرماید و آسمانها را ایادی تقدیر جمیع امور قرار
داده است و ملائکه آفریده که افعال خود را از دست آنها جاری میفرماید پس جبرئیل ملک خلاق است
و خداوند همه چیز را بدست جبرئیل می آفریند و عزرائیل را دست خود قرار داده در میرانیدن و اسرافیل را
دست خود قرار داده در زنده فرمودن و میکائیل را دست خود قرار داده است در رزق دادن و هکذا
برای هر امری ملکی آفریده و آن امر را از دست آن ملک جاری میفرماید بلکه می بینیم اناسی را ایادی

قدرت خود قرار داده از هر کسی فعلی بروز میکند و او در این صنیع و در این فعل دست خداست آیا نمی
بینی که شخصی بتو چیزی میدهد میگوئی خدا داده است و کسی از تو چیزی میگیرد میگوئی خدا گرفته چاه
خو قناتی حفر میکند میگوئی خداوند ده را آباد فرمود حارث زراعت میکند میگوئی خداوند زارع است
و هکذا همهٔ اعمال را عارف بخدا نسبت میدهد و خداست فاعل در حقیقت ولی خلق او ایادی او هستند
پس همهٔ این اعمال که صاحب معجزه ظهور میفرماید می بینیم خداوند از دست خلقی ظاهر فرموده و غرض
اینست که مخلوق این اعمال را بکند باقی ماند قسم سیم که بگوئی از دست یک کسی میشود جاری شود از دست
دیگری محالست عرض میکنم اینقول هم بیجاست و مزخرف و بهیچ قاعده این امر را جز و محال
نمیتوان شمرد چرا که خداوند جمیع این اعمال را از دست خلق جاری میفرماید پس همهٔ انبیا اوصاف
و افعال ظاهره از خلقست پس لابد در کمون ایشان قرار داده است ولو بعضی را از بعضی بالفعل
فرموده ولی همه در همه مسلماً بالقوه هست زیرا که همه از امکان خلقت شده اند ملتفت باش که چه عرض
میکنم و بلسان دیگر عرض میکنم که خداوند عالم شد بهمه خلق و اعمال ایشان و صفات خود که از ایشان
ابراز میدهد قبل از خلق ایشان پس علم خود را نازل فرمود بعرصهٔ امکان پس همهٔ آنچه در علم خداوند
بالفعل بود در امکان بالقوه شد مثل اینکه نجار مثلا در علم خود میداند که چه میسازد و آنچه او میداند در
چوب بالقوه است و فرق اینست که نجار خود قوهٔ چوب را نیافریده و چوب تنزّل علم او هم
نیست ولی خداوند عالم جلّ شانه خود علم خود را نازل فرموده بعرصهٔ مشیّت و امکان و امکان
تنزّل علم است ولی مثلها از جهتی مطابق است و از جهات دیگر مخالفست بهر حال همه آنچه
عرض شد در امکان بالقوه است و امکان صالح است از برای همه چیز و همه خلق از امکان
آفریده شده اند مثلا آسمان و زمین هر دو از امکان آفریده شده اند و جمیع افعال آسمان و
صفات زمین نیز از امکان استخراج شده است پس همه در قوهٔ امکانست و صفت امکان
اینست که هر جزئی از او صالح است بر آنچه کلش بر آن صالح است مثل اینکه می بینی در تراب مثلا که هر قبضهٔ

از آن صالحیت برانچه کل آن صالحیت پس هر قبضهٔ از امکان میشود آسمان شود میشود زمین شود می شود
کامل شود میشود ناقص و اگر یک صورت از قوهٔ او استخراج شد سایر قوای او بجای خود باقی است و تمام نمی شود
مثل اینکه قدری از مداد را که ملاحظه میکنی صالحیت بر اینکه بصورت همه حروف در آید حال اگر آنرا بصورت
الف نوشتی صلاحیت او بربا و تا تمام نمیشود نهایت اینست که یک صورت را از قوای او استخراج
کرده باقی بحال خود است حال هم چنین آن قبضهٔ از امکان که بصورت تراب شد صلاحیت بر آسمان و فعل
آسمان هم دارد نهایت ترابیت او بالفعل شده و باقی در قوه مانده است پس ممکن است که تراب
بصورت آسمان هم شود و عمل سماوی از و ظاهر شود نهایت حال بصورت تراب است پس نمیتوان
گفت که محالست خاک مثل آفتاب بسخین کند بلکه ممکن است زیرا که بحصر عقلی از سه قسم خارج نمیشود یا واجب
است یا ممکن یا ممتنع و هر چه بحیز امکان در آمد وجوب و امتناع در ان فرض نمیشود پس نمی توان گفت محال
است که زمین مثل آفتاب بسخین نماید یا مثل آن نور داشته باشد زیرا که اگر در فعلیت او نیست در قوه او هست
و هم چنین است امر در همه افعال بلکه هر مخلوقی صاحب صنعتی است و این صنعت در قوه سایر هست
پس ممکن است که غیر فاعل این فعل صاحب این فعل شود و چنین چیزی را عاقل محال نمیداند پس اینکه تو می
گوئی محالست که نبی مرده زنده کند یا بصورت مرغ از گل بسازد و امر فرماید زنده شود سخنی است بیجا و بی معنی
چرا که این فعلی است که خداوند در ملک خود بدست جبرائیل و اسرافیل جاری فرموده و این دو ملک از
امکان آفریده شده اند و بشر را هم از امکان آفریده پس ممکن است که بشری این عمل را بکند چه مانع دارد
بر فرض این که بگوئی صورت جبرئیلی و اسرافیلی باید باشد که این عمل نماید عرض میکنیم ممکن است نیز که این
دو صورت از قوهٔ بشر استخراج شود پس چرا میگوئی محالست چنین چیزی و بوجه دیگر عرض میکنیم که
شک نیست که انبیاء و اولیاء اکمل از همه خلق میباشند و تو خود باین مطلب اقرار داری و معنی کاملیت
اینست که صفات کامله بهتر و بیشتر از سایر داشته باشند و ذات ایشان نیز اتم از سایر باشد پس ایشان
طولا بالاتر از سایر خلق رفته اند پس باید جامع افعال و اعمال همه زیر دستان باشند و اینکه تو می گوئی سایر بشر

قادر نیستند بجهت اینست که صاحب نفوس قدسیّه نشده اند بلکه از کثرت عصیان در درجات حیوانیّت و نباتیّت و جمادیّت مانده اند چنانکه در چند مقام در کتاب مجید خداوند ایشان را باین اسماء یاد فرموده میفرماید انهم الّا کالانعام بلهم اضلّ و در جائی دیگر میفرماید کانّهم حمر مستنفرة فرّت من قسورة و در جای دیگر میفرماید کانّهم خشب مسنّدة و در جای دیگر میفرماید کانّهم اعجاز نخل خاویة و در مقام دیگر می فرماید ثمّ قست قلوبهم من بعد ذلک فهی کالحجارة لما یتفجّر منه الانهار و انّ منها لما یهبط من خشیة الله پس خلقی که وصف ایشان اینست چگونه میتوانند صاحب اعمال عجیبه شوند بلکه خداوند ایشانرا در کتاب خود ضعفاء خوانده است میفرماید ان یسلبهم الذّباب شیئا لا یستنقذوه منه ضعف الطّالب والمطلوب ما قدروا الله حقّ قدره و هکذا آیات دالّه براین مطلب بسیار است این حال شان سایر خلق میت و امّا شان اولیاء خدا و ند غیر از اینست بلکه خداوند ایشان را غالب و قاهر فرموده و صفت کمال و فضل ایشان را در کتاب مجید و در قدسیات مکرّر فرموده است امّا آیات دالّه بر معجزات ایشان که بسیار است و ظاهر و در قدسی بطور اطلاق میفرماید یا ابن آدم انا ربّ اقول للشیئ کن فیکون اطعنی فیما امرتک تقول للشیئ کن فیکون یا ابن آدم انا حیّ لا اموت اطعنی فیما امرتک تکون حیّا لا تموت یا ابن آدم انا حیث ما اشاء اکن اطعنی فیما امرتک حیث ما تشاء تکن پس بزرگان دین صاحب افعال غریبه میشوند و هیچ مانع ندارد و امّا آنچه ایراد کرده است که اگر معجز عیسی همین بود که احیاء موتی میفرمود فقط این عمل خسیس بود چراکه این طبع هر نامی است واقعا کلام غریبی است که عاقل ازین کلام حیران میشود امّا اولا که معجز آنسرور مقصور بر همین نبود امّا آنچه مسلّم است و معروف که معجز ایشان چند چیز بود یکی احیاء موتی یکی ابراء اکمه و ابرص یکی خلقت کردن مرغ از خاک یکی خبر دادن بجمیع آنچه مردم در خانه خود ذخیره میکردند یا میخوردند و معجز آخر عموم دارد و معلوم است که مراد علم غیب است و معجزات دیگر هم داشته اند که در اخبار و کتب تواریخ هست پس معجز آنسرور گویا منحصر باحیاء موتی نبوده و غیر از آنچه معروفست نیز از ایشان بسیار سرزده است و اخبار هم دلالت براین مطلب میکند آیا نشنیدید که برآب راه میرفتند و این نیست مگر معجز و از سر دار باسمان

اوأشدّ قسوة و انّ من الحجارة

بالا رفتند و این عروج نیست مگر معجزه و هکذا سایر اعمال و افعال که مجال تفصیل دادن ندارم و اصل مطلب را بطور
کلّی عرض میکنم که بعد از آنکه روح القدس بانسان تعلق گرفت هر معجزی از و سر میزند زیرا که روح صاحب
اعمال غریبه است که همهٔ خلق از اتیان بمثل آنها عاجزند پس عیسی که مؤیّد بود بروح القدس همه کارها
میتوانست بفرماید نهایت این دو سه امر را چون بیشتر اظهار فرمود و خصم خود را باین امور دلیل فرمود معروف باین
معجزات شد و در حدیث میفرماید چون در زمان عیسی طبابت بسیار بود و اطبّاء ماهر پیدا شدند آن حضرت اکمه و
ابرص را شفا داد که همه عاجز بودند از علاج ایشان و مرده زنده فرمود که فعل خداوند بود تا حجّت خدا را
باین ظاهر فرماید باری نه اینست که دیگر معجزی نداشت بلکه بر معجزات دیگر هم قادر بود بفرماید و الّا پیغمبر
نمیشد زیرا که از شرط نبوّت اینست که انسان بقدریکه حکایت روح نبوّت را کرده نفس فعّاله پیدا کند و
مستجاب الدّعوة شود و کذلک سایر انبیاء سلام الله علیهم هر نبیّ که معروف شد بمعجزی خاص محض حکمتی
بود و الّا معجزات دیگر هم هر یک بقدر شان خود میتوانستند بفرمایند اگر از ایشان دوری و اطلاع بر سیرت
ایشان نداری بر حالات حضرت خاتم صلّی الله علیه و آله آگاهی می بینی که این بزرگوار معجز خود را فصاحت و
بلاغت قرار داد و تحدّی بقرآن فرمود و در حدیث هم هست که چون در زمن آن بزرگوار این صنعت معروف
بود و عرب افتخار بفصاحت مینمودند و شعرای ایشان قصاید میساختند و بر خانهٔ کعبه می آویختند لهذا آن بزرگوار
تشریف آورد و قرآن را معجز خود قرار داد و تحدّی فرمود و همه عاجز شدند از اتیان بمثل آن حال معنی این سخن
این نیست که آن بزرگوار دیگر معجز ندارد اینقدر معجز از آن بزرگوار بروز کرد که مجال انکار بر احدی نمانده و کوشها را
پر کرده است و دوست و دشمن شنیده و فهمیده اند همچنین است امر سایر انبیاء سلام الله علیهم معجزات
دیگر هم داشته اند نهایت معروف بچند معجزهٔ خاص شده اند بلی قدرت هیچیک بقدر خاتم و ائمّهٔ ما سلام الله
علیهم نبوده بجهة اینکه آن بزرگواران اوّل ما خلق الله هستند و امّا این ایراد که احیاء موتی طبع هزنامی است سخنی
است مزخرف و در واقع جواب ندارد ولی لابدّم جواب عرض کنم که عوام فریب نخورند امّا اوّلاً این قول که این
عمل طبع هزنامی است یعنی چه مقصود اینست که این نامیکه خود هنوز سبز نشده است و از زمین نروئیده و در

۲۰ ر فق

فصل بهار میروید طبع او اورا زنده می کند اینکه سخن نامربوطی است چیزی که نیست طبع او کجاست که خالق و محیی او باشد بلکه خالق خداست و محیی خدا و اگر مراد اینست که نباتات قائمه که هستند طبع آنها احیاء نفس خود آنهاست عرض میکنیم اگر این امر طبیعی آنهاست پس چرا در سایر اوقات سال نفس خود را احیا نمی کنند و امور طبیعیه تغییر نمی کند پس معلوم است محیی دیگریست هر وقت میخواهد میرویاند و اگر این وصف خاص طبیعی آنها است نیز هرگز نباید بخشکند و حال اینکه امور طبیعی دائمی است و اگر بگوئیم مانع از خارج است بواسطهٔ سردی هوا مثلا سبز نمیشوند عرض میکنیم پس معلوم شد که طبع آنها بنفسه حاکم مستقل نیست و دیگری حاکم در طبایع آنها است و اگر بگوئی سبز شدن و خشک شدن هر دو طبیعی است عرض میکنیم دو وصف طبیعی معنی ندارد و چون کتاب فارسی است بیان مسئلهٔ طبیعیه بزبان علمی بی موقع است و مراد محض اشاره است خلاصه سخن را روی با صاحبدلان است والا این جماعت قابل این نیستند که انسان سخن با ایشان گوید و بر فرض اینکه طبع نباتات نمو باشد چه نقص بر پیغمبر خداست که این عمل از او جاری شود تو که نمیتوانی چنین عملی بجا آوری ناقصی که از نباتی کمتری ولی حجت خدا ناقص نیست همه کار میکند بلکه عرض میکنیم اگر پیغمبری معجزش منحصر شود باینکه گیاهی از زمین برویاند همین دلیل کمالست نه نقص چرا که سایر بشر قادر بر این عمل نیستند و معجز یعنی فعلی که غیر را عاجز نماید و از این گذشته عرض میکنیم افعال طبیعیه قهریست و کمالی در آنها نیست چرا که همه صاحبان طبایع مقهورند بر طبایع خود اگر چه بعضی از بعضی اشرف باشند ولی معجز طبیعی نیست بلکه امری اختیاری است و چه فخر از این بالاتر که انسان کمالی پیدا کند که اگر بخواهد در یکوقتی گیاهی برویاند برویاند مثل اینکه حضرت خاتم صلی الله علیه و آله بجهت خاطر عاطر سلمان هستهٔ خرما بزمین فرمود و فوراً سبز شد حال عاقل نمیگوید که این طبع نبات است و فخری بر پیغمبر نیست و اما این قول که احیاء را چه ثمر است تا آخر عرض میکنیم انهم مزخرف دیگر اما اولا شک نیست که مقصود احیاء نفوس است و ایراث علوم و حکم ولی این معجزات آیات بینات است که مردم با آنها بفهمند که این داعی من عند الله است پس اقبال کنند بایشان و هدایت یابند پس

ثمر کلی آنست و معجز اسباب بروز آن ثمر است و ثانیا عرض میکنم که این سخن مطلقا مزخرفست اگر پیغمبری فی
المثل برخیزد و بفرماید همه حاصل وجود من اینست که مرده زنده کنم و هیچ فایدهٔ دیگر ندارم همین ثمری عظیم است
آیا ملاحظه نمی کنی که خداوند از حکمت خود اطبّاء آفریده که مرضی را معالجه کنند آیا هیچ عاقل می تواند بگوید این
کار چه حاصل دارد که معالجه نماید ابدان فانیه را پس بگذارند مرضی را باجال خود که بمیرند و بروند بدار باقی ابد چنین
سخنی کسی نمیگوید بلکه اگر چنین حرفی در این مقام جایز باشد در اصل ایجاد هم این حرف را می توان زد که خدا
چرا خلق را در دار فانی آفریده است بیشک این سخن پوچ و بی معنی است زیرا که آمدن بدار فانی سبب حیات
در دار باقی است و تصحیح ابدان اسباب رسیدن ببقاء است و هم چنین برگردانیدن مردگان هم اسباب
عبادت ایشان است و تحصیل درجات و در این جزء زمان مصالح مقتضی شده است که برنگردند ولی در رجعت
جمع کثیری از آنها را برمیگردانند و زنده میشوند خلاصه پس این سخن سخنی مزخرف و بی معنی است که حضرات
محض اغواء مردم بیچاره میگویند و مسلم است که خود ایشان هم بسخن خود اعتقادی ندارند و امّا آنچه ذکر
کرده است که حرف مردم که اگر فلان نبی است باید کوه را طلا کند تا آخر عرض میکنم نمیدانم این ردّ بر خدا
و رسول است و تقبیح قول ایشان یا بر سایر مردم امّا سایر ناس که قول ایشان در هیچ مقام حجت بر کسی
نیست مگر اینکه روایت از ائمه و انبیاء سلام الله علیهم نمایند و امّا انبیاء و رسل که رد بر ایشان نمی توان کرد
آنچه ایشان بفرمایند حجت است و ردّ بر ایشان کفر است پس مراد از این ردّها نمیدانم چیست و ردّ بر کیست
و دوست میدارم اخباری چند در این باب روایت کنم تا بطلان همه این اقوال معلوم شود از حضرت
امام حسن عسکری علیه السّلام مرویست که فرمود در باب مجادلات رسول خدا صلّی الله علیه و آله با کفار قریش
بلکه خداوند مبعوث فرمود بشری و ظاهر فرمود بر دست او معجزاتی که در طبایع بشری که داشتید ضمایر قلوب
ایشان نبود پس بدانید شما بسبب عاجز شدن از اتیان بمثل آنچه می آورد این رسول اینکه آن معجزه است
و اینست شهادت خداوند بصدق او و اگر ملکی بر شما ظاهر میشد و بر دست او جاری میشد چیزی که بشر
از اتیان بمثل آن عاجز بودند این دلالت نمیکرد بر اینکه این عمل از سایر ملائکه نمی آید تا اینکه معجز شود

آیا نمی بینید که مرغان می پرند و این معجزی بر ایشان نیست بجهت اینکه همه مرغها این عمل را دارند و اگر آدمی
پرید مثل مرغان این معجز میشود پس خداوند بر شما آسان کرد و قرار داد امر را بطوریکه بر شما حجت او قائم شود
و شما کسب میکنید عمل صعبی را که حجتی در آن نیست پس از این حدیث شریف ظاهر شد که معجز یعنی آوردن
امری که خارق عادت بشر باشد هر فعلی که میخواهد باشد نهایت اینست که حکیم ملاحظهٔ صلاح ملک را هم می
فرماید و بر حسب مصلحت ملک بر دست انبیاء و حجج معجزات ظاهر میفرماید پس این سخنان مزخرف که
حضرات برای خود میگویند که این کمالی نیست بر انبیا که مثل مرغ بپرند یا مثل آفتاب گرم کنند یا قطعهٔ سنگ را
طلا فرمایند و امثال این خرفات همه حرفهای لغو است هر یک از این افعال را که اظهار فرمایند دلیلی
است واضح بر نبوت ایشان چرا که سایر بشر از اتیان بمثل آنها عاجزند و در کتاب بحار الانوار روایت
نموده است از ابو بصیر میگوید عرض کردم خدمت حضرت صادق علیه السلام که خداوند چرا معجزات
با انبیاء و رسل و بشما عطا فرموده است فرمود بجهت اینکه دلیل باشد بر صدق صاحب معجز و معجزه علامت
خداست که عطا نمی کند آنرا مگر با نبیاء و رسل و حجج تا اینکه معلوم شود صدق صادق و کذب کاذب حال تو
خود از این حدیث انصاف ده اگر پیغمبر برخیزد بفرماید معجز من همین است که من شما را هدایت
میکنم و مرا عملی نیست ما از کجا صدق و کذب او را می فهمیم نهایت سخنی میفرماید و امر و نهیی مینماید مدعی
بباطل هم سخنی میگوید خود منهم معلوم است هنوز چشمم باز نشده پس من از کجا حق و باطل را تمیز میدهم
برهانی لازم است و برهان نیست مگر معجزات و ابن سکیت عرض کرد خدمت حضرت امام رضا
علیه السلام که چرا خداوند موسی را مبعوث فرمود باید بیضا و عصا و آلهٔ سحر و عیسی را مبعوث فرمود بطب
و محمد صلی الله علیه و آله را مبعوث فرمود بکلام و خطب فرمود چون موسی را مبعوث فرمود غالب بر اهل زمان او سحر بود پس
حضرت موسی من عند الله امری را ظاهر کرد که آنها قادر نبودند و سحر آنها را باطل فرمود و حجت
خود را بر ایشان ثابت کرد و حضرت عیسی را وقتی مبعوث کرد که ناخوشی صعب در آنوقت بسیار
بود و مردم محتاج بطب بودند پس آن بزرگوار من عند الله آورد چیزی را که آنها نداشتند و مرده زنده کرد



و کور و پیس شفا داد باذن خداوند و حجّت خود را ثابت فرمود و محمّد صلّی الله علیه و آله را وقتی مبعوث فرمود که غالب
بر اهل آن عصر خطب بود و کلام پس آن بزرگوار از کتاب خداوند و مواعظ و احکام او چیزی آورد که حجّت
آنها را باطل کرد ملاحظه کن در این حدیث شریف که چگونه بیان معجز هر یک از انبیاء را فرمود و پیغمبر باید باین عمل
حق خود را ظاهر فرمودند و حجّت خود را آشکار فرمودند آیا اصل حدیث را منکر میشوی یا آنکه تاویل می نمائی اگر اصل حدیث
را منکر شوی کافر میشوی چرا که حدیث صحیح است و مطابق کتاب خداوند و اجماع مسلمین است و انکار
حدیث ایشان کفر است چنانکه حضرت باقر علیه السّلام روایت فرموده است از رسول خدا صلی الله علیه و آله که
فرمود حدیث آل محمّد صعب است و مستصعب ایمان نمی آورد باو مگر ملک مقرّب یا نبیّ مرسل یا عبدی
که خداوند قلب او را امتحان فرموده است برای ایمان پس هر چه از حدیث آل محمّد سلام الله علیهم بر شما وارد
شد و دل شما بر آن نرم شد و فهمیدید قبول کنید و آنچه دلهای شما از آن نفرت کرد و نفهمیدید آن را ردّ
کنید بسوی خدا و رسول خدا و عالم آل محمّد علیهم السّلام و هالک آن کسی است که حدیثی بر آن روایت کنند که
متحمل نیست سه مرتبه بگوید والله این نیست و انکار کردن کفر است تمام شد حدیث شریف حال ملاحظه نما
که امر چه قدر صعب است پس انکار نمیتوان کرد حدیث را اگر چه انسان نفهمد و متحمل نشود و هم آنحضرت
فرمود که احبّ اصحاب من در نزد من اورع ایشان است و افقهشان و مکتوم دارنده تر ایشان حدیث ما را
و بدحال تر و مبغوض تر از همهٔ ایشان نزد من کسی است که حدیثی را که بما نسبت داده میشود و روایت کرده میشود
از ما آنرا نفهمد و قلب او از آن متنفر شود و انکار نماید و کافر شود بخداوند و حال آنکه نمیداند شاید حدیث
ما باشد و بما اسناد داده شود و باین سبب از ولایت ما خارج شود و حضرت صادق علیه السّلام
فرمود هر حدیثی که میشنوید انکارش نکنید شاید راست باشد پس باین سبب تکذیب کرده باشید خدا را
در فوق عرش انتهی پس تکذیب اخبار ایشان مطلقا حرام است و جایز نیست و کفر است بخداوند و اگر
بخواهی تاویل نمائی این اخبار را عرض میکنیم مخصوص نهی فرموده اند از اینکه حدیث ایشان را برای
تاویل نمائی و در اخبار عدیده فرموده اند که خداوند در هر زمانی عدولی نصب فرموده که رفع نمایند از دین

خداوند

خداوند تحریف غالین وانتحال مبطلین وتاویل جاهلین را پس جاهل نباید کلام ایشان را برای خود تاویل نماید و حضرت امام
حسن عسکری علیه السّلام از حضرت صادق علیه السّلام روایت فرموده اند در حدیث مفصّلی که فرمود بسیار
شده است تخلیط در آنچه از ما اهل بیت روایت میشود بجهت اینکه فسقه متحمّل میشوند حدیث ما را پس تحریفش
می کنند بسبب جهلشان و هر چیز را در غیر وجه خود میگذارند و معنی برای خود می کنند بجهت قلّت
معرفتشان تا آخر حدیث پس ببین که چگونه عیب میفرماید بر آنجماعت که برای خود تفسیر میکنند اخبار را و
تاویل مینمایند و از حضرت صادق علیه السّلام مرویست در حدیث طولی که میفرماید در مذمّت بعضی از جهّال
حدیث را از من میشنوند و بیرون میروند از نزد من مگر اینکه حدیث را بغیر وجهش تاویل مینمایند تا آخر حدیث
شریف و از این گذشته سابقاً مفصّل عرض کردم که اینگونه اخبار محتمل این تاویلات هست و باین سخنان
اتمام حجّت نمیشود بر این خلق و همینقدر در جواب این مسئله هم کافی است در خانه اگر کس است یکحرف بس است
فرموده اند ششم آنکه بالفرض اگر گویند اینگونه اعمال از مبادی طبیعیّه بمرور ازمان و دهور بایستی
سر زند و بر دست نبیّ یا وصیّ یا بزرگی دیگر از آنان که داعیهٔ مقامی شبیه باین مقامات را دارند علی الفور بلا
تاخر زمان جاری و حاصل خواهد شد گوئیم که اوّلاً اینکه این محال عقلست چه اگر راهی اقرب از این راه که
مبادی طبیعیّه اجرای اعمال می کنند بود بایستی از جعل حق یا از طبیعت علی ای الاقوال همان جاری شود
و مجعول گردد و همان راه طریق اجرای مبادی طبیعیّه باشد و مع المدارات از کجا معلوم است که
این نقلها و ماثورات و محکیات از ازمنهٔ سابقه صحیح و راست باشد و مع التسلیم از کجا معلوم است
که مقصود غیر از وضع ظاهر نباشد و تاویل نداشته باشد

جواب چون این ایراد طولی داشت تقطیعش نمودیم و جواب هر فقره را در ذیل آن عرض می کنیم اما سخن
اوّل که گفته این اعمال از مبادی طبیعیّه بمرور سر میزند و از کاملین فوری سر میزند بخیال خود ردّی بر بزرگان و مشایخ ما کرده است
زیرا که فرمایش ایشانست که معجز تقریب اسباب است و این کلام را جهّال از ایشان شنیده و فهمیده اند چنین
می پندارند که فی المثل آفتاب باید صد سال بر این معدن فرضاً بگردد تا طلا شود و صاحب معجز تقریب اسباب



می کند یعنی آسمانرا یک لمحه بقدر صد سال دور میدهد تا این قطعهٔ سنگ طلا شود و مسلماً چنین چیزی مراد ایشان نیست
و اگر آفتاب اندکی ازین تندتر یا کندتر شود جمیع ملک فاسد میشود و حاشا که این بزرگواران ملک را فاسد فرمایند
محض ظهار یک معجز بجهت هدایت نمودن یکمرد ضعیف الایمان ولی مراد ایشان از تقریب اسباب اینست که اسباب
قریب تر فراهم می آورند مثل اینکه صاحب اکسیر مثلا بیک طرفة العین نقره را طلا میکند و بگردش آفتاب و ماه هزار
سال بسا طول می کشید تا اینکه نقره طلا میشد هم چنین صاحب معجز باکسیر نفس مقدس خود این عمل را میفرماید و
هیچ مانع ندارد و امّا این برهان که بر ردّ این قول شریف اقامه نموده برهانی نیست که محل اعتنا باشد چراکه در
ملک ملاحظه مینمائی که طرق اقرب از طریق طبیعی بسیار است و مع ذلک خداوند عالم این طریق را اختیار
فرموده است آیا نمی بینی در ملک مثلا خداوند تربیت میفرماید بعض میوه جات را در فصل بهار و تابستان
و در زمستان میوه نمیرسد و آفتاب آن موسم حرارتش نیست بقدریکه تربیت نماید میوه را ولی خداوند اسباب
اقرب هم آفریده است که بتدبیر جاهای گرم بسازند و بذر میوه را در زمستان زراعت کنند بقسمی که در اول
ربیع آن میوه بعمل آید و حال اینکه طریق طبیعی ملک اینست که اول ربیع آن میوه از زمین بروید و آخر بهار
مثلا بثمر رسد و کذلک در خلقت معادن که عرض شد هر معدنی در مدتی مدید میرسد و خداوند اکسیر را آفریده است که فوراً
نحاس را منقلب میکند بفضّه و فضّه را بذهب و هکذا ازین قبیل امور بسیار است و سبیل طبیعی نوع ملک بسیار مفصل
و طولانی است و سبل خاصّه هم از برای امور هست که بسیار نزدیکست نهایت بعضی را ما میدانیم و بعضی را ما
نمیدانیم پس چه مانع دارد وجود این سبل و چرا خداوند نوع اکثر ملک را از سبل خاصّه جاری نفرموده است پس این سخن
که اگر اسباب اقرب بود خداوند بآن اسباب امر را جاری میفرمود سخنی بیهوده است بلکه خداوند آنچه اصلح است
و بحکمت اقربست آنرا اختیار فرموده است و اصلح و احکم اینست که طرق قریبه باشد و طرق بعیده هم باشد
و خداوند همه قسم خلق ایجاد فرموده است چنانکه شخصی خدمت امام علیه السّلام عرض کرد که خداوند چرا خلق را
بانواع شتی آفرید فرمود بجهت اینکه تو قسمی خیال نکنی و بگوئی آیا خداوند چنین چیزی آفریده مگر اینکه آفریده باشد
پس اسباب اقرب ازین اسباب که ملاحظه میکنی در علم خداوند هست و بعرصهٔ امکان هم آمده است نهایت

خداوند امر خود را بر حسب مصالح عباد جاری فرموده اگر اسباب قریبه صلاح بوده است اسباب قریبه عنایت
فرموده است اگر اسباب بعیده مصلحت بوده اسباب بعیده را جاری فرموده مثلا بانواع اقسام
میتوان ازین زمین آب جاری نمود یکقسم اینست که زمین را حفر کنند با مسحاة و کلنگ و سایر اسباب طولی دارد تا
باب برسد یکقسم اینست که بنظرات کواکب اینجا زلزله شود و خسف شود و پس چشمه جاری شود یکقسم اینست که از جاهای
دیگر آبی آید اینجا جمع شود و ممکن است شخصی مرتاض شود لوحی تعمیر نماید بر این زمین که آب جاری شود همه اینها
اموری سهل است در نزد خداوند و خداوند آنچه صلاح بندگان بوده جاری فرموده و سایر را گاه گاه اظهار
میفرماید که مردم بدانند قدرت او را حال کسی را میرسد که بگوید اقرب طرق اینست که لوحی بر زمین رسم کنند و آب
جاری شود پس خدا باید این را جاری فرماید چراکه صلاح عباد در این نیست و اگر کسی عالم بسیاست باشد این را می
فهمد خداوند بحسب مصلحت ملک قرار داده که بعضی فقیر باشند بعضی غنی و بعضی رفع حاجت بعض را کنند و اگر همه
کس را میسر بود لوحی بر زمین نقش کنند آب برایشان جاری شود دیگر کسی محتاج بکسی نبود و هر کسی آنچه خود زراعت
میکرد و مدینه معمور نمیشد حال بر این قیاس کن همه امور عالم را و انصاف ده پس این کلام حرفی است بیجا
و برهانی بر مطلب نمیشود و باین دلیل نمیتوان امر باین بزرگی را انکار کرد و اما آنچه گفته است که از کجا راست
باشد این نقلها عرض میکنم جواب این مسئله مکرر ذکر شد باز هم عرض میکنم آیا چیزی در دنیا هست که راست باشد
یا نه و اگر هست و بنا باشد بوجهی ذکر شود که انسان باور کند و احتمال کذب در آن ندهد چه قسم خواهد بود
تو خود این را بیان نما تا مطلب ظاهر شود اگر میگوئی مطلقا خبر راست نیست و انسان هر چه را
که ندید نباید باور کند عرض میکنم هر کس ادنی مسکه داشته باشد تو را تکذیب میکند و این خبر دروغ که در عالم است
که همه میگویند دروغ است همین حرف تو است و عقل خود تو هم حکم میکند بامکان صدق خبر چراکه مسلما وقایع
اتفاق میافتد و عقل قاضی است باینکه ممکن است کسی درست و راست خبر آورد و از این گذشته بنای
عالم بر تصدیق بعضی اخبار است و می بینیم همه کس بعضی اخبار را راست میدانند و امر معاش و معاد و نظام
بشر بر این است بلکه تو خود نصف امور خود را باخبار انجام میدهی و اگر تو مکذب اخبار مطلقا چرا تصدیق میکنی

راکس

خادم خود را آنوقت که برای تو خبری آورد و از تصدیق خود می پذیری حکایت او را و اگر بگوئی در امور عادیه جایز است
تصدیق اخبار و در امر دینی جایز نیست عرض میکنم این قولی است کذب که کتاب خدا و سنّت
پیغمبر و ضرورت مسلمین بلکه ضرورت همه ملیین تو را تکذیب میکند و محتاج به تفصیل دادن نیست و اگر بگوئی
تجربه کردیم که بعضی اخبار دروغ بوده عرض میکنم بلی چنین است ولکن این باعث تکذیب همهٔ اخبار
نمیشود بعضی دروغ است و بعضی راست نهایت طلب نما طریق حاصل کردن اطمینان باخبار راست را
پس مسلّم خبر راستی هم هست در دنیا حال میخواهیم بفهمیم بچه وجه میتوان فهمید صدق اخباری را که در باب
معجزات یا غیر آنها فرموده اند پس عرض میکنم حصول علم و یقین امر بسیط جبلّی بشر چنانچه در امر دنیای
خود مکرّر تجربه کرده یکوقتی هست که یکنفر از برای تو خبری می آورد و قهراً یقین بصدق آن میکنی زیرا که وضع
بیان و وثاقت آن شخص گواهی میدهد بر صدق خبر و بسا شواهد دیگر هم پیدا شود و یکوقتی است
که ده نفر خبری می آورند و باور نمیکنی و بسا یکوقتی خبری چنان بدیهی میشود که قهراً یقین میکنی بطوریکه
قسم بر صدق آن میخوری مثلاً تو هند را ندیده ولکن بسکه اخبار بتو رسیده حال یقین کرده که هند هست
بطوریکه قسم باسم خدای عزّوجلّ میخوری بر وجود هندوستان و بسا جماعتی هم که خبر آنرا بتو داده اند هیچیک
ثقه نبوده اند و در این حکم فرق نمیکند امور جدیده یا قدیمه هرگاه خبر بطوری رسید که از آن یقین حاصل میشود
یقین میکنی مثل اینکه حضرت آدم علیه السّلام چندین هزار سال قبل ازین بوده اند و تو خود ایشانرا ندیده بلکه
احدی را ندیده که ایشان را دیده باشد و مع ذلک یقین داری که تشریف داشته اند و کذلک بر وجود
اغلب انبیا همین طور یقین داری با اینکه ایشانرا ندیده بلکه بر وجود اغلب علماء سلف همین طور یقین داری
و هرگاه بفطرهٔ نظر کنی شک در وجود ایشان نمیتوانی نمائی و این نیست مگر بجهت اینکه خبر اتفاقی شده است
هم چنین عرض میکنیم امر معجزات ائمّهٔ هدی سلام الله علیهم و پیغمبران صلوات الله علیهم بهمین طور شایع و ظاهر
شده است و امروز در میان مسلمین چندین هزار حدیث صحیح و حسن و موثق است علاوه بر اخبار ضعیفه
در معجزات ایشان و عالم ازین اسم پر شده پس چه طور میتوان این امر را منکر شد بلکه عرض میکنیم انقدر که حدیث

در معجزات ائمه روایت شده در باب امامت و نسبشان اینقدر روایت نشده تو چه طور یقین با مامتشان کردی و شک در
معجزشان می نمائی با اینکه سر زدن خوارق عادات از بشر امری نیست که عقل انکار نماید پس راه ندارد انکار این مطلب و
از این گذشته عرض میکنیم الآن از قبور این بزرگواران معجزات ظاهر میشود بقسمی که همه کس می بینند و هیچ عاقلی
منکر این مسئله نیست بلکه سنی ها اقرار دارند و بارها از قبر مبارک حضرت امیر علیه السلام و حضرت سید الشهدا
علیه السلام و سایر ائمه معجزات دیده اند پس چگونه میتوان امر باین بزرگی را منکر شد و اگر از همه اینها چشم
پوشیدیم و همه این اخبار را ضعیف و سقیم گرفتیم نعوذ بالله آیا قرآن را می توان منکر شد بلا شک اگر کسی منکر
قرآن شود کافر است و قتل او واجب زیرا که نفس قرآن شاهد صدق خود است و خود او معجز نیست ثابت از پیغمبر
در همین قرآن بعبارت معجز بیان حکایت معجزات انبیاء را میفرماید در همین قرآن ذکر تسع آیات موسی و معجزات
عیسی و نوح و ابراهیم هست و ذکر آیات سایر انبیاء نوعاً هست که سابقا بعضی آنها را ذکر کردیم و ذکر
[illegible] بعضی معجزات پیغمبر هست پس چگونه میتوان انکار نمود علاوه بر اینکه آیاتی میفرماید در کفر منکرین از آن جمله است
که میفرماید وَلَقَد جائکم موسی بالبینات ثم اتخذتم العجل من بعده و انتم ظالمون و اذ اخذنا میثاقکم الطور
خذوا ما آتیناکم بقوة و اسمعوا قالوا سمعنا و عصینا و اشربوا فی قلوبهم العجل بکفرهم قل بئسما یامرکم
به ایمانکم ان کنتم مؤمنین و میفرماید وَلَقَد انزلنا الیک آیات بینات و ما یکفر بها الا الفاسقون و میفرماید
فَاِن زللتم من بعد ما جائتکم البینات فاعلموا ان الله عزیز حکیم هل ینظرون الا ان یاتیهم الله فی ظلل من الغمام
والملائکة وقضی الامر و الی الله ترجع الامور سل بنی اسرائیل کم آتیناهم من آیة بینة و من یبدل نعمة الله من
بعد ما جائته فان الله شدید العقاب پس انصاف ده قرآنی که خود شاهد صدق و قایل بحقیت خود خبر میدهد از
اینکه انبیاء صاحب آیات بینات بودند و در خود این قرآن علیب بیکیر بر جمعی که منکر شدند آیات را و آنها را
کافر میخواند پس چگونه میتوان انکار نمود معجزات را ولی این عادتیست که از قدیم جاری شده همیشه شیطان
اولیاء خود را وا داشته که انکار کنند معجزات را و چون بسیار شایع شد معجز خاتم که نتوانستند انکار
کنند آنحضرت را ساحر خواندند بلکه همین قرآن را سحر خواندند نعوذ بالله و حالهم این جماعت بر و تیره

سابقین جاری شدند سنت الله التی قد خلت من قبل ولن تجد لسنت الله تبدیلا حتی الخ لو سلکوا جحر ضب
لسلکتموه ولی روی کلام من با عقلاء است و میدانم که این سخنان با این جماعت حاصلی نمیدهد چرا که
این شبهات را عمداً القاء می کنند نه اینکه واقعاً امر بر خود ایشان مشتبه شده باشد اگر مشتبه شده بود ممکن
بود دلالت ایشان ولکن چون ادعاهای بیجا بر صنم خود کردند و مردم فی الجمله هوشیار شدند و از ایشان طلب
معجزات نمودند ناگذاردند از این مزخرفات بافتن که شاید مردم دست از سر ایشان بکشند و دیگر معجز نطلبند
غافل از اینکه خداوند دین خود را همیشه نصرت میفرماید و نمیگذارد که شیطان خلق را اغوا نماید و از این طرف
نباشد کسی که ایشان را دلالت نماید باری پس تکذیب اینهمه اخبار که بی معنی است و محض سخنی سفیهانه است
نمیتوان گفت اینهمه ثقات و امناء و روات دروغ گفته اند و اینهمه روایات را جعل کرده اند اگر کسی تتبع
داشته باشد میداند و میفهمد و قبل از این هم اخباری چند روایت کردیم در حرمت تکذیب اخبار آل محمد باز هم
اخباری چند روایت می نمایم در حرمت انکار اخبار ایشان و حرمت انکار فضایل ایشان تا دوستان
ایشان ملتفت شوند اما در باب اخبار متواتره روایاتی چند وارد شده است و ما بعض آنها را روایت می
نمائیم روایت شده است که اسمعیل بن ابی عبد الله علیه السلام چند دینار داشتند و مردی از قریش
اراده یمن داشت پس اسماعیل عرض کرد خدمت آنحضرت که من فلان قدر وجه دارم مرخص میفرمائید
بدهم این قرشی برای من تنخواهی بخرد از یمن فرمود بتو نرسیده است که این شخص شارب الخمر است عرض کرد
مردم چنین میگویند فرمود ای فرزند خداوند در کتاب مجید خود میفرماید یؤمن بالله ویؤمن للمؤمنین میفرماید
تصدیق میکند خدا را و تصدیق میکند مؤمنین را هرگاه مؤمنین بر چیزی نزد تو شهادت دادند تصدیق نما
ملاحظه نما در این حدیث تصریح میفرماید که اگر جماعتی مؤمنین بر چیزی شهادت دادند هر چه باشد باید
تصدیق کرد بنص قول خداوند که فرموده یؤمن للمؤمنین و اگر تصدیق نکند ایمان بسخن مؤمنین نیاورده پس
کافر بایشان شده و کافر بمؤمن کافر بخداست چنانچه فرموده در قدسی من اذی لی ولیاً فقد بارزنی بالمحاربة
و دعانی الیها و حضرت امام موسی کاظم علیه السلام میفرماید در کتابی که بجهة رشید نوشتند که امور دین

دو قسم است امری است که متفق علیه است و اختلاف در آن نیست و این اجماع امّت است بر ضروریکه
مضطرند بآن و اخباری که مجمع علیهاست و اینها هستند آن چیزی که هر شبهه بر آنها عرضه میشود و حکم هر حادثه از
آنها استنباط میشود و امریست که محتمل شکّ است و انکار و راه فهمیدن آن کتاب مستجمع علی تأویله است و
سنّتی است که مجمع علیها است و اختلاف در آن نیست یا قیاسی که همه عقول بفهمند که حقّست تا آخر حدیث
شریف پس معلوم شد که امور متفق علیها و اخبار متفق علیها محلّ انکار نیست و بر همه کس واجب و لازم است
اطاعت آنها و حضرت امام رضا علیه السّلام در احتجاج خود با اصحاب مقالات فرمایش میفرماید برأس
الجالوت و من همان را روایت می کنم تو خود انصاف ده ببین بالای این کلام بر احدی سخنی می ماند یا نه فرمود یا
رأس الجالوت چه چیز مانع تو شد از اقرار کردن بعیسی بن مریم و حال آنکه مُرده زنده میفرمود و کور و پیس را
شفا میداد و از گل میساخت بصورت مرغ و در آن میدمید پس مرغ میشد باذن خداوند رأس الجالوت
عرض کرد چنین میگویند و ما ندیده ایم حضرت فرمودند خبر ده مرا آیا آیات موسی را مشاهده کرده آیا نه
اینست که ثقات اصحاب موسی خبر داده اند که او این کارها را کرده است عرض کرد بلی فرمود هم چنین
اخبار متواتره بشما رسید که عیسی این کارها را فرمود پس چگونه تصدیق کردید موسی را و تصدیق نکردید
عیسی را پس جوابی نداشت که بدهد آنوقت حضرت فرمودند همچنین است امر محمّد صلّی الله علیه و آله و آنچه
آورده است و امر هر نبیّی که خدا مبعوث فرموده تا آنکه فرمود بهیربد بزرگ آیا نه اینست که اخبار بشما رسید
از زردشت و متابعت او را کردید همچنین سایر امم سالفه اخبار بایشان رسید بآنچه پیغمبران آوردند و
موسی و عیسی و محمّد صلّی الله علیه و آله آوردند پس عذر شما چیست که اقرار بسایر نکردید و اقرار بزردشت
از راه همین اخبار کردید او هم ساکت شد و جوابی نداشت بدهد حال من هم عرض میکنیم با حضرات
که شما هیچیک از انبیاء را ندیده اید و از طرق اخبار تصدیق کردید وجود ایشانرا و هم چنین شرایع را
از طرق اخبار یقین کرده اید هم چنین درباب معجزات هم اخبار متواتره رسیده است پس چرا انکار می کنید
معجزات را و تصدیق نمی نمائید وجود انبیاء و شرایع ایشانرا و اگر بگوئی بوجود خود ایشان هم یقین نداریم

عرض میکنیم از کجا فهمیدی که این مرد مدّعی باطل که اسمش میرزا علی محمد بود برخواسته و حال اینکه بسا شخص اورا
ندیده آیا نه اینست که از قبل اخبار بوده هم چنین تصدیق انبیاء و اولیاء را از قبل اخبار باید کرد و اگر بگوئی
عصر این قریب بماست عرض میکنیم در اینباب هیچ فرقی نیست قرب عصر و بعد عصر در صورتیکه در همهٔ ازمان
حفظه و مراعین باشند فرق نمیکند امری که بطول زمان فاسد میشود امریست که در زمانی متروک شود یا اعتنا
بآن کم شود باز جمعی درصدد آن برآیند که تحصیل نمایند آنرا و امر پیغمبران هرگز متروک نبوده و همه کس بآن
بی اعتنا نبوده اند مسلمین مثلا از صدر اوّل تاکنون درصدد حفظ دین بوده اند و حفظه سابقین بلاحقین سپرده
اند و اگر انصاف دهی ملتفت میشوی پس از این اخبار که در دست داریم یقین حاصل می کنیم بمعجزات مثل اینکه یقین
می کنیم بوجود آفتاب و ماه و لیل و نهار و اخباری چند وارد شده در کفر منکرین اخباری که بواسطهٔ ثقات رسیده
و بعضی از آنها را نیز ما ذکر می کنیم قربة الی الله شخصی خدمت حضرت صادق علیه السّلام عرض کرد خبر ده مرا کسی که
اقرار نکند باینکه شما در شب قدر اینطور که ذکر فرمودید هستید و انکار هم نماید فرمود امّا هرگاه قائم شد
براو حجّه از کسی که وثوق باو دارد در علم ما پس اعتماد بآن ننماید پس او کافر است و امّا کسی که نشنیده باشد
معذور است تا بشنود بعد آیهٔ کریمه را تلاوت فرمود که یؤمن بالله و یؤمن للمؤمنین ملاحظه فرما در مضمون
حدیث که میفرماید اگر بواسطهٔ ثقه مطلب بانسان برسد و اتمام حجّت براو بشود و ایمان نیاورد کافر میشود
و در توقیع رفیع است که میفرماید عذر باقی نمانده است از برای احدی از موالیان ما در شک کردن در آنچه
روایت می کنند ثقات ما از ما و حال اینکه معروف شده اند باینکه ما سرّ خود را تفویض بایشان می کنیم و
بواسطهٔ ایشان سرّ خود را بخلق میرسانیم و این حدیث شریف شاهد اینست که در زمن غیبت ثقات واسطه
هستند میان ما و ایشان پس آنچه روایت کنند فرض است که ما اطاعت نمائیم و جایز نیست تخلف کردن
از روایت ثقات و اگر کسی منکر شود عذر او پذیرفته نیست و از حضرت امام موسی کاظم علیه السّلام مرویست
که نوشت در رساله خود بسوی اهل اهواز که در هرچه بتو برسد از ما یا نسبت داده شود بما که این باطل است
و اگرچه خلاف این را بدانی بدرستی که تو نمیدانی چرا ما گفته ایم و بچه وجه و صفت است و شخصی عرض کرد خدمت

حضرت صادق علیه السلام جعلت فداک مردی از جانب شما می آید و خبر بزرگی می آورد که سینهٔ ما تنگ میشود
بحدیکه او را تکذیب می کنیم فرمود آیا نه اینست که از من روایت میکند عرض کردم بلی فرمود آیا میگوید که شب
روز است و روز شب عرض کردم نه فرمود حدیث او را بسوی ما رد نما و تکذیب مکن اگر تکذیب کردی تکذیب ما را
کرده و از حضرت باقر علیه السلام مرویست که حدیث ما صعب است و مستصعب و متعلق با آن میشود غل و غشی از هیچ
طرف و ذکار مومنین است و سخت است پس هرگاه شنیدید و دل شما بر آن نرم شد پس قبول کنید و
حمد کنید خدا را و اگر نتوانستید تاب بیاورید و طاقت نیاوردید او را رد نمائید بسوی امام عالم از آل محمد صلی
الله علیه و آله پس اینست و جز این نیست که شقی هالک آنکسی است که میگوید والله این حدیث نیست یا این
امر نیست و تردید از این جانبست در ترجمهٔ لفظ حدیث پس فرمود انکار کردن کفر است بخدای
عظیم و از رسول خدا صلی الله علیه و آله مرویست که فرمود آیا کسی هست که تکذیب کند مرا و تکیه بر فراش
خود داده باشد عرض کردند یا رسول الله کیست آنکسی که تکذیب کند ترا فرمود کسی که حدیث با و برسد پس
بگوید این حدیث را پیغمبر هرگز نفرموده است پس هر حدیثی که از من بشما برسد و موافق حق باشد
من گفته ام و هرچه مخالف باشد از من نیست و اخبار در این باب بسیار است و بعض آنها هم سابقا گذشت
پس با وجود این همه اخبار نمیتوان احادیث را تکذیب کرد و اخباری چند وارد شده است در باب
انکار فضایل آل محمد علیهم السلام که آنرا از نصب و کفر شمرده اند از حضرت باقر علیه السلام مرویست از
پیغمبر صلی الله علیه و آله که آنسرور فرمود ترک کنندگان ولایت علی بن ابی طالب که انکار کردند فضل
او را و مظاهر اعداء او شدند خارجند از اسلام هر کس از ایشان بر این حال بمیرد مسلم نیست و حضرت پیغمبر ص
فرمود هر کس شک کند در فضل علی بن ابیطالب در روز قیامت از قبرش محشور میشود و در گردن او طوقی
است از آتش که در آن سیصد شعبه است و بر هر شعبه شیطانیست که عبوس بر روی او میکند و آب دهان
بر روی او می اندازند و حضرت باقر میفرماید روز قیامت جمعی می آیند که پیش روی ایشان نوری است
پس گفته میشود با این نور که هباء منثور شو بعد فرمود ای ابوحمزه این جماعت روزه میگرفتند و نماز میکردند ولی

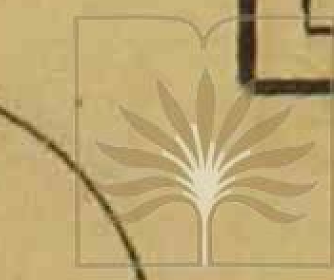
هرگاه شیئی از حرام برایشان عرضه میشد قبول میکردند و اگر فضل علی ابن ابیطالب علیه السّلام برایشان عرضه
میشد انکار میکردند و در حدیثی میفرماید والانکار لفضائلهم هو الکفر شک نیست که معجزات از فضایل بزرگ
ایشان است پس انکار آنها البتّه کفر است حال تو خود ملاحظه نما بهمین انکار معجزات از چند وجه
کافر شدند یکی اینکه انکار کردند فضایل را پس کافر شدند و یکی اینکه انکار کردند اخبار معتبره را پس کافر شدند
و یکی اینکه انکار کردند کتاب خدا را پس کافر شدند و لامحاله آیاتی را که درباب معجزات نازل شده است باید
تاویل کنند برای خود اینهم کفر است چرا که امام میفرماید که هرکس قرآن را برای تفسیر نماید کافر میشود
یکی دیگر اینکه معجزات ائمّه بضرورت شیعه و سنّی ثابت شده و انکار ضروریات کفر است و یکی دیگر
اینکه انکار معجزه و یا تاویل آن بدعتی تازه و دینی جدید است و مبدع کافر است و قبل از این اخباری
در اینباب ذکر شد و امّا این سخن که گفته که از کجا معلوم است که مراد از این اخبار غیر از وضع ظاهر نیست
سابقا بیانی مشروح و مفصّل عرض کردم باز بوضع دیگر عرض میکنم کلمات خداوند و ائمّه صلوات
الله علیهم تاویل دارد و در این شک نیست ولی ظاهر هم دارد و ظاهر را نمیتوان ترک کرد ظاهر سر
جای خود هست و تاویل هم دارد و باطن هم دارد و باطن باطن هم دارد چنانکه در اخبار بسیار وارد شده است که حدیث
ما ذو وجوه است و در بعضی اخبار است که ما تکلّم می نمائیم بکلمه و اراده میکنیم از آن هفتاد وجه و از برای
ما است مخرج از همه آنها ولی نمیتوان ظاهر را بالکلّی متروک داشت و همان باطن را گرفت فقط یا تاویل را
و اخبار خود ایشان شاهد این مطلب است و حاصل معنی حدیث مفضّل را ما در اینباب نقل میکنیم تا
از آن تعلیم بگیری کیفیّت تاویل کردن اخبار را سید هاشم در برهان روایت نموده است بواسطهٔ جمعی
از مفضل بن عمر علیه الرحمة که عریضهٔ خدمت حضرت صادق علیه السّلام عرض کرد جواب باین وجه فرمودند
در ابتداء فرمایشاتی فرمودند تا اینکه میفرماید و بتو رسیده است که اینجماعت میگویند که اصل دین معرفت رجال است و فقط
الله و ذکر کرده که ایشان گمان میکنند که صلوة و زکوة و صوم شهر رمضان و حجّ و عمره و مسجد الحرام
رجالی هستند و طهارت و اغتسال از جنابت رجلی است و هر فریضهٔ که خداوند فرض فرموده است

اعتقاد

بر عبا و رجالی هستند و ذکر کرده اند بزعم خودشان که هر کس این مرد را شناخت همین علم از عمل کفایت میکند پس گویا نماز کرده و زکوة داده و حجّ و عمره و سایر اعمال را بجا آورده و نوشته بودی که ایشان میگویند که هر کس این مرد را بعینه شناخت و بر او خاضع شد جایز است بر او که تهاون نماید بعمل و بر او نیست که کوشش نماید در عمل و گمان می کنند که او هر گاه این مرد را شناخت از او قبول میشود همه حدود و اگر چه عمل نکرده باشد و کذلک نوشته بودی بتو رسیده است فواحشی که خداوند از آنها نهی فرموده مثل خمر و میسر و میته و دم و لحم خنزیر همه رجالند و ذکر کردند که خداوند حرام کرده است از نکاح امهات و اخوات و عمات و خالات و بنات اخ و بنات اخت و آنچه حرام فرموده از نساء بر مؤمنین مراد نساء پیغمبر است صلّی الله علیه و آله و غیر از ایشان مباح است تا اینکه پیغمبر باید در جواب بعد از ذکر تاویلات و من بیان می کنم بر تو تا آنکه علم تو تمام شود و شبهه داخل دل تو نشود در کتاب من خبر میدهم تو را که هر کس ایمان ورزد و متدیّن شود به این صفت که ذکر کردی او مشرک است بخداوند شرکی ظاهر و مبین که شک در آن نمیرود و خبر میدهم تو را که این قول از جماعتی است که شنیده اند چیزی را که تعقل نموده اند و خداوند فهم این را بایشان نداده است و نفهمیده اند حدود و آنچه شنیده اند پس برای و قیاس خود معنی کرده و بآن طور که امر کرده شده اند قرار ندادند محض کذب و افتراء بر خدا و رسول صلّی الله علیه و آله و خداوند ایشانرا اعقاب نموده است بر معاصی و اگر هر چیزی را سر جای خود میگذاردند باکی نداشت ولی تحریف کردند و از حق تعدّی نمودند و تهاون نمودند بامر خداوند و لکن من خبر میدهم تو را که خداوند بر هر چیزی حدّی قرار داده است تا اینکه احدی تجاوز از حد نماید و اگر امر اینطور بود که حضرات گفته اند مردم معذور بودند بجاهل بودن با آنچه خداوند حد بر ایشان قرار داده است و مقصر و متعدی از حدود خداوند معذور بود در صورتیکه نمیدانست حدود اشیاء را و لکن خداوند حدودی قرار داده است که از آنها تعدی نمی نماید مگر کافر یا مشرک چنانچه فرموده تلک حدود الله فلا تعتدوها و من یتعدّ حدود الله فاولئک هم الظالمون و من تو را بحق یقین خبر میدهم که خداوند تبارک و تعالی اختیار فرموده است از برای نفس خود دین اسلام را و آنرا برای خلق خود پسندید و از احدی قبول نکرد عملی را

مگر با اسلام و انبیاء و رسل و محمّد صلّی الله علیه و آله را مبعوث فرمود پس اصل دین معرفت رسل است و ولایت
ایشان و خداوند عزّوجلّ حلال فرمود حلالی را و حرام فرمود حرامی را پس حلال محمّد را حلال فرمود تا قیامت و حرام
او را حرام فرمود تا قیامت پس معرفت رسل و ولایت ایشان و طاعت ایشان حلالست پس محلّل آن
چیزیست که ایشان حلال کرده اند و محرّم آن چیزیست که ایشان حرام کرده اند و ایشانند اصل او و از ایشانست
فروع حلال و از فروع ایشانست امر ایشان شیعهٔ خود را و اهل ولایت خود را بحلال مثل اقامهٔ صلوة و ایتاء
زکوة و صوم شهر رمضان و حج بیت و عمره و تعظیم حرمات خداوند تا اینکه میفرماید بعد از شماره معدودی از
عبادات را و مکارم اخلاق و محاسن آنها و جمیع نیکیها و ذکر فرموده در کتاب خود پس فرموده انّ الله
یامر بالعدل والاحسان وایتاء ذی القربی وینهی عن الفحشاء والمنکر والبغی یعظکم لعلکم تذکرون پس عدو
ایشان حرام است و اولیاء ایشان داخلند در امر ایشان تا قیامت و اعداء هستند فواحش
ظاهره و باطنه و خمر و میسر و زناء و میته و اصل هر حرام و ایشانند شرّ و اصل شرّ و کل شرّ و از ایشانست
همهٔ فروع شرّ و از این فروعست همهٔ فروع شرّ و از این فروعست استحلال ایشان حرام را و بجا آوردن
محرّمات را و از فروع ایشانست تکذیب انبیاء و جحود اوصیاء و رکوب فواحش از زنا و سرقت و شرب خمر و مسکر
و خوردن مال یتیم و اکل رباء و خدعه و خیانت و رکوب همه محارم و انتهاک معاصی و خداوند امر فرموده است
بعدل و احسان و ایتاء ذی القربی و معنی مودّت ذی القربی و اتباع ایشان و طاعتشان و نهی می
کند از فحشاء و منکر و بغی و ایشانند اعدای انبیاء و اوصیاء و ایشانند منهی عنهم و از مودّت ایشان و
طاعتشان و بغی یعظکم لعلکم تذکرون و خبر میدهم شما را که اگر من گفتم فاحشه و خمر و زنی و میته و دم و لحم
خنزیر عدوّ ماست مراد اینست که خداوند این اصل را حرام فرموده است و فروع او را هم حرام فرموده
و نهی نموده از آن و اگر کسی او را دوست دارد مثل اینست که عبادت وثن نموده است و مشرک شده و
اگر خواسته باشی بگوئی همه اینها مردیست و بجهنّم میرود با مشایعینش و ایشان مثل قول خدای تعالی انّما حرّم
علیکم المیتة والدم ولحم الخنزیر راست گفته و اگر من بگویم فلانکس اینهاست راست گفته ام اوست

کسی که او را مردم عبادت کردند و ترک کردند عبادت خدا را و اوست کسی که تعدی نموده از حدود خداوند پس خبر
میدهم تو را که اصل طاعت رجلی است او امام زمان است و هر کس او را شناخت خدا و دین خدا را شناخته تا این که
میفرماید کلام مفصلی و حاصل اینکه اگر بگوئیم صلوة و زکوة و سایر خیرات نبی است حقیقت و صدق چرا که پیغمبر همه
اینها امر فرموده است و معرفت او لازمست زیرا که واسطه است میان خدا و خلق و همهٔ خیرات فروع اوست تا اینکه
میفرماید پس باطن خیرات ولایت اصل باطن است و ظاهر فروع اوست که همین اعمال حسنه باشد و خداوند هیچ پیغمبر را
مبعوث نفرموده است که دعوت نماید بمعرفت خودش بدون طاعت و امر و نهی و خداوند قبول نمیفرماید از عباد
عمل صالح را مگر بفرایضی که فرض فرموده بهمان حدی که قرار داده با معرفت اشخاصی که حامل اوامر و نواهی هستند پس
اول باید شخص داعی را شناخت بعد طاعت او را نمود در آنچه واجب نموده و امر بآن نموده است و هر کس او را شناخت
و اطاعت او را نمود حرام را بظاهر و باطن حرام دانسته و نمیشود چیزی در باطن حرام باشد و در ظاهر حلال و نیست
و جز این نیست که خداوند ظاهر را با باطن حرام کرده است و باطن را با ظاهر و اصل و فرع و باطن حرام ظاهرش هم حرامست
و نمیشود باطن حرام باشد و ظاهر حلال و همچنین درست نیست نماز باطنی را بشناسند و نماز ظاهر را نشناسند و
کذلک سایر عبادات را نمی توان حمل بر باطن نمود و ظاهر را ترک کرد بجهة اینکه باطن و ظاهر باهم است و هیچیک بتنهائی
نمی ایستند و اگر کسی اکتفا نماید بمعرفت باطن و طاعت ننماید دروغ گفته و مشرک بخداوند شده است و چنین کسی عارف نیست
و مطیع هم نیست و گفته شده است عارف شو پس هر خیری میخواهی بجا بیاور که از تو قبول میشود و هیچ چیزی از تو
قبول نمیشود بدون معرفت پس اگر شناختی امام خود را هر چیزی میخواهی بجا بیاور قلیل باشد یا کثیر بعد از آنکه ترک نکنی چیزی
از فرایض را و سنن واجبه را تا آخر حدیث شریف حال ملاحظه نما با وجود این حدیث شریف میتوان ظواهر فرمایشات
را ترک کرد و تاویل نمود اخبار را با اینکه صاحب این تاویل را مشرک میشمرند و شرک کفر است بخداوند و بر فرض که ظاهر را ترک نکنی
و بخواهی تاویلی بنمائی آنهم برای و هوا جایز نیست و قبل از این اخباری در این باب مذکور شد و اخبار بسیار وارد شده
در حرمت تاویل قرآن برای و هوی و هر گاه شخص متدین باشد و طالب هدایت باشد برای خود تاویل نمی نماید و تاویل حق
آنست که اخبار خود ایشان شهادت بر حقیقت آن بدهد و همچنین حرام فرموده اند تاویل قرآن را برای و هوا خداوند در کتاب مجید



خود فرموده است وما یعلم تاویله الا الله والراسخون فی العلم یقولون آمنا به پس با وجود این چگونه میتوان برای تاویل
کرد اخبار و آثار را و این بیان در صورتیست که حدیثی متحمل تاویل باشد ولی سابقا عرض کردیم که غالب اخباریکه درباب
معجزات وارد شده است متحمل تاویلات نیست چراکه غالبا روایاتیست که اشخاصی چند از اعمال ائمه و حضرت پیغمبر
صلی الله علیه و آله روایت نموده اند مثل اینکه فلان شخص میگوید دیدم امام چنان عملی فرمود یا پیغمبر چنین عملی فرمود اینگونه اخبار را
نمیتوان تاویل نمود که بگوئی مراد از احیاء اموات تعلیم است و مراد از ابراء اکمه و ابرص هدایت کردن و رفع شک و شبهه
نمودنست مثلا از برای که فلان مرد عامی میگوید دیدم امام چنین عملی فرمود بسبب او خودش مؤمن نبوده و بسبب همین
اعجاز مؤمن شده چگونه میتوان گفت که این شخص جاهل منظورش از احیاء تعلیم است و از فلان عمل فلان چیز
ملتفت باش چه عرض میکنم و انصاف ده اگرچه عمل خود امام علیه السلام باطن و تاویل دارد ولی در ظاهر هم لامحاله ظاهری
داشته زیراکه باطن و تاویل مثل روح است در تن ظاهر مادام که تن ظاهر نباشد روح نخواهد بود
فرموده اند ومع التنزل از کجا معلوم است که این قبیل امور از قبیل کهانة و سحر و شعبده نباشد و اگر
طریق معجزات مقصور بر همین وضع باشد چه تمیز و فرق است میان سحر و معجزه و اگر گویند که معجزه پاینده است
و سحر ناپایدار گوئیم کدام معجزه باقی مانده است از این گونه معجزات بعد بیانی می نمایند که حاصل اینست که زمان
ما هم عصریست و ما هم مردمانی چرا معجزی در این زمان نیست و خداوند چرا برای ما از معجزات انبیاء و اولیاء
ظاهر نفرمود و نصیب ما از معجزات همین سمع و طاعتست پس معلوم است معجزی نبوده اصلا
جواب معلوم میشود خود ایشان مردد و حیران همینقدر نصیب ایشان شده که عقیدهٔ ایشان فاسد شده
و دینشان از دست رفته دیگر نمیدانند منکر شوند اصل معجزرا یا تاویل کنند یا سحرش بخوانند مثل اینکه جمعی از
معاندین پیغمبر و ائمه را ساحر میخواندند حال ایشان هم مشایع آنجماعت شده اند و بر ماست که این مسئله را
مفصل جواب عرض نمائیم قربة الی الله که بر احدی مشتبه نماند عرض میکنیم امّا کهانة که فرموده اند علمی بود که سابق
براینها در میان مردم بود و خلق در زمان فترة که پیغمبری نبود رجوع بکاهن میکردند و ایشان بعضی اخبار
میدادند از غیوب یا راست یا دروغ و وجه اطلاعشان بر غیوب چند وجه بود یکی فراست بواسطهٔ شعوری

بعضی از زمین بود

که داشتند حدس میزدند که چنین و چنان میشود یا از جهت ذکاء قلب خبر میدادند زیرا که از طبع بشر است که
هر گاه فی الجمله ریاضتی بکشد قلب او صاف میشود و از بعضی چیزها اطلاع بهم میرساند و بعضی هم از وسوسهٔ شیاطین بود
چرا که اگر انسان مرتاض شد و از اهل حق نباشد و خداوند او را حفظ نفرماید شیاطین تعلق باو میگیرند و بعضی اخبار هم برای
او می آورند مثل اینکه می بینی که انسان هر گاه جنی شود جن از برای او اخبار می آورند و اخبار شیاطین بچند وجه بود که
میدیدند اتفاقات عالم را و خبر می آوردند بعضی هم از اخبار آسمان بود و قبل از بعثت خاتم صلی الله علیه و آله
شیاطین میرفتند بالا و زیر آسمان می نشستند و استراق سمع می نمودند بعد از آن خبر میآوردند برای اولیاء خود و اما
الآن ممنوعند از بالا رفتن و خداوند ایشان را منع میفرماید بواسطهٔ شهب چنانکه در کتاب مجید خود میفرماید و انا کنا
نقعد منها مقاعد للسمع فمن یستمع الآن یجد له شهابا رصدا و بعد از آنکه از شیاطین کلمهٔ می شنیدند بعضی اخبار هم از خود داخل
می کردند و میگفتند و آنچه از خبر آسمان بود راست بود و باقی دروغ و اما شعبده تردستیها و نیرنجات است که مشاهده
کرده حقه بازها می کنند و بعضی از اهل فرنگستان تعلیم گرفته اند و یاد هم میدهند و این نیست مگر نحو بازی که بسرعت
می کنند بطوریکه ناظرین ملتفت نمیشوند و اما سحر چند وجهست یکوجهش بمنزلهٔ علم طب است همانطور که اطبا بجهة
هر مرضی دوائی تحصیل کرده اند ایشان دواها تحصیل کرده اند که اسباب رفع سلامتی و عافیت است و یکقسم
از سحر ارباب شعبدهاست و یکقسم دیگر چیزهائی است که از شیاطین اتخاذ میشود بواسطهٔ تسخیر ارواح خلاصهٔ سخن
اینکه از علم سیمیا و لیمیا و کیمیا و هیمیا انواع حیل در عالم بروز میدهند که خلق در آن حیران می مانند ولی ساحر قادر
نیست بر احیاء موتی مثلا و بر آفریدن چیزی و بر تغییر دادن امر خداوند عالم جل شانه چنانکه شخصی عرض کرد خدمت
امام علیه السلام آیا ساحر قادر است که انسان را بصورت سگ یا حمار بنماید یا غیر این صور فرمود او عاجز است
و اضعف از اینکه تغییر دهد خلق خدا را کسی که باطل میتواند بکند آنچه را که خداوند ترکیب فرموده است شریک
خداست تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا اگر ساحر قادر بود بر این عمل پیری و آفات و امراض را از خود دور مینمود
و موی سفید سر خود را سیاه میکرد و فقر خود را مبدل بغنی می نمود تا اینکه میفرماید اقرب اقوال در تعریف سحر
این است که گفته شود بمنزلهٔ طب است ساحر می بندد شخصی را که مجامعت نتواند بکند طبیب معالجه مینماید



وبهتر میشود تا آخر حدیث و امّا معجز پس معرفت سبیل آن محتاج است بمقدماتی چند و شرط تدیّن این است که
انصاف را شعار خود نمائی تا بر واقع واقف بشوی انشاء الله عرض میکنیم اصل معجز و حقیقت آن بلاشک امری
نیست که مکشوف ما باشد که نظر کنیم و بچشم ببینیم بلی می بینیم که چنین عملی صاحب معجز فرمود مثلا شق القمر فرمود
یا کار دیگر از این قبیل فرمود ولی ماخذ این عمل را ما نمی فهمیم و نمیدانیم امّا سحر و کهانت و شعوذات چیزهائی
هستند مسلّم و عادی بشر و سبیل تحصیل هر یک را اهل فن در کتب خود نوشته اند و اگر ما خود اهل خبره آنها نباشیم
ابناء جنس ما اهل خبره هستند و برای ما بیان می کنند و میفهمیم امّا در باب معجزات تو خود بعقل خود حکم کن که بچه
وجه و قسم ما میتوانیم اطلاع بر حق و حقیقت آنها پیدا کنیم بیشک یا بطریق عقلست یا نقل زیرا که راه فهمیدن مشکلات
عالم منحصر باین دو قسم است پس اگر شخص من عقلی دارم که بعقل خودم بمقصودم برسم فبها و الّا باید اقتصار بنقل
کنیم و اگر کسی غیر از این قسمی بگوید بحکم عقل مستنیر کلام بی معنی مزخرفی گفته است و اینسخن بدیهی است نزد هر
ذی شعور و اگر بنا باشد از طریق نقل بگیریم خود انصاف ده که نقل از که در این مقام متبع است آیا از اهل
فن باید نقل کرد و قول ایشان مطاع است یا قول هر گوینده بیشک قول غیر اهل فن مطاع نیست بلکه در هیچ باب
قول غیر اهل فن مطاع نیست مثل اینکه در همین سحر و کهانت اگر غیر اهل فن سخنی گوید کسی اعتنا بحرف او نمی کند
زیرا که حرف نفهمیده زده همچنین اگر کسی بگوید قول غیر صاحبان معجز در تعیین ماخذ معجز مطاع است سخنی بیجا
گفته است که هر ذیشعور میفهمد که بی معنی است و نباید اعتنا بآن نمود پس من بعقل خودم در صورتیکه اهل شعور نباشم
نباید تعیین نمایم که ماخذ معجز چیست و بعقل مثل خودم هم نباید بگیرم ولی باید از آل محمد سلام الله علیهم که صاحبان
معجز بوده اند و انبیاء بگیرم پس رجوع می کنیم بقول ایشان ببینیم چه میفرمایند در حدیثی می بینیم که حضرت رضا علیه السلام
میفرماید در بیان معجزات در شان حضرت امیر علیه السلام و ردّ بر جماعتی که آن بزرگوار را خدا دانستند فرمود چونکه
ظاهر شد از او فقر و فاقه دلالت کرد ما را بر اینکه کسی که صفت او اینست و ضعفاء و محتاجین شریکند
با او در این وصف معجز فعل او نیست پس معلوم شد که این معجزات که از آن حضرت ظاهر شد فعل قادری بود
که شباهت بخلق نداشت نه فعل خلق محدث محتاج مشارک با ضعفا در صفات ضعف حال ملاحظه نما در این حدیث

شریف که خود امام صاحب معجز بیان میفرماید که معجز ابدًا از کارهای خلق نیست کار خدائیست که از دست خلق جاری میشود تو خود انصاف ده که کار خدا سحر و شعبده است که از دست خلق جاری شود اینکه نیست بلاشک پس امر دیگر است اگرچه در صورت ظاهر شبیه هم بشود بسحر و شعبده مثل عصای موسی که مثل عصاها و ریسمانهای سحره حرکت کرد ولی فرق در میانه ماخذ حرکت این دو است و از این قبیل اخبار متعدد است و در حدیث سید ساجدین است علیه السلام با جابر که فرمود معرفت کسانی که خداوند ایشان را بروح خود مخصوص فرموده است این است که بدانی که هرکس را که خداوند بروح خود تخصیص داده است تفویض فرموده است باو امرش را می آفریند باذن خداوند و زنده میکند باذن خدا و اعلام میکند غیر خود را بآنچه در ضمایر است و میداند ماکان و مایکون را تا روز قیامت و باعث این این است که این روح از امر خداست پس هرکس که خداوند او را تخصیص داده است باین روح او کامل است و ناقص نیست هرچه میخواهد میکند باذن خداوند سیر میکند از مشرق بمغرب در یک لحظه عروج میکند باین روح بآسمان و نازل میشود بزمین و میکند هرچه خواسته باشد و اراده نماید جابر عرض کرد بیان این را بمن بفرما از قرآن در کجاست فرمود بلی بخوان این آیه را وکذلک اوحینا الیک روحًا من امرنا ما کنت تدری ما الکتاب ولا الایمان ولکن جعلناه نورًا نهدی به من نشاء من عبادنا و قول خدای تعالی را اولئک کتب فی قلوبهم الایمان وایدهم بروح منه تا آخر حدیث شریف پس معلوم شد که همه معجزات از فعل روح القدس است که تعلق بانبیاء و اولیا میگیرد و در بعضی اخبار میفرماید بقوت اسم اعظم آنچه میخواهند می فرمایند پس از ادله نقلیه معلوم میشود که معجز فعل خداوند است نه فعل بنده برخلاف سحر و شعبده و کهانت که همه فعل شیطانست که از دست اناسی جاری میکند و دلیل عقل هم حاکم باین معنی است و بطور اختصار و اجمال اشاره بآن میشود عرض میکنیم و لاحول و لاقوة الا بالله که حکمت الهی اقتضا فرمود که انبیاء و رسل مبعوث فرماید و حجتها از جانب خود میان عباد نصب فرماید و چون این مسئله را طرف مقابل مسلم دارد حاجت باقامهٔ برهان بر اثبات آن نداریم و این امری ظاهر و بین است که قوام بلاد و عباد بوجود حجتهای خداست و ایشانند حاکم منصوب من عند الله و لامحاله حاکمی که خداوند از برای بشر نصب میفرماید باید از جنس بشر باشد اگر حاکم از جنس بشر نباشد فایده‌ که منظور نظر است بر وجود او مترتب نخواهد شد مثلا اگر حاکمی از سنخ جن یا ملک نصب شده بود بشر از او منتفع نمی شدند چراکه او را نمیدیدند و سخن او را نمی شنیدند پس



مؤدب بآداب او و متخلق باخلاق او نمی توانستند بشوند چرا که مؤدب شدن بآداب کسی البته بدیدن او و معاشرت با او
و بشر از دیدن جن و معاشرت با ایشان محرومند و همچنین ملائکه و کذلک از علم آنها بهره مند نمیشوند و همین کلام
کافی است که بگوئیم الآن ملائکه هستند و همه رسل رب اند که هر یکی را عقب فرمانی فرستاده اگر میتوانی از ایشان
منتفع شو و ملائکه چند هستند که در این ملک بمنزلهٔ منادیان و جارچیان هستند که در اوقات شب و روز جار ها میزنند
اگر راست میگوئی از صوت ایشان منتفع شو و کذلک در جن علماء و حجج هستند از ایشان علمی و ادبی بیاموز اگر انسان
فکر داشته باشد و شعور بکند یقین میکند که از غیر جنس خود فایده نمی برد از این جهت است که چون جهال در زمان پیغمبر صلی الله
علیه و آله ایراد مینمودند که چرا خداوند ملائکه را رسول قرار نمیدهد خداوند نازل فرمود و لو جعلناه ملکاً لجعلناه رجلاً و للبسنا علیهم ما
یلبسون پس ملک نمیشود حاکم بر بشر شود مگر بصورت مردی در آید ولی این جوابیست که در مقام جدل ظاهر عرض میشود اما در
واقع عرض میکنیم حاکم باید اشرف از رعیت باشد ملائکه از بنی آدم اخس اند پس حاکم بر ایشان نمیتوانند بشوند باری برویم بر سر
مطلب پس حکامی در میان بنی آدم نصب فرمود که از سنخ ایشان باشند در ظاهر تا اینکه محسوس و ملموس ایشان
باشند و بتوانند از ایشان علم و آداب بیاموزند و مؤدب بآداب ایشان شوند و چون این حکام بلباس بشر در آمدند لامحاله
موصوف بصفات ایشان میشوند پس میخورند و می آشامند و مریض میشوند و صحیح میشوند و میمیرند و تولد میکنند و هکذا
در سایر صفات بشری با سایر خلق شریک میشوند پس ممتاز نمیشوند از سایر خلق زیرا که در صفات شریکند با ایشان
و اصل نبوت و رسالت هم امری ظاهری نیست که از بشرهٔ ایشان آشکار شود خاصه که حکمت خداوند اقتضا فرموده
که از طرف باطل هم همیشه مدعیان باشند و آنها هم دعوت نمایند و حکومت و سلطنت باطله داشته باشند تا هر کس
خواسته باشد از طرف باطل هم برود اسبابش جمع باشد و عذری نداشته باشد پس لامحاله بایست داعیان بحق
علامتی خاص داشته باشند در میان مردم که بآن علامت شناخته شوند و از سایر خلق ممتاز شوند و لامحاله رسول
هر کسی علامتی که باخود دارد از خواص آنکس است اگر چیزی باشد که از خواص آنکس نباشد معروف نمیشود آن ایلچی
که از دولت ایران بجائی میرود لامحاله باید نشان دولت ایران را داشته باشد که معروف شود اگر از دولت
دیگر نشان بیاورد و مدعی شود که من ایلچی دولت ایرانم دروغ گفته است و آنکس که از دولت روم می آید نشان آن دولت را داراست

ایلچان

وبهمان نشان از سایر فضلاء شناخته میشود هم چنین آنکس که رسول خدا است و منصوب از جانب او باید علامتی از
خواص ربوبیت داشته باشد و باین برهان شناخته شود از سایرین و اینست برهان بر صدق دعوای او و اگر بیاید
و ادعا کند من رسول خدا هستم و چیزی جز صفات مشترکه میان او و میان سایر بشر از او بروز نکند قول او مسموع
نخواهد بود و همین برهان خدائی که دارد معجز اوست که سایر خلق از عهدهٔ اتیان بمثل او برنمی آیند و اگر بگوئی از صفات
خداوند علم و حکمت است و همان علم و حکمت که می آورد کافی است عرض میکنیم راست میگوئی علم نبوت
معجز است و احدی از خلق نمیتواند چنین علمی بیاورد و لکن معجز باید چیزی باشد که خلق شعور کنند تا عجز خود را
از اتیان بمثل او بفهمند مثلا اگر شاعری عرب بیاید از برای عامی عجمی که شعر هم نمی فهمد قصیدهٔ عربی غرائی بخواند
و او را تحدّی نماید باین قصیده آیا نه اینست که تو میگوئی این فعل لغو است چراکه عجم عربی نمی فهمد خاصه که این
شخص طبع شعر هم ندارد که اقلا از صرف مسجع و مقفی بودن لذتی ببرد پس این تحدی بیجاست و آن شخص که این
قصیده را از برای شخص عجمی که طبع شعر ندارد کرامت قرار داده است فعلی لغو نموده است بلی اگر از برای شعراء
عرب قصیدهٔ بیاورد که آنها مثل آن را نتوانند بیاورند بجاست هم چنین اگر شخصی کتابی علمی بیاورد برای عوام النّاس
و بگوید این معجز من است و من شما را باین تحدی میکنیم این فعلی لغو خواهد بود چراکه آنها از این کتاب بهره نمیبرند تا اصل
کتاب هم در واقع معجز باشد بلی اگر چنین کتابی از برای علماء بیاورد که آنرا می فهمند میتوان گفت معجز است هم چنین در
باب علم و حکمة انبیاء عرض میکنیم اگرچه علم ایشان از قوهٔ بشر بیرون است و بوحی از جانب خداوند بایشان رسیده
چنانکه خداوند در کتاب مجید خود میفرماید و اوحینا الیک روحا من امرنا ما کنت تدری ما الکتاب و لا الایمان حاصل
معنی اینکه تو بقوت بشریت خود علم کتاب و ایمان را نداشتی ما روحی از امر خود بر تو نازل نمودیم که بقوت این روح عالم
شدی و لکن این علم معجزی نیست که عامهٔ امت را بآن بتوان تحدی نمود چراکه امت از این علم بهره ندارند و آنچه نمی
بفهمند نمیفهمند پس اقرار بعجز خود از اتیان بمثل او نمی کنند و اگر بگوئی همین که دیدند نمی فهمند می فهمند که از حد
ایشان خارج است عرض میکنیم این سخنی بی معنی و پریشانست چراکه میشود شخصی مزخرفاتی چند هم ببافد بعبارات مشکله که
بعضی نفهمند و من شخصی را دیدم که محض مزاح کلمات منفردهٔ علیه را ترکیب میکرد بطوریکه در معنی ربط نداشت و مفهم معنی

بنود و مباحثه میکرد بطوریکه احدی نمی فهمید که چه میگوید و اشعار بهمین طور بنظم بیرون می آورد و میگفت و کسی نمیفهمید که اینها بی معنی است پس اگر بنا باشد که سخنی را که کسی نفهمید اقرار بمعجز بودن آن بکنند باید همه کس اقرار کنند که این سخنان هم معجز است و گمان ندارم شخص عاقل چنین حرفی بزند پس کلام علمی نبی یا ولی معجز میشود بر کسی که شعور کند و بفهمد پس انبیاء اگر اقتصار فرمایند در معجزات خود بر علوم و حکم حجّت ایشان تمام نمیشود و امر شان ظاهر نمیگردد و حجّت خداوند باید ظاهر باشد و بیّن پس باید انبیاء صلوات الله علیهم معجزی ظاهر و بیّن هم داشته باشند که همه عارف و عامی بفهمند که این حجّت خداست و اگر بگوئی خاتم صلّی الله علیه و آله قرآن را معجز خود قرار داد با اینکه کتاب علمست و زبان عربی است و از فهم مردم بالاتر است پس جایز است کسی معجزی بیاورد که از فهم مردم بالاتر باشد عرض میکنیم اوّلا که آنسرور اقتصار بهمین یک معجز نفرمود بلکه هزار معجز آورد که قرآن یکی از آنها بود و بر کافهٔ خلق ثابت فرمود نبوّت خود را باین معجزات اگر همین قرآن را فقط آورده بود و تحدی باین میفرمود عجم را میرسید بگویند ما نمی فهمیم و حجّت خداوند بر ما ظاهر نشد بلکه جهّال عرب را هم میرسید این سخن را بگویند و لکن خداوند حجّت خود را کامل و امر خود را باهر و ظاهر فرمود و بر دست خاتم انواع معجزات آشکارا فرمود بحدّی که ضعفاء و جهّال و ناقصین اقرار کردند که آنسرور صاحب معجزاتست و امّا قرآن را که معجز خود قرار داد و تحدی بآن فرمود با کسانی که اهل فهم بودند و افتخار بفصاحت و بلاغت خود مینمودند این تحدی را فرمود و آنها عجز آوردند از اتیان بمثل آن و اگر بگوئی اینقسم معجز بچه کار عامهٔ ناس میخورد عرض میکنیم اوّلا از حیث فصاحت و علم بر عامهٔ مردم این معجز آورده نشده و لکن مع ذلک حجّت بر عامهٔ مردم هم تمام میشود آیا نمی بینی در عرب فصحاء و بلغائی چند بودند معروف و مشهور که همه کس آنها را می شناختند و با پیغمبر صلّی الله علیه و آله عداوت هم داشتند و میخواستند حجّت آن بزرگوار را باطل نمایند و آن بزرگوار برخواست در میان ایشان و چنین کتابی آورد و یکمرتبه تحدّی فرمود بده سوره مثل سور آن بیاورید یکمرتبه تحدی کرد بیک سوره بیاورید احدی نتوانست مثل آنرا بیاورد حتی اینکه جمعی هم رفتند زحمتها کشیدند و مدّتها خود را بتعب انداختند آخر نتوانستند مثل آن را بیاورند بلکه پارهٔ آیاتی چند هم آوردند که خود را اسباب مضحکهٔ مردم کردند و با آنکه در آن زمان غالب فصحاء از قریش و یهود و مشرکین عرب در مکّه

جمع بودند و اسم ایشان شهرت عربستان بود در فصاحت و بلاغت معروف بودند و مع ذلک احدی یک آیه مثل قرآن نیاورد و اگر آورده بود مثل این آیات مزخرفه که ساختند و بما رسید آنهم میرسید بلکه بطریق اولی میرسید و یهود و نصاری و مشرکین بر سر و چشم خود جا میدادند بلکه نبوّت آنحضرت را باین آیه باطل میساختند و محال بود که چنین قصهٔ بما نرسد بلکه خلاف آن برسد که جمعی از فصحا اقرار بعجز خود نمایند از اتیان بمثل آن و جمعی بگویند که این قرآن سحر است و جمعی از همان فصحا و بلغا اقرار کنند بمعجز بودن قرآن حال بعد از آنکه این قصه باین طور شایع و ظاهر شد معلوم است که حجه بر جهال هم تمام میشود و می فهمند که آنکس که صاحب این کلام است غالب آمده و همین قدر هم در ثبوت معجز کافی است و هم چنین وجوه دیگر در اعجاز قرآن است که حال در صدد بیان آنها نیستیم و بعد انشاء الله شاید ذکر شود و همینقدر که عرض شد کافی است و مع ذلک پیغمبر صلی الله علیه و آله انواع معجزات دیگر هم آوردند که همه مردم دیدند و فهمیدند که او پیغمبر خداست صلی الله علیه و آله پس باین معجزات و آیات بینات دعوت خود را ظاهر فرمود بطوریکه بر عامهٔ خلق عذری باقی نماند و اگر کسی منکر شد از خبث خود بعد از بینه کافر شد و هر کس مؤمن شد بعد البینه مؤمن شد و بر کسی که عالم است ببصیرت و مطلع است بر تاریخ حال آنسرور پوشیده نیست و هکذا سایر انبیا هر یک صاحب معجزات ظاهره بودند و هیچ اثبات امر خود را بامریکه بر مردم مخفی باشد نمودند و معجز هر یک فعلی بود که از قوهٔ سایر بنی نوع انسان بفعل نمی آمد مثلا حضرت موسی علی نبینا و آله و علیه السلام نه آیت معروف داشتند بعلاوه بر علم و حلم و سایر صفات نفسانیه که هر یک معجزی بود در حد خود و خلق را تحدی باین آیات میفرمود که همه میدیدند و میفهمیدند مثلا عصای مبارک را می انداخت مار میشد و گاهی اژدها میشد و این امری بود ظاهر که همه خلق دیدند و فهمیدند که از عهدهٔ اتیان بمثل آن بر نمیآیند و هم چنین گاهی دست مبارک را در بغل خود میفرمود و بیرون می آورد بیضا بود و گاهی رود نیل را از برای دشمن خون میفرمود و هکذا سایر اعمال عجیبهٔ غریبه که از آن بزرگوار بروز کرد با وجود آن علم و حکمتی داشت که خارق عادت بشر بود و هکذا حضرت عیسی علی نبینا و آله و علیه السلام معجزات غریبه چند اظهار فرمود که همه دیدند و فهمیدند و کذلک خاتم و ائمهٔ هدی سلام الله علیهم اجمعین پس باین معجزات غریبه ظاهر شد که ایشان فرستادگان



ومنصوبان از جانب خدا هستند و بتایید خداوند این افعال از ایشان سر میزند و اینها فعل بشری نیست و همه بشر از
اتیان بمثل اینها عاجزند پس اینست حقیقت معجزه که ما میگوئیم ایشان صاحبان معجزات بودند و بعقل و نقل ثابت مینمائیم
که ایشان دارای معجزات هستند و امّا اینکه گفتی معجزه از باب سحر و کهانتست عرض میکنیم اولاً که سخن تو محض ادعاست
و حدس میزنی که شاید از این باب باشد و حدس و احتمال دلیل نمیشود زیرا که مدّعی تو میگوید شاید نباشد و ثانیاً عرض
میکنیم تو در نبوّت و امامت ایشان که شکّ نداری و ایشانرا راستگو میدانی می بینی که خود ایشان ساحر و کاهن را
مطرود و ملعون میخوانند و کافر میفرمایند و فعل خود را از تائید خداوند میشمرند و بقول تو علم و کمال ایشانهم معجز ایشانست
پس صاحب معجز افعالی چند که خارق عادتست اگر ظاهر کرد و فرمود که این از باب سحر و شعبده نیست و این از تایید
روح القدس است باید تصدیق و قبول کرد چنانکه سایر امر دین را از او قبول میکنی و ثالثاً برهان عقلی عرض میکنیم که سحر و کهانت
و شعبده چیزهائی است که در قوّه بشر است و هر کس اندک ریاضتی داشته باشد ساحر و کاهن میشود و اگر اندک تحصیلی
نماید شعبده باز میشود و جماعت بسیار مشعبدین و ساحرین و کاهنین بوده اند در عصر انبیاء سلف و زمان خاتم صلّی الله
علیه و آله چرا احدی از ایشان نتوانست سحری بیاورد که عمل ایشانرا باطل نماید یا همین قدر بر مردم ظاهر نماید که این
عمل سحر است و این خلق را آسوده کند بلکه همه اظهار عجز کردند حتی بعضی از کهنه بکهانت خود خبر میدادند نبی مبعوث میشود
و اظهار عجز از عمل او میکردند و سحره بعد از آنکه دیدند روی حضرت موسی با آسمانست گفتند ما از مقاومت با او عاجزیم که
روش با آسمانست و ما را در آسمان تصرّفی نیست و از این گذشته عرض میکنیم این سخنان یاوه را خوبست که انسان در دل
خیال کند و ابراز ندهد چرا که رسوا میشود چنانکه سابقین گفتند و رسوا شدند فعل ساحر را سابقاً دانستی چیست یا از
باب حقّه بازیست که شعبده باشد یا پاره دواها ترتیب میدهد یا اعمالی میکند که بر آنها اثری مترتّب شود یا از باب دعاها و تسخیرها
عملی میکنند چنانکه معروف و مشهور است حال خود ملاحظه نما ببین بهیچ یک از این اعمال میتوان مرده زنده کرد یا شق القمر
نمود یا آفتاب را بسخن آورد بطوریکه عامه مردم بشنوند یا طیّ الارض نمود بطوریکه یک لمحه مسافتهای بعیده را طی نمایند
یا امثال اینها بیشک این قسم اعمال را ساحر و شعبده باز نمی تواند بجا آورد و بر فرض که پاره اعمال شبیه بمعجز بیاورند
خداوند عالم جلّ شانه آنها را رسوا میکند و محض اینکه در اینگونه امور بسیار بر عوام شبهه وارد آید و فرق میان سحر و معجز را نفهمند

خداوند

خداوند عالم جلّ شأنه میان سحر و کهانت و معجز فرق گذارد در ظاهر امر چنانکه در باطن فرق داشتند که بر عارف و عامی
مشتبه نشود و فرق اینست که خداوند صاحب معجز را تسدید میفرماید و شواهد بیّنه از علم و عمل و ورع و تقوی با او قرار میدهد
و ساحر را همیشه خذلان میفرماید و او را ذلیل میفرماید و حجّت او را خار و داحض میفرماید و چه دلیل از این بالاتر میخواهی بر اینکه
عمل ساحرین با معجز فرق دارد آن از آسمانست و این از زمین آن از روح القدس است و این از شیطان خلاصه
پس ظاهر شد که مأخذ این اعمال با هم فرق دارد و از باب اینکه مطلب علمی بود و شاید عوام باز در دلشان شبهه
باقی بماند عرض میکنیم بهمان قاعدهٔ کلیّه که در مقدمه عرض نمودم که این قرآن شاهد صدق است و قول حق
و مسلّم طرفین است واحدی از مسلمین از هفتاد و سه فرقه در این شکّ ندارد که قرآن کتاب خداست در این قرآن
که قول خداست می‌بینی که در آیات بسیار خداوند عالم ابطال فرموده امر سحر و ساحر را و احقاق فرموده امر معجز را و
فرق گذارده میان سحر و معجزه پس با وجود این چه طور میتوان گفت که مأخذ این دو یکی است در قصهٔ حضرت
موسی و سحره میفرماید قال القوا فلمّا القوا سحروا اعین الناس و استرهبوهم و جاؤا بسحر عظیم و اوحینا الی
موسی ان الق عصاک فاذا هی تلقف ما یافکون فوقع الحق و بطل ما کانوا یعملون فغلبوا هنالک و انقلبوا صاغرین
یعنی گفت بیندازید عصاها و ریسمانهای خود را پس چونکه انداختند سحر کردند چشمهای مردم را و معلوم میشود از این فرمایش
که سحر ایشان محض چشم بندی بوده از قبیل شعبده‌ها و ترسانیدند مردم را و سحر عظیمی آوردند و از این فرمایش معلوم
میشود که سحر ایشان از قبیل سحرهای عظیم و بزرگ بوده و عمل کوچکی نبوده است بعد میفرماید وحی کردیم به
موسی که عصای خود را بینداز پس معلوم میشود که عمل موسی بوحی خدا بوده نه بسحر پس دیدند مردم که می‌بلعید آنچه
آنها بدروغ ساخته بودند و این شاهد صدق است که عمل موسی عمل واقعی بوده و واقعاً عصا اژدها شده و عمل آنها دروغ
بوده و چوبها و ریسمانها مار نشده ولی بچشم مردم چنین آوردند که حرکت میکنند بعد میفرماید پس حق واقع شد و باطل شد
عمل آنها پس مغلوب شدند و برگشتند بحال ذلّت پس از این آیات شریفه معلوم شد که سحر ایشان تأثیری در اعیان
نموده و محض بازی بوده و معجز موسی واقعیّت داشته است و ساحرین مخذول و منکوب شدند و موسی غالب شد
و اگر مدعی شوی که عمل موسی سحر بزرگتری بوده عرض میکنیم اولاً که این قول تکذیب خدا و رسولست و تکذیب قرآنست

وثانیاً عرض میکنیم در آن ملأ چندین هزار ساحر بوده اند و همه اهل فن سحر بودند و این سحره که نخبهٔ کل بودند همه
مردمان با شعور بودند اگر عمل موسی هم سحر بود ملتفت میشدند که او هم سحر کرده نهایت اظهار عجزی از علم با آن
سحر میکردند و حال اینکه می بینی همه ایمان آوردند و ساجد شدند و اقرار کردند که این عمل آیت خداست و گفتند
بفرعون و ما تنقم منّا الّا ان آمنّا بآیات ربنا لمّا جائتنا و ایشان چون اهل فن بودند تصدیقشان معتبرتر
است از تو که اهل فن نیستی و از دور سخنی میشنوی و هم چنین آنرو از زمان جماعتی موسی را ساحر خواندند و خداوند ایشانرا عقاب
فرمود چنانکه می بینی که میفرماید و قالوا مهما تأتنا به من آیة لتسحرنا بها فما نحن لک بمؤمنین فارسلنا علیهم
الطوفان و الجراد و القمّل و الضفادع و الدّم آیات مفصّلات فاستکبروا و کانوا قوما مجرمین ملاحظه نما و ببین
که خداوند میفرماید که آنها گفتند هر آیتی که تو بیاوری که ما را بآن سحر نمائی ما بتو ایمان نمی آوریم پس ما فرستادیم بر
ایشان طوفان و جراد و قمّل و ضفادع و دم را و مع ذلک باز هم تکبّر کردند و ایمان نیاوردند و قومی مجرم بودند
ملاحظه نما که چگونه مذمّت میفرماید آنجماعت را که عمل موسی را سحر خواندند و بیان میفرماید که تشدید و تایید فرمود موسی
را و بلا بر آنها نازل فرمود و کدام ساحر را تو در عالم دیده که قادر باشد بر اینکه بلا نازل نماید و قومی را هلاک نماید
نهایت عمل سحره اینست که میان دو نفر را عداوت بیندازند یا تفریق کنند میان زن و شوهری و امثال اینها
والّا ساحر را چه با این تأثیرات عجیبه غریبه که از دست انبیا بر می آید باز در سورهٔ دیگر در قصّهٔ موسی میفرماید ثم بعثنا
من بعدهم موسی و هارون الی فرعون و ملائه بآیاتنا فاستکبروا و کانوا قوماً مجرمین فلمّا جائهم الحق من عندنا
قالوا ان هذا لساحر مبین قال موسی اتقولون للحق لمّا جائکم اسحر هذا و لا یفلح السّاحرون یعنی پس مبعوث
کردیم بعد از ایشان موسی و هارون را بسوی فرعون و طائفهٔ او بآیات خودمان پس تکبّر نمودند و ایشان قوم مجرمی بودند
پس چونکه حق آمد ایشانرا از نزد ما گفتند این سحریست بیّن و ظاهر موسی فرمود آیا حق را میگوئید سحر است ٢
و حال اینکه ساحرین رستگار نمیشوند ملاحظه نما که آن بزرگوار انکار میفرماید بودن این آیات را از قبیل سحر و برهان
می آورد که ساحر رستگاری ندارد پس همیشه مخذول و منکوب خواهد بود و حجّت او باطل میشود حال یا انکار کن قرآن را
مطلقاً پس کافر میشوی یا تصدیق نما که معجز سحر نیست باز میفرماید بعد از ذکر آمدن سحره فلمّا جاء السّحرة قال لهم موسی

٢ بعد از آنکه آمد نزد شما آیا این سحر است

القوا

القوا انا انتم ملقون فلمّا القوا قال موسی ما جئتم به السحر ان الله سیبطله انّ الله لا یُصلح عمل المفسدین حاصل
معنی اینکه چون سحره جمع شدند موسی فرمود شما بیندازید هر چه می اندازید پس چون انداختند موسی فرمود هر چه سحر
آوردید خداوند زود باشد که باطل فرماید خدا اصلاح نمیکند عمل مفسدین را ملاحظه نما چند نکته درین آیه است یکی اینکه موسی
چه اطمینان و سکینه دارد که امر میفرماید که اوّل شما کار خود را بکنید اگر موسی هم ساحر بود چه طور جرأت میفرمود
باین اطمینان مقاومت فرماید و خصم خود را مرخص نماید که هر چه دارد بیندازد و لامحاله اوّل عمل خود را میفرمود و خود
را بدست آنها نمیداد و مطلب دیگر اینکه ملاحظه میکنی چون آنها عمل خود را کردند موسی قبل از عمل فرمود که خداوند
عمل شما را باطل میکند اگر موسی هم ساحر بود چگونه جرأت میکرد چنین فرمایشی کند و حال اینکه احتمال
میرفت سحره سحری بزرگتر نمایند و موسی را مقهور نمایند بلکه بطور بت و یقین وعده کرد که عمل شما باطل میشود پس
معلوم میشود اطمینان قلب داشته است و وجه دیگر آنکه عمل خود را نسبت بحد نمیداد و امنیت فرق میان
سحر و معجز اگر ساحر بود میفرمود من عملی آورم که شما را مغلوب کنم چنانکه آنها گفتند بعزة فرعون انا لنحن
الغالبون و وجه دیگر اینکه سحره را مفسد شمرد و خود را مصلح و خود را مؤید و مسدّد شمرد و خداوند هم تصدیق او را فرمود و عمل او را
بالا برد پس امنیت فرق میان سحر و معجزه و بعد باز خداوند بیان مسدد بودن اهل حق را میفرماید بقول خود و یحق الله
الحق بکلماته و لو کره المجرمون یعنی خداوند حق را احقاق میفرماید بکلمات خود اگرچه مجرمین را خوش نیاید پس معلوم
شد که حق را خداوند اثبات میفرماید و سحر را باطل میفرماید و در جای دیگر میفرماید اکان للناس عجبا ان اوحینا الی رجل
منهم ان انذر الناس و بشر الذین آمنوا ان لهم قدم صدق عند ربهم قال الکافرون ان هذا الساحر مبین یعنی آیا از
برای مردم عجب است که ما وحی فرستادیم بسوی مردی از ایشان که مردم را بترسان از عذاب خدا و بشارت ده کسانی را
که ایمان آوردند که از برای ایشان قدم صدق است نزد خداوند و کافرین گفتند که پیغمبر ساحر است پس معلوم شد
که نسبت سحر بایشان نمیدهد مگر کافر و خدای عالم صادق فرمود که ایشان صاحب معجزند نه ساحر پس قول ایشان
که گفتند معجزه از باب سحر است باطل شد و باز در قصه حضرت موسی میفرماید و لقد اریناه آیاتنا کلها فکذب و ابی قال اجئتنا
لتخرجنا من ارضنا بسحرک یا موسی فلنأتینک بسحر مثله فاجعل بیننا و بینک موعدا لا نخلفه نحن و لا انت مکانا سوی قال



مَوْعِدُكُم يوم الزينة وان يحشر الناس ضحى فتولى فرعون فجمع كيده ثم اتى قال لهم موسى ويلكم لاتفتروا على الله كذبا فيسحتكم بعذاب وقد خاب من افترى فتنازعوا امرهم بينهم واسروا النجوى قالوا ان هذان لساحران يريدان ان يخرجاكم من ارضكم بسحرهما ويذهبا بطريقتكم المثلى فاجمعوا كيدكم ثم ائتوا صفا وقد افلح اليوم من استعلى قالوا يا موسى اما ان تلقى واما ان نكون اول من القى قال بل القوا فاذا حبالهم وعصيهم يخيل اليه من سحرهم انها تسعى فاوجس فى نفسه خيفة موسى قلنا لا تخف انك انت الاعلى والق ما فى يمينك تلقف ما صنعوا انما صنعوا كيد ساحر ولا يفلح الساحر حيث اتى حاصل معنى اینکه ما همه آیات خود را بفرعون نشان دادیم باز تکذیب کرد موسی را و ابا نمود از تسلیم نمودن گفت ای موسی آمده که ما را از زمین ما بسحر خود بیرون کنی ما هم سحری بمثل سحر تو میاوریم پس قرار ده روز معینی را که جمع شویم پس معلوم شد از این فقره که فرعون آن حضرت را ساحر خوانده و این معجزات را جزو سحر شمرده و ادعا کرد که ما هم ساحر داریم و مثل این اعمال میکنند یعنی از این نوع عمل میکنند فرمود وعده بر روز زینت و وقتی که مردم همه جمع میشوند پس فرعون رفت و کید خود را جمع کرده آمد یعنی هر تدبیری میتوانست بکند کرد و سحره را جمع نمود چنانکه در سوره دیگر بیان فرمود چون اینجا مطلب دیگر بیان فرمود دیگر ذکر آنچه سابق گذشته نفرمود مگر بقدر حاجت و چنین است جمیع مکررات قرآن که عوام چنین می پندارند که مکرر است و در واقع هیچ قصه مکرر نیست بلکه هر جائی مطلبی فرموده و از هر قصه بقدر حاجت مثل آورده خلاصه پس از آنکه آمدند موسی فرمود وای بر شما دروغ بر خدا نه بندید که خداوند شما را مستاصل میفرماید بعذاب و خائب شد هر که افترا بر خدا بست پس گفتگو در میان افتاد و نجوی با هم کردند و گفتند موسی و هرون نیستند مگر دو ساحر که میخواهند شما را از زمینتان بیرون کنند و طریقه افضل را از دست شما بگیرند و از این بیان معلوم میشود که آنها هم میدانستند که ساحر قابل اطاعت نیست و کذابست و مفسد چرا که مردم را باین میخواستند از راه بیرون ببرند پس وای بر جماعتی که اقرار بانبیا می کنند و ایشانرا ساحر میخوانند و مشعبد و این را معجزه میدانند خلاصه گفتند پس عزم کنید بر جمع کردن کیدتان و همه مجموعا بیائید و امروز رستگار میشود هر که استعلا جست گفتند ای موسی تو می اندازی یا ما اول بیندازیم فرمود بلکه شما بیندازید پس ریسمانها و عصاها را انداختند و بخیال موسی آمد از سحر ایشان که آنها حرکت میکنند حال در این آیه ملاحظه نما که معلوم میشود ابدا تاثیری در ریسمان و عصا نبود

بلکه محض تخییل بوده و سابقاً هم فرمود سحروا اعین الناس پس عمل ایشان محض چشم بندیا تخییل بوده وامری واقعی نبوده
است پس حضرت موسی ترسید برامت که مبادا گمراه شوند و در آیه اگرچه بظاهر میفرماید اوجس فی نفسه خیفة و مردم
چنین می پندارند که خود آنحضرت ترسیده اند ولی چنین نیست آن بزرگوار پیغمبر مرسل بود و میدانست که عمل آنها
سحر است و خود آنحضرت فرمود شما بیندازید و عالم بود که غالب میشود پس چه طور میشود که بترسد ولی ترس آنحضرت
برامت بود لاغیر پس وحی شد بآنحضرت مترس که تو اعلی هستی یعنی غالب می آئی وامر تو ظاهر میشود و سحره
مطیع تو میشوند و بینداز آنچه در دست داری که بگیرد و ببرد آنچه آنها ساختند پس معلوم میشود که عمل آنها مصنوعی
بوده و منافات ندارد مصنوعی بودن با تخییل چرا که میشود مراد این باشد که با دوائی و تدبیری اینها را بحرکت
آورده اند و بخیال ناظرین رسیده بدون اسباب بحرکت آورده اند باری پس فرمود آنچه آنها ساختند مکر ساحر است
و ساحر رستگار نمیشود هر جا بیاید یعنی نه در دنیا نه در آخرت پس ساحر مطلقا رستگاری ندارد پس چگونه میشود
پیغمبر خدا ساحر باشد حاشا و کلا درباره ایشان چنین خیالی نمیرود و میفرماید و عجبوا ان جائهم منذر منهم وقال
الکافرون هذا ساحر کذاب یعنی عجب میکنند که از میان ایشان پیغمبری برخواسته و کافرین گفتند که این ساحر است
کذاب پس ازین آیه کریمه ظاهر شد که نسبت سحر نمیدهد بایشان مگر کافر و نیز ظاهر شد که ساحر کذاب است خلاصه
آیات داله بر ابطال سحر و کفر ساحر و رد بر جماعتی که سحر نسبت بانبیاء سلام الله علیهم دادند بسیار است
ولی ما از قلت مجال و بسیاری ملال از گفتگوی با این ارذال بهمین چند آیه اقتصار نمودیم و در واقع یک
آیه هم از قرآن در اثبات و نفی و امر و نهی کافیست چه جای آیات عدیده که بعضی شارح بعضی باشد پس ازین
آیات کریمه ظاهر شد بر هر کس که مقر است بنبوت خاتم صلی الله علیه و آله و قرآن که معجز از سنخ سحر نیست و ازین گذشته
عرض میکنیم امام علیه السلام میفرماید ساحر بر غیر چشم تسلط ندارد یعنی تسلط بر تصرف در ملک ندارد و نهایت
عمل او چشم بندیست و حال اینکه ملاحظه میکنی انواع اقسام معجزات از انبیاء و ائمه دیده میشود که چشم بند در
آنها محتمل نیست بلکه الآن از قبور ایشان اینگونه معجزات دیده میشود بطوریکه سنی و شیعه اقرار دارند واحدی منکر نمیشود
واما آنچه حکایت فرموده اند فرق میان معجز و سحر که معجز باقیست و سحر باقی نمی ماند نیز اگر کسی فرق مابین سحر و معجز



مطلق قرار نمیدهد بلکه بسیار معجزات بود که یک آن ظاهر میشد و میگذشت و اگر حکیمی چنین سخنی گفته مرادش اینست که
سحر باطل است و مجتث و زایل و معجز حقیقت و حق باقی است چنانکه فرمود للحق دولة وللباطل جولة یا اینکه صاحب معجز
قادر است که معجز خود را نگاهدارد و ساحر قادر نیست مثل اینکه مشهور است که سنگی از بیت المقدس در شب معراج به
متابعت رسولخدا صه بالا رفت و تا زمان عمر در هوا ایستاده بود و آنچه زیر سنگ را بست محض اینکه امر آن حضرت را
پنهان دارد و روایاتی وارد شده است که معجزاتی چند از آن حضرت سالها مانده بود که این رساله گنجایش ذکر آنها
را ندارد و همه باراده صاحب معجز باقی مانده است ولی ساحر را چنین قدرتی نیست بعضی که آن اسباب و آلات
که فراهم آورده بجهة سحرش بهم بریزد امر او تباه میشود یا اگر کسی سحر او را بگشاید سحرش باطل میشود خلاصه این
فرقی که مشهود و ممتاز باشد نیست بلکه فرق میان معجز و سحر امریست خفی و بسط بسیار دارد و مرحوم مبرور
آقای والد اعلی الله مقامه در بعضی از رسائل نوشته اند و خود این ناچیز هم شرح داده ام و حاجت باعاده
نیست و در اینجا هم بقدر اشاره ذکر شده و بر صاحبان بصیرت پنهان نمی ماند و اما این سخن که گفته اند اگر
معجزی بود میبایست برای ما هم تا این زمان باقی بماند استغراب غریبی است و کلام بعیدی و این سخن سر
نمیزند مگر از غافل و جاهل و اینجا عجب چون اهل علم نیستند و همه مردمان بی باک جاهل نادانی هستند و از علم
عالمی هم اقتباس نمی کنند هرچه بر زبانشان جاری میشود میگویند و در حضور علما هم که جرأت میکنند کلام خود
را بگویند از برای جهال تحقیق می کنند جهال هم چیزی نمی فهمند ساکت میشوند و تسلیم میکنند پس مسئله مشکل میماند
تا شبهه در دلها رسوخ نماید عرض میکنیم اما اولا که گفته که از برای این امت امروز معجزی ظاهر نیست که امت به
فهمند و تسلیم کنند امر پیغمبر را بلکه معجز هست بیشک اصل معجز پیغمبر صلی الله علیه و آله قرآنست و سایر معجزاتی که
اظهار فرمودند محض کرم و رافت و رحمت بعباد بود و محض اظهار فضائلی که خداوند باشان عنایت فرموده است نه
محض حاجت زیرا که هیچ پیغمبر در احقاق حق خود محتاج بیک معجز بیشتر نیست آنهم یکمرتبه که اظهار شد کفایت می
کند و اگر معجزی بیشتر اظهار فرمود یا مکرر معجز فرمود محض تفضل است بلکه عرض میکنیم که اگر پیغمبری منصوص علیه باشد
از نبی سابق که نبوتش ثابت باشد محتاج بهیچ معجزی نیست و بر امت واجب است اطاعت او را بکنند

وحق این راندارند که از و مطالبهٔ معجز نمایند و اگر معجزی فرمود محض اکمال حجت است پس خاتم صلی الله علیه و آله
با آنکه قادر بر همه معجزات بود او لاکه محتاج باظهار نبود چرا که از جمیع انبیاء و مرسلین منصوص علیه بود و محض تفضل
و اظهار حق لیهدی من هدی عن بیّنة و یحیی من حیّ عن بیّنة قرآن را آورد و بآن تحدی فرمود و کسی مثل اورا نتوانست
بیاورد و بر همه کس این امر ثابت شد و کسی دیگر بر آنسرور حق نداشت که مطالبه معجز دیگر نماید و ازین جهة بود که گاهی
هم بعضی خواهش مینمودند حضرت اظهار میفرمود معجزی را زیرا که حق ابلاغ را ادا فرموده بود و احقاق حق خود را هم نموده بود
و بنا نیست که نبی اختیار خود را بدست بوالهوسان امت دهد که هر روز خواهش خارق عادتی کنند ولو اتبع
الحق اهوائهم لفسدت السموات والارض و ازاین جهت بود که بعد از آنکه خواهش کردند آیتی از آسمان نازل فرماید
فرمود من بشری رسول هستم یعنی آنچه خداوند بخواهد از دست من جاری میفرماید من خالق نیستم چنانکه میفرماید و
قالوا لولا انزل علیه آیات من ربه قل انما الآیات عند الله و انما انا نذیر مبین او لم یکفهم انا انزلنا علیک الکتاب
یتلی علیهم ان فی ذلک لرحمة و ذکری لقوم یؤمنون و گاهی هم معجزی ظاهر میفرمود تا ناقصان خیال
نکنند که آنحضرت دارای این فضایل نیست و از برای اظهار هر معجزی هم حکمتی بود که این رساله گنجایش ذکر آنها را ندارد
و از محل سؤال هم خارج است خلاصه پس اصل معجزهٔ خاتم صلی الله علیه و آله قرآن بود که آنروز که مبعوث شدند در
ایام حیات خود احقاق امر خود را بآن میفرمودند و قرآن هم باقی و دائم است تا روز قیامت زیرا که شرع
آنسرور باقی و دائم است و منسوخ نمیشود پس از باب مرحمة با امت کتاب را باقی گذارد که هر وقت مدعی بر خواست
باین کتاب ملزم شود و اگر بگوئی که سابقا گفتی همه کس نمیفهمند اعجاز قرآنرا عرض میکنم امروز هم مثل آن روز
که تشریف داشتند آنروز همه کس نمیفهمیدند امروز هم همه کس نمیفهمند آنروز بر مردم ظاهر شد اعجاز قرآن به
تصدیق اهل فن و عاجز شدن ایشان از اتیان بمثل آن امروز هم بهمین ظاهر میشود و اگر بگوئی امروز
هم باب کتابی آورده و میگوید معجزهٔ من است بعضی هم تصدیق کردند و عوام چه میدانند که تصدیق آنها
معتبر هست یا نیست عرض میکنیم اولا که عوام بر فرض که عربیت ندانند و کلام معجز و غیر معجز را تمیز ندهند ولی
میفهمند که عاقل و عالم کیست و جاهل کیست و بی غرض کیست و باغرض که و می بینند که علما و فصحا همه مضحکه



کردند این کتاب را واحدی از ایشان تسلیم ننمود این ادعا را اگر چهار نفر او باشش و اگر یکنفر یا دو نفر بچه طلبه هم تسلیم کرد فساد
امر ایشان ظاهر بود و امّا کتاب خاتم صلی الله علیه و آله مشهور شد در همه آفاق و علمای ملل و فصحاء عرب که
همه اهل لسان و اهل فن بودند تصدیق کردند و وجه دیگر عوام اگرچه اهل علم نباشند وضع ادّعا را میفهمند که چه نحو است
پیغمبر صلی الله علیه و آله یکمرتبه فرمود یکنفر از شما که مثل من امّی باشد و درس نخوانده باشد مثل کتاب من بیاورد و یکمرتبه
فرموده سوره مثل کتاب من نمیتوانید بیاورید و یکمرتبه فرمود یکسوره نمیتوانید بیاورید و تحدّی بآیه و کلمه نفرمود
ولی این جاهل میگوید کسی مثل یکحرف کتاب من نمیتواند بیاورد و هر عامی و جاهلی میفهمد که این ادّعا محض جهالت
است همه کس میتوانند الف و با بگویند چه فرق میکند الف گفتن زید با او خلاصه از جهات بسیار عوام میتوانند
بفهمند بطلان کلام او را و اعظم وجوه اینکه بعد از آنکه مسلّم شد که پیغمبر صلی الله علیه و آله خاتم انبیاء است و
کتاب او خاتم کتب دیگر مجال تصدیق این شخص برای احدی نمیماند همین کافی است در بطلان او که بعد از خاتم
مدّعی نبوّت شده و بعد از قرآن کتابی آورده با اینکه مسلّماً خاتم آخر پیغمبر است و بعد از و پیغمبری بر نخواهد
خواست بلکه در همین کتاب مزخرف خود ادّعا میکند که من اشرف از خاتم هستم و بیان من اشرف از قرآنست
و بعد از این ادعا شبهه بر هیچ عامی نمیماند که خود او و کتابش هر دو باطل اند باری پس قرآن امروز باقی است و
همین معجزه ای است که کفایت میکند و معجزات دیگر نیز از آنسرور باقی است یکی اخبار بغیبی که در این قرآن
داده است و اغلب آنها ظاهر شده و بسمع تو رسیده یا ظاهر میشود بعد از این و خود اخبار بغیب معجزیست
مستقل که در آن شکی نیست و معجز عیسی بود علیه السّلام یکی اخبار از گذشته که فرمود در قرآن و اغلب آنها چیزی
نبود که مدوّن باشد در کتابی مگر آنکه بعضی میدانستند و پس از آنکه آنحضرت فرمود اهل علمش تصدیق
کردند یکی اخبار که یوماً فیوماً در کتاب میفرمود از مکنون صدور امّت و از حوادث که بیان هر یکی در ذیل آیه
مخصوص بیان شده است و باز معجز دیگر از آنحضرت امروز مشهود است که این شریعت غرّا باشد که صاحبان
شعور و ادراک میفهمند که چه حکمتی بکار فرموده که اهل عالم اگر عمل باین شرع نمایند جمیع ملک منتظم میشود و بر جزئی
و کلّی حکم قرار داده است که عقلها در آن حیران میماند و مردم هنوز یوماً فیوماً حکم این شرع را ملتفت میشوند

و ملتفت

و بمقتضای آن عمل میکنند حتی فرنگیان بسیاری از احکام را که حکمت آنرا یافتند تسلیم نمودند و اطاعت کردند
و اگر بعضی حکمت شرایع را نفهمند باز باعث این نمیشود که معجز نباشد و از اینها گذشته اینقدر معجزات جزئیه از قبور
ایشان و بر دست بزرگان در هر عصری ظاهر میشود و شده است که نهایت ندارد و مجال انکار بر احدی
باقی نمانده است و ثانیاً عرض میکنیم که گفته است که واجب است معجز پیغمبر در تمام مدت بقای شرع او باقی باشد که همه
امت در هر زمان به بینند پس واجب است که معجزات حضرت عیسی بعد از آنسرور در مدت پانصد سال باشد که هر کس در
امت تولد میکند به بیند مرده زنده کردن را مثلا و کذلک در ازمنهٔ سایر انبیاء و زمان خاتم صلی الله علیه و آله هیچ پیغمبری
چنین ادعائی کرده و نه هیچ امتی چنین خواهشی کرده است بلکه بنای عالم بر این بوده که پیغمبران معجز میفرمودند و بتواتر
خبر میرسیده بکسانی که حاضر نبوده اند و همه تسلیم میکردند و این ایراد را که حضرات می کنند بعینه همه امت میتوانند در ازمنهٔ
خود انبیاء نمایند زیرا که هر یک میتوانند بگویند ما یکی از امتیم و چه شده نصیب ما نیست که روایت بشنویم که شما
معجز فرموده اید پس بر هر یک یک ما معجز خود را ظاهر نمائید و شک نیست که ابداً چنین سخنی همهٔ امم نگفتند و بسماع
اکتفا میکردند و اجماعی است که هر حجتی بر یک یک امت معجز ننموده است بلکه روایاتی که هست گواهی است
صادق بر اینکه ماهها و سالها میگذشت که مردم معجز نمیدیدند اگر این حرف حرف بقاعده بود همه مردم این حق را
داشتند که این ایراد را بنمایند و برهان عقلی هم عرض میکنیم که این سخن بی معنی است زیرا که اصل اظهار خارق عادت
محض اثبات حجت است و دخلی بنظام بلاد و عباد و امر طبیعی ملک ندارد اگرچه وجود صاحب معجز همیشه لازم است
و شرط قوام ملک است ولی اظهار معجز شرط نیست و اینقدر که خرق عادت فرمودند محض همین بود که مردم بدانند که
با اینکه بشری مثل ایشان اند حجت خدا هستند و بیش از این حاجت بمعجز نیست و این امر بهمین میگذرد
که یکدفعه در حضور دو نفر عادل معجز نمایند که این دو بسایر امت برسانند و مردم باور کنند دیگر چه حاجت
است باینکه معجز برای عامهٔ ناس بفرمایند بلی اگر معجز کردن امری بود که شرط بقاء خلق بود میبایست دائم معجز
نمایند بفهم آنچه گفتم بلکه عرض میکنیم ابقاء شرع و حکم الزم است از ابقاء معجز زیرا که معجز بهمین محقق میشود که چند
نفر شهادت دهند که فلان نبی صاحب معجز است و اما شرع هر پیغمبری تا آن مدت که بایست معمول باشد باید



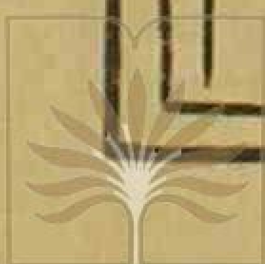
ظاهر و مبین باشد بر همه فرد فرد امت که عذری بر احدی باقی نماند و مع ذلک خود ایشان شرع خود را بفرد فرد
نرسانیدند بلکه بنای ملک با خبار بود که بعضی بر بعضی خبر برند که حکم فلان مسئله این نیست و حکم فلان حادثه این و بهمین خدا و
رسل راضی شدند و بر هیچ عاقلی این مسئله مخفی نیست و اگر چنین ایرادی که در باب معجز کردند روا باشد روا است نیز
که منتهی ها بگویند ما هم مأموریم و چرا نصیب ما روایات شده است و خود حجج از لسان خود چرا مسائل برای ما
بیان ننمودند باید بفهمیم چه میگوییم و انصاف ده بلکه عرض میکنیم بنا بر قول تو در باب معجز همین ایراد وارد می آید زیرا که تو
هم منکر جمیع معجزات نیستی نهایت میگوئی معجز ایشان تکمیل عقولست عرض میکنیم مگر تو امت نیستی چرا
نصیب تو همین شد که خبر بیاورند بر تو که حجج خدا چنین و چنان فرمودند چرا خود شان بر تو ظاهر نشدند پس معلوم شد
که اصل این سخن سخنی است بیهوده و محض خود رائی و اضلال خلق است و اگر بگوئی اگر لازم نیست معجز باقی باشد
چرا قرآن باقی است عرض میکنیم اوّلا که اصل این محض تفصل است اگر احیانا قرآن باقی نبود و با خبر میرسید که خاتم
صلی الله علیه و آله چنین قرآنی آورده است بطوریکه یقین میکردیم مثل اینکه بسیار معجزات یقین کردیم بر ما واجب بود
تسلیم نمودن امر او و اطاعت کردن ولی محض عنایت این معجز را بر ما باقی گذارد و وجه دیگر اینکه قرآن خودش
حجت خدا است و احکام پیغمبر صلی الله علیه و آله در آن مندرج است و شرع آنسرور در آن مبین است
و شرع و حکم لامحاله باید باقی باشد و اگر قرآن نبود ما نمیدانستیم حلال و حرام چیست و اخبار اهل بیت سلام الله
علیهم اگر چه حاکم فضلست ولی قرآن میزان نیست قویم که تصحیح اخبار بآن میشود زیرا که اخبار ایشان همه
بواسطهٔ عدول و ثقات بما نرسیده بلکه بعضی از غیر ثقات و امناء روایت کرده اند و از این جهت احتمال
میرود سهو کرده باشند یا دروغی بایشان بسته باشند ولی این احتمال در قرآن نمیرفت زیرا که معجز بود
و کسی نمیتوانست مثل آن را بیاورد و بآن ملحق نماید از اینجهت آنرا باقی گذاردند که میزان اخبار و شرع
باشد و وجه دیگر اینکه هر پیغمبری مادام که شرع او باقیست اوصیاء او باید در میان باشند و اوصیاء و
خلفاء پیغمبر تا قیامت باقی هستند و همه امت محال بود که خدمت پیغمبر برسند و نصّ صریح در باب اوصیاء
بشنوند و اوصیاء معصومین هم که دوازده تن بیشتر نبودند و مصلحت هم اقتضا نمیکرد که ایشان همیشه ظاهر

وبعثت او
یقین کردیم

باشند پس گاه ظاهرند و گاه مخفی و خلفاء ایشان در میان خلق هستند و از باب اینکه حق همیشه مشوب بباطل است تا اجل معلوم و مدتی باطل همیشه در عالم بوده و هستند از برای معرفت خلفا بحق پیغمبر میزان عدلی لازم بود از جانب آن بزرگوار که حق مشتبه نماند پس قرآنرا که میزان عدل بود و خالی از شایبه باطل باقی گذارد که میزان قسط باشد و از این جهت اسم قرآنرا امام گذارد پس هر کس امروز ادعا کند که من وصی و خلیفه پیغمبر هستم باین میزان سنجیده میشود اگر موافق این میزان راه میرود و این قرآن تصدیق او را میکند بر حقست و الا بر باطل و کذلک حکمتهای دیگر هست در بقاء قرآن که لا تعد و لا تحصی باری پس ظاهر شد که لازم نیست بقاء معجزات پیغمبران مادام بقاء شرایع ایشان و اگر معجزی باقی ماند محض حکمتی است ولی این بیان محض مدارا است و بیان ظاهر و اما در واقع هر پیغمبری مادام که شرع او باقی است وصیی از سنخ خود دارد و در میان مردم نهایت یا ظاهر است و مشهود که همه کس او را می بینند یا پنهان است که همه کس او را نمی بینند و صاحب معجز هم هست و در هر مقام که مصلحت ملک اقتضا کند معجز خود را ظاهر میفرماید چنانکه در زمان خود پیغمبر ام چنین بوده هر وقت مصلحت بوده اظهار معجز میکردند هر وقت مصلحت نبوده اظهار نمیکردند و همینقدر در جواب این مسئله هم کافی است در خانه اگر کس است یک حرف بس است

فرموده اند هفتم آنکه اگر گویند که چرا سحر را با اینکه از خوارق است پذیرفته و معجزات را انکار کرده اید این نیست مگر شقاوت باطنیه حقیقیه جواب گوئیم اولاً اینکه ما اینگونه اباطیل و خرافات جهال را که معجزه نام نهاده اند انکار کرده ایم نه نوع معجزات انبیاء و سایر مبعوثین و مرسلین از جانب حق را و کدام معجزه از اینکه شخص مظهر اتم و ظهور اکمل عقل باشد بالاتر اگر شان نبی و هر منصوب از حق نیست که تولید و تربیت عقل کند و شان عقل جز این نیست که عارف بحقایق و غایات اشیا باشد کفاه فخراً و شرفاً و اعجازاً انه الظهور الاتم الاکمل الاشرف

عرض میکنیم جواب این مسئله مشروحاً سابقاً گذشت باز هم عرض میکنیم حاصل سخن سابق و اینجا دو چیز است یکی اینکه تکمیل قوابل میفرمایند که عقل آنها کامل شود و یکی اینکه خود ایشان ظهور اکمل عقلند عرض میکنیم



اما تکمیل ایشان عقول را و لو خارق عادت سایر بشر باشد ولی این معجزی نیست که احقاق خود را باین بتوانند
بفرمایند چراکه سابقا عرض شد معجز باید عملی محسوس و ملموس خلق باشد که بفهمند و به بینند تکمیل کردن عقل تاثیری است
نفسانی و بظاهر چشم مرئی نیست و از این گذشته نتیجه مزید حاصل میشود و اتمام حجت باین وجه بر خلق نمیشود چنانکه ظاهر است
و حاجت به تفصیل نیست و با چشم پوشیدن از این حیوث نیز عرض میکنیم آیا سایر خلق را عقل هست یا بهیچ وجه
عقل ندارند اگر عقل ندارند که نمیفهمند این مطلب را که تکمیل عقل امر جدیدی باشد بلکه اصلا عقل نمیفهمند چیست و بر
ایشان حجتی اقامه نمیشود بلکه مثل این است که تو بر الاعمها فخر کنی من عقل دارم و شما ندارید اگرچه در واقع هم فخر باشد
ولی این عمل تو لغو است و بیهوده چراکه الاعمها نمی فهمند و اگر میگوئی امت هم عقل دارند عرض میکنیم هر
عاقلی را ممکن است که بقدر عقلش تکمیل نماید عقول را نهایت آنکه اکمل است بهتر تکمیل میکند آنکه ناقص تر است
کمتر پس تکمیل کردن عقل معجزی نیست چراکه از اموریست که در قوه عقلا هست و از این جهت است
که از این گونه امور هرگز صاحبان معجز بمعجز نیاوردند مثلا دیدن شان چشم است و همه چشمهای مردم باختلاف
می بیند هر کسی بقدر قوت چشمش و ضعف آن هرگز هیچ پیغمبری ادعا نکرده است که معجز من این است مثلا که
من ده فرسخ راه را بچشم خود می بینم بجهة اینکه اصل دیدن از اعمال عادیه بشر است و خارق عادت نیست و ممکن
است در بشر چشم دیگری هم پیدا شود که ده فرسخ به بیند ولی ممکن نیست که کسی از بشر از پشت سر به بیند و
این خارق عادتست پس اینگونه معجز آورند نه اینکه چشم من زیاد می بیند هم چنین تکمیل کردن عقول یک
امریست که هر عاقلی بر این قادر است بهمین وجه مخصوص که جاهل را تعلیم کنند نهایت امام که عاقل تر است
از همه بیشتر و بهتر تکمیل میکند غیر امام کمتر پس این معجزه نیست از برای عقلاء اگرچه نسبت بغیر عقلاء معجز باشد ولی این
عرض که کردم محض تحقیق مسئله و احتمال است و الا همه عقل مخصوص حجتهای خداست و کسی را غیر ایشان عقلی نیست
و هر کس عاقل شده بتعلیم ایشان و تکمیل ایشان عاقل شده پس همه خلق قبل از تکمیل جاهلند و نمی فهمند معنی
تکمیل را چه جای اینکه اقرار نمایند بمعجز بودن آن و امام هم این را معجز خود قرار نداد بجهة اینکه معجز باید چیزی
ظاهر و بین باشد تا حجة خداوند ظاهر شود و حق آشکار گردد بدون اشتباه پس چیزی را معجز قرار دادند که احدی

در آن نتوانند شبهه نماید مثلا درخت را حرکت دادند و نزد دیگ خود خواندند سنگ ریزه را بسخن در آوردند و هکذا . . .
فرموده اند و نیز در جواب گوئیم که اینگونه خارق عادت از قبیل سحر و شعبده خلاف حکم عقل و امر محال نیست یا از
نسخ جلد دستی و چابکی است که ممکن است چنانکه مشاهد و محسوس بلکه با کتاب هم هر کس خواهد تواند از پیش ببرد و یا از قسم
تخییل و تصویر در نفوس ضعیفه است و تصرّف در نطاسیای صاحب شعور و ادراک ضعیف است بطریق مفارق
ساختن نفس او از عالم حسّ و ماده و متصل نمودن بمبادی عوالم غیبیّه که این علم در نزد قدمای فلاسفه مسمّی باستنطاق است
چنانکه شیخ الرئیس اشاره بآن کرده تا اینکه گفته اند پس معلوم شد که حجّة کلیّة انبیاء صرف انقطاع و تجرّد
و مفارقت نفس است از عالم حسّیات مادّیه و علایق جسمانیه و فهمانیدن حقایق و غایات اشیاء بواسطه
اتصال بعقل و عوالم غیبیّه و عشق بعوالم غیب و بذات احدیه لاریب و تولید این هر دو در امّت خود نمودن
چنانکه این هر دو صفت بر وجه احسن و اشرف از حضرت خامس آل الله ظهور و بروز داشت پس
هر کس چنین باشد هر چه گوید راست است و الّا هر چه گوید صرف حرف است و تقطیع هوا در آوردن آن بصورت
حروف و الفاظ و حواله نمودن بازمان سابقه و اعصار ماضیه لایسمن و لایغنی من جوع است و مفید هیچ فایدهٔ
و مایهٔ هیچ اثری نخواهد بود ابدا .
عرض میکنیم عجب است از عقلی که تجویز میکند سحر را و میگوید این از امور طبیعیّه است و منکر میشود معجز را و امّا آنچه
نسبت بشیخ رئیس داده که جمیع سحر از قبیل تخییلاتست و معجز را هم قیاس باین نموده خطاست و شیخ رئیس هم چنین چیزی
اراده نکرده و اینست عبارت شیخ که در اشارات گفته و لعلّک قد یبلغک من العارفین اخبار یکاد یاتی بقلب
العادة فتبادر الی التکذیب و ذلک مثل ما یقال ان عارفا استسقی للناس تا اینکه میگوید الیس قد بان لک ان النفس
الناطقة لیست علاقتها مع البدن علاقة انطباع بل ضربا من علایق آخر و علمت ان هیئة تمکّن العقد منها و ما
یتبعه قد تتأدّی الی بدنها مع مباینتها له بالجوهر حتی ان وهم الماشی علی جذع معروض فوق فضاء یفعل فی ازلاقه
ما لا یفعله وهم مثله و الجذع علی قرار و تبع اوهام الناس تغیر مزاج مدرجا او دفعة و ابتداء امراض او افراق منها
فلا تستبعدن ان یکون لبعض النفوس ملکة تتعدی تاثیرها بدنها و یکون لقوتها کانها نفس ما للعالم و کما یؤثر بکیفیة

مزاجیه یکون قد اثرت المبدأ الجمیع ما عددته اذ مبادیها هذه الکیفیات لا سیما وقد علمت فی کل جرم صار اولی به مناسبته
شخصه مع بدنه لا سیما وقد علمت انه لیس کل مسخن بحار ولا کل مبرد ببارد فلا تستنکر ان یکون لبعض النفوس هذه القوة
حتی یفعل فی اجرام اخر ینفعل عنها انفعال بدنه ولا تستنکر ان یتعدی من قواها الخاصة الی قوی نفوس اخری
یفعل فیها لا سیما اذا کانت شحذت ملکتها بقهر قواها البدنیة التی لها فتقهر شهوة او غضبا او خوفا من غیرها و حاصل
مطلب اینست که نفس را آثار قویه هست و دربدن خود انسان اثر میکند بلاشک و هرگاه قوت بکیرد اثر او از
بدنش سرایت مینماید بخارج و کانه نفس عالم میشود و چنانکه هر نفس در بدن خودش اثر میکند این نفس هم در ملک
اثر میکند و میتوان که این تاثیر از خاصیت این نفوس باشد و هرگاه در این حال اکتسابی هم نماید و قوای
خود را ضعیف نموده باشد میشود اثر اقوی از و بروز نماید و در اشاره دیگر میگوید هذه القوة ربما کانت للنفس
بحسب المزاج الاصلی لما یفیده من هیئة نفسانیة تصیر للنفس الشخصیة تشخصها وقد تحصل لمزاج یحصل وقد
تحصل بضرب من الکسب یجعل النفس کالمجردة لشدة الذکاء کما یحصل لاولیاء الله الابرار فالذی یقع له
هذا فی جبلة النفس ثم یکون خیرا رشیدا مزکیا لنفسه فهو ذو معجزة من الانبیاء او کرامة من الاولیاء و تزیده
ترکیة لنفسه فی هذا المعنی زیادة علی مقتضی جبلته فیبلغ المبلغ الاقصی والذی یقع له هذا ثم یکون شریرا و
یستعمله فی الشر فهو الساحر الخبیث تا آخر عبارت و حاصل مطلب اینکه معجزات بقوای نفسانیه است و سحر
هم بقوای نفسانیه است نهایت اینست که صاحب معجز نفس او منور است و مزکی و خیر است و صاحب
سحر بر عکس اینست و مطلب شیخ رئیس این نیست که صاحب معجز و ساحر بچشم چیزی می آورند و خیال غیر را مجسم
میکنند بلی این مقام را هم قبل از این بیان نموده است و اما معجز را از صرف قوت نفس گرفته و این حق است
بلی آنچه در سحر گفته مسلم نیست زیرا که سابقا دانستی که امام علیه السلام سحر را تعمیم داده اند و اقسام سیمیا و لیمیا
و هیمیا را از سحر گرفته اند و شعبده ها را نیز از سحر گرفته اند و بعضی از اقسام سحر را بمنزله معالجه اطباء شمرده
اند و هرگاه ساحر بسبب ریاضات و مجاهدات نفس خود را مجرد نماید باز قوه تاثیر پیدا نمیکند زیرا که همه عمل او
بسبب استعانت از شیاطین است و شیاطین را آثار غریبه جزئیه است ولی در ملک خداوند نمیتوانند اثری کنند

بلکه مقهور و مغلوبند آیا نمی‌بینی که باندک عزیمه که یک شخص جاهل نماید چه طور ذلیل میشوند و نمیتوانند اذیت او را از خود دور کنند پس چه طور میتوانند در ملک خداوند اثر کنند بلی سرخ و زردی میتوانند بچشم انسان بیاورند از این جهة میگوئیم ساحر هم کار کلی نمیتواند بکند بلکه نهایت عمل او آثار جزئیه است از این جهت امام علیه السّلام فرمود چنانکه سابقا عرض شد که اگر ساحر است میگوید موی سفید را از سر خود دور کند و همچنین در حدیث دیگر فرمود ساحر بر غیر چشم مسلّط نشده است پس نهایت عمل او محض تخییل است که بواسطهٔ دعوات و اسبابی که فراهم آورده است بر خیال شخص چیزی وارد آورد و امّا صاحب معجز امر او بالاتر از این حرفهاست و نفس او مؤثر حقیقی شده در ملک و در تاثیر کردن محتاج باسباب خارجیه نیست ابدا نباید دوائی مثلا حاضر کند که اثری بر آن مترتب شود یا لوحی تعمیر نماید بلکه امر او کن فیکون است خلاصه پس سحر را مناسبتی با معجز نیست ابدا و آنچه هم که شیخ رئیس گفته حقیقت باین وجه که عرض شد و از کلام و عرضهای من دانستی که سبیل اعجاز هم سبیل طبیعی است و مانعی در عالم طبع ندارد ابدا و چون مراد من در اینجا بیان مسائل نیست بلکه محض ردّ باطل و ابطال آنست بهمین قدر اکتفا میشود و اگر مقصودم بیان حق بود میدیدی که چگونه اشکالات را خداوند رفع میفرماید و لا حول و لا قوة الا بالله العلیّ العظیم و امّا آنچه گفته اند که معجز ایشان صرف انقطاع است تا آخر بیانات جوابش از آنچه گذشت معلوم شد ولی باز عرض میکنیم که اینها همه عین مدّعی است شخص پیغمبر یا امام مدّعی این مقامات است که من چنین و چنانم و اینها دلیل میخواهد آیا نمی‌بینی که نفس انسانیّت کمالی است فوق کمالات که خداوند به بندهٔ خود عنایت میکند هر گاه کسی مدّعی انسانیت شود و بگوید دلیل نفس انسانیت است تو از او نمی‌پذیری ولی برهان از او می‌طلبی بر مدّعی پس اگر صفات انسانیّت را ظاهر گرداند از او قبول می‌کنی والّا فلا همچنین است نفس قدسیّهٔ الهیّه اگر کسی بگوید من نفس قدسی دارم بدون برهان از او قبول نمیشود خداوند فرمود قل هاتوا برهانکم ان کنتم صادقین و دلیل این نفس بسیار است یکی از آنها معجز است حال این شخص عین مدّعی را دلیل قرار داده و این خطاست و امّا آنچه در بیان مثل آورده که انقطاع داشته باشد مثل حضرت سیّد الشهداء روحی فداه خواسته برساند که اهل حق باید از کشته شدن باک نداشته باشند پس همین که می‌بینی باید از کشته شدن باک نداشتند معلوم است برحقند چنانکه بعد ذکر میشود ان شاء الله و جواب آن عرض می‌شود



فرموده اند هشتم آنکه اگر تمام ماثورات و منقولات و اخبار و آثار انبیاء و رسل و ائمّه بایستی حمل بر صورت
ظاهر شود پس چرا امور دنقض و خلف باید داشته باشد مثل حکایت سدّ یاجوج و ماجوج و اسکندر که در قرآن
مذکور است و هیچ بر طریقهٔ ظاهر نیست و ماوّل بمقصودی دیگر است بالبداهة و باعتقاد خود ملّیین و هم چنین
علامات و آیاتی که روح الله برای ظهور حضرت ختمیّه مآب علیه افضل التحیّة فرموده علامت و آیت قرار داده چرا
همهٔ آنها بصورت ظاهر حاصل نشد و ظاهر نگشته چنانکه اگر کسی در انجیل تدبر کند میداند پس چه میشود که آیات و علامات
ظهور صاحب عصر و حجّة زمان قائم آل علیه السّلام از همین قبیل باشد و از صورت ظاهر مأوّل بتاویلی باشد
چه بسیاری از آن آیات بحکم عقل قاطع خلاف تجویز عقل است و ممکن نیست علی حالها بصورها الظاهرة و مفهومها
الظاهر حاصل آید مثل ظاهر شدن هیکل و کف دست در قرص شمس و ندای آسمانی باسم امام ع چنانکه بسمع تمام خلق
برسد و مقابل آن ندا از زمین باسم سفیانی و آنچه از این قبیل معجزات نسبت بسایر انبیاء و ائمّه داده میشود
بالبداهة مقصود از آنها خلاف ظاهر است مثل ردّ شمس و شق القمر چنانکه سابقا مذکور شد که قدرت تعلّق
به محال نمی گیرد

جواب نعوذ بالله من غضب الله همین سخنان مزخرفست که رحمت آسمانرا از عباد قطع کرده و بلاها را
متوالی ساخته و برکات زمین را تمام نموده است عصمنا الله من بلائها و شرها جمیع این مطلب که غایت
حرف ایشان است نتیجهٔ این مزخرفات است که سائل رحمه الله روایت فرموده بعد از آنکه انسان بعقل
ناقص خود چیزی را مسلّم ساخت و از آل محمّد سلام الله علیهم منقطع شد حاصل سخنانش همین میشود و سابقا در مقدمات
عرض کرده ام که انسان آنچه مسلّم و ضروری است نبایست از دست بدهد نهایت هرگاه بعقل خود
هم درک کرد حقیقت مسئلهٔ ضروریّه را شکر خداوند را کند اگر نفهمید بظاهر قانع باشد و دین را فاسد ننماید
و حاجت بتکرار مقدمات نیست عرض مینمایم آنچه ائمّه هدی سلام الله علیهم فرموده اند همه ظاهر دارد و هیچ
کلامی بی ظاهر نیست چنانکه سابقا دانستی و هیچ باطنی بی صورت ظاهر قائم نمیشود نهایت این است
که ظواهر تفاوت میکند مصداق بعضی در زمین است و مصداق بعضی در آسمان و بعضی در غیب و بعضی در

شهاده پس اگر در کتاب خدا و سنّت پیغمبر صلی الله علیه و آله چیزی مذکور شد که در ظاهر زمین دیده نشود منکر آن
نمیتوان شد و نباید گفت ظاهر ندارد بلکه ظاهرش جای دیگر است مثلاً میفرماید جنت برزخ در وادی السلام است
و جهنم در برهوت ظاهر این فرمایش در عالم برزخ است نه در دنیا و اگر کسی نظر کرد بوادی السلام و ارواح مؤمنین و جنات
ایشان را در ظاهر دنیا ندید نمیتوان منکر شد و نباید گفت که این فرمایشات ظاهر ندارد چرا که ظاهر هر چیزی در عالم خودش
است و همگی اسم دنیائی هم دارند مثل اینکه اسماء اناسی اسماء نفوس ایشانست و بالفاظ و حروف دنیائی تقطیع
میشود و از این قبیل است سیر اسکندر هر گاه در قرآن ملاحظه کنی می بینی که صریح قرآنست که سیر او در زمین نبوده است
و بجای دیگر رفته و عالم دیگر را مشاهده نموده و ظاهر جمیع آن مقامات در عالم خود ثابت است و لازم نکرده در دنیا باشد
مثل اینکه امام جابر را سیر دادند در پنج ملکوت و چیزها مشاهده کرد که غالب آنها در زمین نبود لازم نکرده است که همه اینجا
ظاهر داشته باشد در عالم خود ظاهر دارد و باطن و تاویل هم دارد و قیاس باین مقامات نمیتوان کرد آنچه متعلق
بامر دنیاست مثلاً اگر در امر زمین چیزی فرمایش شد در همین ظاهر زمین جاری میشود و نمیتوان گفت ظاهر این فرمایش
در عالم دیگر است اگرچه در عالم دیگر هم معنی داشته باشد مثلاً اگر فرمودند وضو با آب بسازید ظاهر این آب همین آبی است
که می بینی نمیتوان گفت که مراد از آب آب ظاهر نیست و مقصود آب علم است مثلاً اگرچه تاویل بعلم هم بشود چنانکه از حدیث
مفضل که سابق عرض شد ظاهر شد و اگر کسی در اخبار ملاحظه نماید می بیند که سیرت آل محمد علیهم السلام همین است
و انکار ظاهر هیچ چیز را نمیتوان کرد و امّا آنچه فرموده اند که اخبار حضرت عیسی علیه السلام در ظاهر دیده نشد محض ادعائی است
امّا اولاً این انجیل که در دست است باعتقاد خود نصاری انجیل عیسی نیست بلکه این یک کتاب نیست چهار انجیل است
که شاگردهای حواریین نوشته اند و اینها هم مختلف است و محل اعتماد هم ابداً نیست و اگر احیاناً در آنها لفظی
باشد که مطابق ظاهر نباشد دلیل نمیشود که علاماتی که حضرت عیسی بجهة بعثت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرموده اند تاویل
شده با وجود اینکه در همین اناجیل هم علامات بعثت ذکر شده که بظاهر معلوم و معین شد و از همین اناجیل علمای
نصاری دانستند که محمّد صلی الله علیه و آله رسول موعود است و ابداً چنین ایرادی نداشتند که این علامات بظاهر
دیده نشد هر چه در آنها ذکر شده بعین ملاحظه کردند و دیدند پس این سخنی بی معنی و مزخرفست و قیاسی که نموده است



بیجاست واصل مقدمه اش بی معنی است واما آنچه گفته اند که پاره از علامات که ذکر شده است در ظهور امام علیه السلام بعقل بعید است عرض میکنیم عقل من و تو اگر بچیزی نرسید دلیل نشدن و نبودن نیست آیا ندیده که بسیار امور در عالم هست از عجایب و غرائب که قبل از آنکه مشاهده نمائی عقل تو آنها را استغراب می نماید و بعد می بینی که شد و بود مثلا کسی که تلگراف را ندیده است اگر کسی او را خبر دهد که بواسطهٔ یک مفتول آهنی و بعضی اسباب و عقاقیر از مسافات بعیده حرکت باین سرعت میرسد یا صدا میرسد مشکل میشمارد و عقلش قبول نمیکند و حال آنکه می بینی چنین چیزی میشود و هکذا اگر کسی کالسکه و کشتی و کارخانهای بخار را ندیده باشد اگر بشنود عقلش نمیرسد و انکار میکند و حال آنکه موجود است پس نه هرچه بعقل من بعید و غریب آمد باید منکر شوم تو امر و معجزه ندیده بنظرت مشکل می آید و همین که می شنوی انکار میکنی ولی اگر صاحب معجزی پیدا شود و معجز کند ملاحظه خواهی نمود که مثل اینکه تو علم اظهار میکنی و سخن میگوئی او معجز میکند و هکذا بعضی آثار و علامات که در آخر الزمان فرموده اند تو چون ندیدهٔ غریب می شمری مثل اینکه بعضی از همین علامات که ظاهر شده و سابق براین نبوده اگر در حدیث و کتاب میدیدی استغراب میکردی مثلا اگر می شنیدی که در بعضی اخبار انبیاء است که بر اسب آتشی سوار میشوند متحیر بودی که چگونه چنین چیزی میشود و حالا مشاهده میکنی که کالسکه ساختند که با آتش راه میرود و بهمین قیاس نما سایر آنچه فرموده اند بر فرض من حالا نفهمم دجال چه طور شخصی است یا ندا چه طور از آسمان می آید لامحاله ظاهر میشود چرا که مخبران بحکم عقل و نقل و تجارب صادق بوده اند و تکذیب ایشان نباید کرد و نهایت اخبار ایشان بیشتر یا بعد تر ظاهر میشود و هرگاه انسان یقین کرد که اینمرد صادق است و آنچه میگوید راست و درست است و تجربه نمود که اخبار بغیب میدهد در امور جزئیه و همه میشود دیگر نباید تکذیب او را نماید در امری از امور و چون این مطلب را که بطور موعظه عرض می کنم وجه غرابت آنچه تعداد نمودی چیست که عقل تو قبول نمیکند با هیچ قاعدهٔ از قواعد علمیهٔ عرفانیه و طبیعیه و نجومیه منافات ندارد صورت از آسمان ظاهر شود و ندا بگوش خلق برسد اما بقاعدهٔ عرفان که تو میدانی امام علیه السلام قادر و مسلط است و باعجاز از برای او میسر است چنین عملی فرماید چنانکه بضرورت شیعه محقق شده است که آفتاب با حضرت امیر علیه السلام سخن گفته است چه میشود بعد از این هم ندائی از عین شمس بلند شود و بقواعد ظاهره

عرض نمودم ملتفت نشدی



بنجومی هم ملاحظه نما در کتب احکام که در ملاحم نوشته اند ببین حکم نموده اگر فلان واقعه اتفاق افتد مثلا در آسمان صورت ظاهر میشود اگر فلان واقعه اتفاق افتد ندائی بلند میشود و در کتب تواریخ اعصار سابقه ملاحظه کن ببین از همین اتفاقات افتاده است و ثبت کرده اند در کتب و دخلی باعجاز و احقاق حقی هم نداشته که شیطان ترا اغوا کند و منکر شوی یا تاویل نمائی و مرا حال رغبت این نیست که در کتب تجسس کنم و قصهٔ هر یک را برای تو بنویسم تو خود تجسس کن و ملاحظه نما که نوشته اند در عصر فلان سلطان چنین صدائی بلند شد و در عصر فلان چنین صورتی دیده شد حال چه میشود در عصر سلطان حق چنین صوتی بلند شود مانع این امر چه خواهد بود پس دین خود را باین خیالات واهیه ترک مکن و بمحض اینکه چیزی بعقلت نرسد امر باین عظیمی را انکار منما و مخبر صادق را تکذیب مکن و اگر بگوئی تکذیب نمیکنیم ولی تاویل مینمایم عرض میکنم از طرق اخبار که سابقا دانستی تاویل مزخرف در اخبار جایز نیست و بدلیل عقل عرض میکنم و تو خود هوش و گوش خود را جمع کن تا بفهمی عرض میکنم و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم که خداوند عالم جلّ شأنه عادلست و در حکم خداوند عدل جور و ظلم نیست و با بندگان خود در دنیا و آخرت بعدل راه میرود و از عدل خود انبیاء مبعوث فرموده است و حجج نصب فرموده است که تا بندگان را هدایت نمایند و از ظلمت جهل و گمراهی برهانند و شک نیست که عباد همه جاهل و نادان هستند و خداوند در ابتدا ایشان را از خاک ظلمانی آفریده و در ارحام امّهات تربیت فرموده است تا بحد حیوانیت رسانیده و بالاتر از این کمالی در ایشان بالفعل نیست و بواسطهٔ حجج خود ایشان را تربیت میفرماید تا بحد انسانیت برسند و عقل پیدا کنند و حق را از باطل تمیز دهند و این امری محسوس است چنانچه مشاهده کرده که این مردمانی که در دهات و گوشهٔ کوهها پرورش یافته‌اند و کلام پیغمبری یا ولیی نشنیده اند مثل حیوانات میمانند پس حجتها خداوند مبعوث فرموده بسوی این گونه مردم و فایدهٔ ظاهرهٔ وجود حجج هدایت کردن و دلالت نمودن ایشانست اگرچه فواید باطنیهٔ لا تعدّ و لا تحصی در وجود مقدس ایشان باشد و هادی و دلیل باید مطلب و منظور خود را بفهماند تا آنکه بفهمند و ترقی کنند و اینست معنی ابلاغ و اگر بغیر از این وجه سلوک نماید گفته نمیشود که او هدایت کرد آیا نمی بینی که تو اگر نوکر خود را بفرستی بجائی که بکسی چیزی بگوید و خبری ببرد و امری را انجام دهد این برود آنجا و الفاظی چند ادا نماید که آنها نفهمند و ندانند گفته نمیشود که نوکر تو

باثبت خود

ابلاغ نموده امر تو را او انجام داده آن کار را مثلا بر و در نزد فارسیان و ترکی سخن گوید که مولای من چنین و چنان گفته است
و بهیچ قاعده با آنها مطلب را نفهماند احدی نمی گوید که این نوکر ابلاغ کرد بلکه میگویند تقصیر کرد و تضییع رسالت نمود
و تو از او مؤاخذه میکنی و همچنین اگر الفاظی چند گفت که معانی آنها مقصود نباشد و چیزی قصد نمود که تلفظ
بآن ننموده باشد مقصّر است و اتمام حجت باین نمیشود بلکه تکلیف شنونده اینست که همان معنی لفظ که اصطلاح
خود اوست بگیرد و عمل نماید و اگر رسول بگوید مقصود من این نیست او باید متوقف شود تا مقصود را بگوید چرا که کسی را
از مراد کسی خبر نیست و عالم الغیب خداست من آنچه بفهمم از مرادات خودم است نه مراد تو پس من چگونه بفهمم تو
چه اراده کرده و مقصود تو چیست حتی آنکه در امور دنیا که طبیعی کل بشر است بنا نیست بحدس حکم در مرادات خلق بکنند
حتی آنکه تو اگر تشنه باشی و بغلام نگوئی آب بیاور همچو اسم بلکه بلفظ دیگر بگوئی و او آب بیاورد تو او را تقبیح می کنی که من
بتو نگفتم آب بیاور با اینکه بموقع آورده و تو محتاج بآب بوده تا چه رسد بسایر امور که تو محتاج بآنها نیستی و
چون این مثل را دانستی حال انصاف ده و عقل خود را حاکم قرار ده چنین چیزی از عدل و انصاف است که خدا مرا جاهل
بیافریند که خودم راه بهیچ چیز نبرم حتّی یک قبا نتوانم برای خودم بدوزم آنوقت حجتی بر من نصب کند که این حجّت
مرا تعلیم کند پس تشریف بیاورد با من بزبان اهل بلد دیگر سخن گوید من عجم هستم بیاید ترکی بگوید آیا چنین
کسی را می گویند تعلیم نمود یا حجّة خداوند بر تو تمام میشود حاشا و کلا بلکه اگر خداوند از تو سؤال فرماید که چرا عمل برضای من
نکردی تو میتوانی عرض کنی خدایا حجت تو ترکی فرمود من نفهمیدم و کذلک اگر تشریف بیاورد و بعبارات
مغلقهٔ مشکله مطلب را ادا فرماید که تو نفهمی حجت خداوند بر تو تمام نمیشود بجهة اینکه تو نفهمیده و مناط همیشه فهمیدن تو است
و هم چنین اگر بتاویل سخن فرماید بفرماید آب و مراد او علم باشد و بفرماید نان و مراد او شرع باشد و ابدا معنی
ظاهر را قصد نفرماید و تو هم نفهماند که من چنین اصطلاحی دارم نمیگویند که او ابلاغ فرموده زیرا که ابلاغ اینست
که بلسان تو بفرماید نه بقدر فهم و علم خودش اینست که خداوند در کتاب مجید خود فرموده است ما ارسلنا من رسول الّا
بلسان قومه یعنی ما نفرستادیم هیچ رسولی را مگر بلسان قومش و فرموده لا یکلّف الله نفسا الّا ما اتیها یعنی خداوند
تکلیف نفرموده هیچ نفسی را مگر آنچه را که باو داده و در حدیث میفرماید مگر آنچه باو شناسانیده پس هر چه عطا

نفرموده است بنده را تکلیف نفرموده اند پس این عباد جاهل نادان نمیفهمند مگر لسانی آسانرا باصطلاح خودشان
وخداوند ایشانرا تکلیف نفرموده غیر از همین را وحضرت پیغمبر صلی الله علیه وآله فرمود ما معاشر انبیا تکلم میکنیم
با این خلق بحسب عقل ایشان و اگر بگوئی لامحاله فرمایشات ایشان تاویل دارد و عمل بتاویل هم مکلف به عباد است
پس چگونه نفی می کنی این مسئله را عرض میکنم من نمی گویم تاویل ندارد عرض میکنم این مردم جاهل تاویل را نمی فهمند
و نمیدانند اگر پیغمبر چیزی فرمود و مرادش تاویل آن باشد لامحاله بیان میفرماید که مقصود من این است چنانکه
ملاحظه می کنی در هر لفظی که حقیقت شرعیه داشته است چگونه واضح فرموده اند و مسئله را بخلق فهمانیده اند با اینکه
حقایق شرعیه از معانی ظاهره است و اگر لفظی را فرمایش فرمودند و در شرع معنی خاصی برای آن بیان
نفرمودند می فهمیم که مقصود همان معنی عرفی است زیرا که پیغمبر باید مبلغ باشد و معنی مبلغ اینست که بلسان
قوم سخن فرماید و غیر از این جبر است و هکذا در تاویل اگر لفظی را فرمودند و فرمودند مراد ما معنی تاویلی است
و تاویل را بیان فرمودند ما معنی تاویل را میگیریم ولی اگر لفظی فرمودند و شرح نفرمودند معلوم میشود مقصود
همان ظاهر است یعنی باید ظاهر را گرفت و عمل نمود و اما تاویل در سر جای خود هست اگر کسی فهمید
عمل میکند و الا فلا لا یکلف الله نفسا الا ما اتیها حال که این مقدمه را دانستی انصاف ده و کلاه خود را قاضی کن
میشود پیغمبری که همه مقصودش هدایت قومی جاهل باشد و بخواهد خبر دهد که حجتی از من در فلان عصر برمیخیزد
شما او را اطاعت کنید که راه او راه هدایت است و غیر طریق او طریق گمراهی است آنوقت علاماتی از برای ظهور
او بفهماند بغیر زبان یا با تاویل و هیچ هم شرح ندهد که مراد من اینست و آن مثلا بفرماید امام می آید و علامت
ظهورش اینست که صبح بیست وسیم ماه رمضان چنین ندائی از آسمان می آید و مرادش از ماه رمضان مثلا نفس من
باشد یا عقل من و از ندا ظهور حق فرضاً از برای من و هیچ هم من نفهماند که من چنین قصدی کرده ام آنوقت که حجة ظاهر میشود
و مردم بیچاره نشناسند آنها را عقاب فرماید و کافر شمرد آیا چنین چیزی از عدل و داد است یا نسبت به
پیغمبر معصوم میتوان چنین چیزی داد حاشا و کلا بلکه سلطان ظالم چنین حکمی نمیکند و شرط انسانیت اینست که انسان بقاعده
سخن گوید و مطلب خود را حالی فرماید عرض میکنم کلام ایشان تاویل ندارد هفتاد قسم تاویل دارد ولی دخلی بعمل

ضعفاء نذارد نهایت خود ایشان میدانند معانی کلام خود را و اگر بما فهمانیدند چیزی را عمل می کنیم و الا بظاهر می
گیریم و راه میبریم و لا یعلم تاویله الا الله و الراسخون فی العلم امام میفرماید نحن نتکلم بالکلمة و نرید منها سبعین
وجها لنا من کلها المخرج یعنی ما یک کلمه میگوئیم و هفتاد معنی از آن اراده می کنیم و از برای ما از همهٔ آنها مخرج است
پس خود ایشان میدانند چه اراده فرموده اند ولی ظاهر سر جای خود هست و مقصود هست چنانکه عرض شد
و در تاویل نمودن هم انسان باید بتقوی تشبث کند و برای و هوای خود کتاب و سنت را تاویل نکند نمی بینی خداوند
در کتاب مجید خود میفرماید افتطمعون ان یؤمنوا لکم و قد کان فریق منهم یسمعون کلام الله ثم یحرفونه من بعد
ما عقلوه و هم یعلمون یعنی آیا طمع می کنید که ایمان بیاورند بشما و حال اینکه طایفهٔ از ایشان میشنیدند کلام خدا را
پس تحریف میکردند آنرا بعد از آنکه تعقل میکردند و حال اینکه میدانستند و تاویل نمودن بیجا و بمعنی هم نوع تحریفی
است و همهٔ معنی تحریف تحریف ظاهر لفظ نیست و هم چنین میفرماید و من الذین هادوا سماعون للکذب سماعون لقوم
آخرین لم یأتوک یحرفون الکلم من بعد مواضعه یقولون ان اوتیتم هذا فخذوه و ان لم تؤتوه فاحذروا و من یرد الله
فتنته فلن تملک له من الله شیئا اولئک الذین لم یرد الله ان یطهر قلوبهم لهم فی الدنیا خزی و لهم فی الآخرة
عذاب عظیم یعنی بعضی از یهود کسانی اند که می شنوند از تو یا رسول الله محض تکذیب کردن و گوش میدهند محض اینکه
خبر ببرند برای جماعت دیگر که نزد تو نیامده اند تحریف می کنند کلمه ها را بعد از آنکه هر چیزی در موضع خود گذارده شده
است میگویند اگر اینطور پیغمبر حکم فرمود یعنی در گذشته گان شما شما بگیرید و الا حذر کنید و هر کس را خداوند خواسته
مفتون فرماید تو قادر نیستی بتغییر دهی این جماعت کسانی اند که خداوند نخواسته قلوب ایشانرا تطهیر فرماید از برای
ایشان در دنیا خزی است و در آخرت عذاب عظیم ملاحظه نما در آیهٔ کریمه که مذمت میفرماید این جماعت را که
قرآنرا و حدیث را از پیغمبر می شنیدند و از جای خود صرف میکردند و تحریف مینمودند و مسلماً از همین باب است تاویل
بیجا نمودن و مخصوص در اخبار عدیده فرموده اند که خداوند جماعتی از عدول را بر انگیخته که در هر زمان باشند که نفی
کنند از دین خداوند تحریف غالین و انتحال مبطلین و تاویل جاهلین را پس بر فرض اینکه اخبار ایشان تاویل داشته
باشد اگر خود ایشان تعلیم من و تو نفرمایند و باب تاویل را بر ما نگشایند چگونه بر ما رواست سخن ایشان را تاویل

کنیم و هر حرفی را برای و هوای خود معنی نمائیم حاشا اگر چنین چیزی روا باشد و خداوند هرگز امر خود را بما واگذارده است که ما تاویل کنیم و برای و هوا سخن بگوئیم مثل اینکه فرموده اند دجال می آید و او شخصی چنین و چنانست من برای خود بگویم مقصود از الاغ بزرگ قوت نفس اماره اوست و مشوه بودن او در صورت یعنی قباحت عمل او پس میشود شخصی باشد شبیه بسایر مردم و الاغ هم نداشته باشد و چون باین وصف باشد دجال است چنین تاویلی البته خطاست زیرا که من نمیدانم آیا مقصود امام همین است که من میگویم یا مراد دیگر دارند و در اخبار بسیار فرموده اند هر چه را که میدانی بگو و از هر چه نمیدانی ساکت بشو و نهی فرموده اند از قول برای و عمل کردن برای پس با وجود این چگونه میتوان برای سخن گفت در این ابواب و هر گاه کسی مراد او تدین باشد همین قدر از این بیان هم او را کافی است و اگر کسی مرادش بی دینی باشد زیاده از این هم او را کفایت نمی کند

فرموده اند پس بالمثل اگر مراد از شق قمر خلع عالم حیوانیت و خروج از آن عالم باشد برمتهاجه نقص و عیب یا شک و ریب وارد آید و خود همین عمل کمال شرافت را دارد و همچنین مثل معراج حضرت نبوی اگر مقصود صعود بجهتی از فلک و سیر در سمتی از آن باشد و طیران در هوا اینکار سیرت و شان هر طیر و کوکب است و شرفی در آن نیست پس مراد عروج در مقامات تجلیات و ظهورات حقیقت در وجود خود آنحضرت تا آخر عبارات که حاصل مطلب همین است که عرض شد

جواب از آنچه سابقا عرض شد جواب این مطالب هم معلوم شد و حاجت نیست اعاده سخن ولی مجملا عرض میکنیم شق القمر معجزه بود که رسول خدا صلی الله علیه و آله بجهت احقاق حق خود از برای ضعفا و جهال از کفار و مشرکین و یهود و نصاری آورد تا ظاهر فرماید که قدرت خداوند جل شانه در او ظاهر است و او رسول خداست اما حال خود انصاف ده محض این سخن که من از عرصه حیوانی بالا رفته ام و بسایر عوالم رسیده ام و لو عین فضل و شرف هم باشد معجزی ثابت میشود که مردم بفهمند و اعتقاد نمایند حاشا که چنین باشد این تاویل که تو میکنی عین مدعای پیغمبران و اولیاء و اصفیاء است و باید بر این برهان اقامه فرمایند و معجزات و کرامات آیات و علامات است بر این ادعا و باید اثبات فرمایند برهان تا ما بفهمیم اگر بنا باشد معجزات را باین معانی تاویل نمائیم پس همه حرف همان ادعای پیغمبر است و بر فرض

عملی هم باشد چیزی نیست که ما بفهمیم و ملتفت شویم مثلا میگوئی مرده زنده کرد یعنی گمراهی را هدایت فرمود این عملی از اعمال است و گمراه هدایت نمیشود مگر بعد از آنکه بفهمد نبی راست فرموده است پس اطاعت نماید و صدق انبیاء را نمی فهمد مگر بعد از آنکه معجز بیاورد که ما بفهمیم او رسول من عند الله است پس خود عمل را تو دلیل حق گرفته و چنین چیزی راست نمی آید و اگر بگوئی هدایت میفرمایند بتاثیرات نفسانیه و اشراقات پس این خود نوع معجز نیست و تو نوع معجز را تاویل میکنی و اگر تاویل نمائی اشراق و اناره و منور ساختن قلوب خودش کمتر از سایر معجزات نیست بلکه امرش اعظم از انطاق حصی و ابراء اکمه و ابرص است زیرا که تاثیر در نفوس اصعب است از تاثیر در اجسام ظاهریه خلاصه پس تاویل کردن شق القمر بخروج از عالم حیوانی تاویل برهانست بعین مدّعی و عین مدّعی بر فرض خارج از حدّ سایر خلق باشد ولی آیت و دلیل نمیشود زیرا که مردم نمیفهمند و برخداست اثبات فرمودن مدّعی ببرهان دیگر و برهان باید چیزی باشد که خودش ظاهر و بین باشد تا بواسطهٔ آن امر مخفی ظاهر شود مثل برهان مثل چراغی است که بروشنائی آن راه تاریکی ببری لهذا گفته میشود برهان هر قومی باید از چیزهائی باشد که مدرک و محسوس و ملموس ایشانست پس برهان صاحبان چشم باید از مرئیات باشد و برهان صاحبان گوش از مسموعات باشد و هکذا پس چون پیغمبر صلی الله علیه و آله در عالم این خلق ناقص تشریف آوردند برهان بر حقیّت خود باید چیزی بیاورند که ما بفهمیم و ملتفت شویم و لو آثار و علامات لاتعدّ و لاتحصی با ایشان باشد مثلا پیغمبر خدا آثار بسیار داشتند ولی استدلال ببعض آنها برای خلق فرمود نه ببعض محض اینکه بعض آنها خارج بود از حدّ فهم مردم مثلا خداوند ایشانرا معتدل آفریده بود بحدی که از غایت اعتدال قطب همهٔ دوایر شده بودند و آثار اعتدال هم از ظاهر ایشان ظاهر بود ولی هرگز استدلال نفرمودند بر حقیّت خود پیش این خلق نادان باعتدال خود چرا که مردم معنی اعتدال را نمی فهمیدند ولی استدلال میفرمود بانطاق حصی که چیزی محسوس است و مردم می بینند و اینست معجزی که اتمام حجت بآن شود حال تو می گوئی مراد از انطاق حصی اینست که این خلق را که مثل جماد اند انسان فرمودند و صاحب نفس ناطقه شدند این آیتی نمیشود که کسی بفهمد و حقّی بآن ثابت شود و لو در واقع این هم معجز و آیت عظیم باشد بلی این آثار برای بعضی معجز میشود مثلا کسی مثل سلمان باشد همین که علم و عقل پیغمبر را می بیند می فهمد شان و مقام ایشانرا مثل فصحاء عرب چون

فصاحت و بلاغت و شیرین سخنی او را دیدند هدایت یافتند و لی اعاجم باین فضل هدایت نمی یابند و هکذا اگر جمعی باشد
مرتاض که سیر در ملکوت نموده باشند و عوالم غیب را ملاحظه نموده باشند اگر ببینند کسی را که از عرصهٔ حیوانی صعود
کرده و بعالم بالا رسیده میشناسند و میفهمند و لی همه مردم نمیفهمند پس چنین صفتی از صفات رسولخدا صلّی الله علیه و آله
معجز نیست برای عامهٔ مردم پس باید آنسرور معجزی برای عامهٔ خلق ظاهر فرماید که بچشم به بینند و بگوش بشنوند تا حجّة
او ظاهر و بیّن باشد تو همان یکی را اثبات کن در باقی هم سخن ظاهر میشود و ما این بیان را محض دلالت و هدایت
عوام عرض کردیم و لی جواب ایشان همان است که سابق عرض شد کلام که را تاویل میکنی اگر مراد تاویل
آیه است که میفرماید اقتربت الساعة وانشق القمر میتوان تاویل نمود و لی با حفظ ظاهر و حفظ شروط تاویل و لی حدیث
را که زید نام عامی جاهل روایت میکند که من دیدم رسولخدا صلّی الله علیه و آله با انگشت خود شق القمر فرمود این دیگر
تاویل بر نمیدارد و بنا نیست مردم بلاجهة اعمال انبیاء را تاویل کنند باین الفاظ بلکه حکایات ایشان از معجزات هم
مثل سایر حکایات ایشانست از اعمال ایشان و اقوالشان بلکه مثل حکایات از اعمال و اقوال سایر خلقست و من همین
حدیث شق القمر را روایت می کنم ملاحظه نما و انصاف ده که قابل تاویل هست یا نه در کتاب بحار الانوار روایت نموده
است از تفسیر از حبیب بن حسن بن ابان اجری از محمّد بن هشام از محمّد که گفت خبر داد مرا یونس که حضرت صادق علیه
السّلام فرمود که چهارده مرد اصحاب عقبه در شب چهاردهم ذی حجّه خدمت رسولخدا صلّی الله علیه و آله
جمع شدند عرض کردند هیچ نبیّ نبود مگر اینکه آیتی داشت آیت تو در این شب چیست فرمود چه میخواهید
یا پیغمبر
عرض کردند اگر در نزد خداوند قدری داری امر کن قمر دو قطعه شود پس جبرئیل نازل شد عرض کرد یا محمّد خداوند
ترا سلام رسانیده و میگوید من امر کردم هر چیزی اطاعت ترا نماید پس سر خود را بلند فرمود و امر فرمود قمر دو قطعه
شود پس دو قطعه شد پس پیغمبر صلّی الله علیه و آله سجده فرمود و شیعیان ما ساجد شدند پس پیغمبر سر بلند فرمود و آنها
سر بلند کردند پس فرمود برگردد بحال خود باز برگشت بحال خود باز خواهش کردند سر قمر منشق شود پس امر فرمود سر قمر
منشق شد باز پیغمبر سجده فرمود و شیعهٔ ما سجده کردند پس گفتند یا محمّد مسافرین را از شام و یمن که مراجعت کردند سؤال
می کنیم اگر دیده اند آنچه ما دیدیم میدانیم که این از قبل ربّ است و اگر ندیده اند میدانیم که این سحر بوده پس خداوند نازل

فرمود اقتربت الساعة تا آخر و در روایت دیگر است که همه اهل زمین دیدند انشقاق قمر را و لامحاله مراد آن عرضهائی است
که قمر در آنها طالع بوده است حال تو خود انصاف ده وضع این حدیث متحمل تاویل هست که جمعی مشرک و
کافر بیایند و معجز بخواهند حضرت با ایشان بفرماید من از جیوانیت بالا رفته ام آنوقت آنها بگویند ما از مسافرین
سؤال می کنیم اگر آنها شهادت دادند ما میدانیم ثابت و الا میفهمیم سحر است والله عاقل چنین سخنی نمی گوید بلکه خیال
نمیکند پس ای برادران من دین خود را بتاویلات این خلق بباد ندهید اینها جماعتی هستند بیکار و یاوه گو
که نه از کتاب خبر دارند نه از سنت بلکه در تواریخ و سیر مراجعه نکرده اند و می نشینند سخنی مزخرف میگویند محض اینکه خلق
خدا را اضلال کنند شما سخن ایشان را گوش ندهید و اعتنا ننمائید و دین ثابت خود را از دست ندهید والله خلیفتی علیکم و چون
این مطالب را دانستی حال عرض میکنیم پس از این تاویلات و رد و بگوئیم شما مراد خود را بیان نمائید تا بر مراد واقف شویم فرض مے
کنیم دجال تاویل دارد و بظاهر چنین شخصی نمیآید و کذلک ندا بظاهر نمیآید و تاویل دارد حال حاصل چیست و
مطلب چه و چه میخواهی بگوئی مرادت اینست امام است و علامات که فرموده اند همه تاویل شده است یا مراد تو اینست که فلا تمرو
که بعد از این باید علامات بتاویل ظاهر شود و امام علیه السلام هم بعد ظاهر میشود اگر مقصود قسم ثانی است عرض میکنیم بچه دلیل
چنین سخنی میگوئی و حتم مینمائی بسا چنین که تو میگوئی نشود و بظاهر بروز کند و شاید قسم دیگر شود پس تو از پیش تاویل منما
بمحض این سخن که چنین چیزی بعید است یا محالست و هیچیک از اینها که فرمایش شده محال نیست زیرا که محال آن
چیزیست که در امکان نباشد و بحکم عقل سلیم این امور ممکن است زیرا که ثابت شده است که امور یا واجب است یا ممتنع
یا ممکن و از این سه شق خارج نیست حال خود انصاف ده بروز صدائی از آسمان واجب که نیست مسلما ممتنع هم نیست
چرا که می بینیم انواع صداها مثل صوت رعد و صاعقه بلند میشود و بعضی از صداهای دیگر هم صادقین حکایت کرده اند
پس ممکن است و بدلیل دیگر عرض میکنیم این عالم صلاحیت از برای همه چیز دارد و در امکان آن همه چیز هست و میشود خداوند
صدائی در هوا بیافریند که صدائی بلند کند و کذلک میشود شخص بزرگی بقدر دجال از این عناصر خلقت شود و در قوه آنها
هست و قدرت خداوند هم بی حد و حصر است شاید قرار بگیرد مشیت او که چنین چیزی بیافریند چه مانع دارد و چرا میگوئی
محالست بلکه ممکن است پس شخص عاقل نباید امر ممکن را انکار نماید و بگوید نمیشود شاید بشود پس عاقل باید صبر کند تا وقت ظهور



امر برسد به بینید چه میشود و اگر مقصود تو اینست که ظهور شده و گذشته و علامات هم تاویل شده عرض میکنیم بر فرض که سایر
علامات تاویل شود امر شخص امام را چه میتوانی بگوئی و صفات امامت را بچه تاویل می کنی آیا علم امام را میتوان
تاویل کرد بچیزی دیگر و عمل او را میتوان تاویل نمود آن زهد و ورع و تقوی را میتوان انکار نمود آن شجاعت و سماحت
و قوت و قدرت را میتوان تاویل کرد خلاصه صفات امامت چیزی نیست که پوشیده باشد جمیع آنها
در همین قرآن مسلم یقینی الصدور و در اخبار صحیحه مبین و مشروح است بلکه اغلب آنها به ضرورت اسلام ثابت
شده است که اگر از آنها سئوال کنی امام چگونه شخصی است اغلب صفات امام را بیان می کنند حال انصاف ده
این امامی را که تو امام میخوانی آیا از صفات ائمهٔ طاهرین چیزی دار است یا ندارد اگر همه صفات ائمه را بکمال
مثل ایشان دارد ما هم تسلیم می کنیم امامت او را و الا بچه قاعده میتوان تسلیم کرد از همه آنها میگذریم و قانع میشویم
بیک کمال از کمالات ایشان همان علم ایشان را ظاهر نماید ما را کافی است و الله بی انصافی می کنند در دین
خداوند و امر را بازی شمرده اند و غافلند از اینکه خداوند نمیگذارد دین او از دست برود و همیشه تائید و تسدید می
فرماید حجج خود را و دین خود را و بر فرض که چند نفر بی باک از پی این مردم بی دین بروند خداوند همیشه جمعی را آفریده است
که از راه هدایت روند و متدین بدین خدا و رسول باشند شخصی از امام جعفر صادق علیه السلام سئوال کرد بای شئ
یعرف الامام علیه السلام فقال بالسکینة و الوقار عرض کرد و بای شئ قال بمعرفة الحلال و الحرام و بحاجة الناس الیه و لا
یحتاج الی احد و یکون عنده سلاح رسول الله صقیل ایکون الا وصیا ابن وصی فقال لا یکون الا وصیا و ابن وصی
امر امامت چیزی نیست که مخفی باشد همیشه انبیاء و اولیاء بوده اند و ائمه بوده اند و صفات ایشان آنها شهرهٔ آفاق
است و احدی غیر از ایشان بر صفت ایشان نیست پس اگر هیچ علامت قبل از ظهور ظاهر نشود و خود امام تشریف
بیاورد باندک زمان که آن بزرگوار را ملاقات نمائی میشناسی مردمان با شعور درک این مطلب را می کنند آیا نمی بینی
که همین مردم عوام اگر اندک فهم داشته باشند شخص متقی را میشناسند و عالم را میشناسند و مرائی را میشناسند همچنین
اگر امام را دیدند میشناسند امام علیه السلام بمفضل فرمود قبل از ظهور امام علمهای بسیار مشتبه بیرون میآید مفضل وحشت کرد
فرمود وحشت منما امر ما ظاهر است از باطل جدا میشود مثل اینکه آفتاب از سایه جدا میشود پس امر امام چگونه مشتبه میشود و من عقلاء



و متدینین را باین سخن بشارت میدهد هم که اگر غرض نداشته باشند امام را خواهند شناخت مثل آنکه آفتاب را میشناسند خداوند
میفرماید در کتاب مجید خود هل یستوی الذین یعلمون والذین لا یعلمون پس این مرد جاهل نادان عاجز خائف را که موصوف بهمه
صفات رذیله بود تو بچه قاعده امام اسم گذارده آیا امامت و صفات امامت هم تاویل دارد پس امام یعنی هر کس
پیش افتاد و عالم یعنی نان میداند چه قسم بخورد و قادر یعنی راه میرود و سنگ کوچک را از زمین بر میدارد و بکذا
پس همه کس امامند چرا باید فلان شخص مخصوص امام باشد یا آنکه امام کسی است که موصوف بهمه صفات حمیده
باشد و منزه از همه صفات رذیله پس چنین شخصی منحصر بهمان یکنفر است که هنوز باید ظاهر شود عجل الله فرجه و سهل مخرجه
فرموده اند کلام مشروحی که حاصلش اینست که هر طایفه رئیسی دارند که ایشان را بطریقهٔ خود میخوانند و غیر آنرا
باطل میشمارند و همه مراد شان اضلال خلق و ریاست است اگر راست میگویند چرا اگر بنای مقاتله باشد جهاد نمی کنند
و جان خود را فدا نمی کنند خداوند فرموده قل هاتوا برهانکم ان کنتم صادقین و فرموده فتمنوا الموت ان کنتم
صادقین پس معلوم شد دلیل حقیت اینست که انسان از سر جان بگذرد و این برهان صدق ایست و باقی همه باطل
جواب عرض میشود سخنی عجیب و غریب است و برهانی است که نگلی از این برهان می خندند و گویا همه بنای
دین ایشان بر این دلیل است و از این دلیل محکمتری برادعای حقیت خود ندارند عرض میکنیم شک نیست که در روسا
داعین حقی و باطلی هست ولی تمنی موت نمودن تابعین یا جهاد کردن ایشان چه دلالت بر حقیت و بطلان
رئیس دارد مگر نمیشود داعی بحق باشد و کسی از روی خلوص تابع او نشود که جان را فدای او کند چه بسیار از
انبیاء و اولیاء دعوت کردند و کسی متابعت ایشان از روی خلوص نکرد یا یکنفر و دو نفر متابع شدند و باقی
بنفاق سلوک میکردند و جان هم فدا نمی کردند حتی جمعی که در خدمت رسول خدا صلی الله علیه و آله بودند پاره بسیار
قلیلی از ایشان صادق بودند و از سر جان خود بجهة آنحضرت گذشتند و مابقی مراد شان جمع مال و عزت دنیا
بود پس اگر عمل ایشان دلیل بطلان رئیس است باید پیغمبر نعوذ بالله باطل باشد و میشود رئیس بر باطل باشد
و لشکر او جان هم فدای او کنند چنانکه ملاحظه میکنی قشون روم و فرنگ بغیرت جان را فدای سلطان
خود می کنند بلکه سرباز انگلیس را اگر صاحب منصب فرمان دهد خود را مانند ملخ بآب میریزند و جان ایشان نزد

ایشان

ایشان بقدر ریک خیار بالنک قرب و منزلت ندارد بلکه چه بسیار مردم می بینیم بمحض غیرت در امر جزئی از جان خود میگذرند بلکه بجهة دزدی از سر جان میگذرند اگر بنا باشد از جان گذشتن دلیل حقیت باشد باید اینجماعت برحق باشند پس این چه سخن مزخرف نامربوطی است که گفته اند و ازین گذشته عرض میکنیم که بعضی از انبیاء و اولیا حکم بجهاد فرمودند بعضی امر نفرموده اند اگر امر بجهاد بفرمایند بر امت واجب است از جان گذشتن و جهاد کردن و اگر امر نفرمودند بر ایشان حرام است جهاد کردن پس مطلق از جان گذشتن دلیل حقیت نیست بلی اطاعت فرمان خدا نمودن دلیل حقیت است و در این امت مادام که از شارع امر بجهاد بشود فرض است ولی در زمان غیبت چون نهی شده حرام است پس چگونه از سر جان گذشتن دلیل حقیت میشود و اخبار عدیده وارد شده در اینکه امروز اگر کسی خروج بسیف کند عمل حرامی کرده است و دلیل بر بطلان اوست پس چه طور جهاد کردن دلیل حقیت میشود پس دلیل ایمان امروز اینست که مؤمن دست خود را روی هم بگذارد و بنشیند و راضی نشود که جهاد بشود بلی مؤمن راضی بقضای خداوند است اگر خداوند موت برا و مقدر کند موت را دوست میدارد و اگر حیات مقدر فرماید حیات را دوست میدارد و اما آیه کریمه که بآن استدلال بر مدعی کرده است ابداً دلالت بر مطلب ندارد ملاحظه نما و انصاف ده میفرماید قل ان کانت لکم الدار الآخرة عند الله خالصة من دون الناس فتمنوا الموت ان کنتم صادقین و در جای دیگر میفرماید قل یا ایها الذین هادوا ان زعمتم انکم اولیاء لله من دون الناس فتمنوا الموت ان کنتم صادقین معنی آیه اول این است که بگو یا محمد اگر دار آخرت خالص است از برای شما دون سایر مردم پس تمنّی مرگ نمائید اگر صادق هستید معنی آیه ثانی اینست که ای کسانی که یهود شدید اگر گمان می کنید که شما اولیاء خدا هستید دون سایر مردم پس تمنّی مرگ کنید اگر صادقید اما اولاً که این دو آیه در مقام امر بقتال و جهاد نیست و دخلی باین مسئله ندارد بلکه بعضی چنین گمان کرده اند که مراد تمنّی سرعت وصول الجنات و مطلب اینست که اگر مطمئن هستید از خودتان که مؤمن هستید و خداوند شما را بهشت میبرد پس آرزوی مرگ کنید که بروید بجمل نعمت و راحت خود و استدلال نموده اند باخباریکه وارد شده است در حب مرگ ولی این معنی بعید است و ظاهر از حدیث اینست که مراد مباهله است و شاهد این مطلب آیه ثانیه است که میفرماید ولا یتمنونه ابداً بما قدمت ایدیهم والله علیم بالظالمین و از ابن عباس مرویست که رسول خدا صلی الله علیه و آله

میفرمود بایشان که اگر در مقاله خود صادقید پس بگوئید اللهم امتنا قسم بآن کسی که نفس من در دست اوست که نمیگوید
این را مردی مگر اینکه آب دهانش بحلقومش بند میشود و میمیرد و از آن بزرگوار نیز روایت شده است که اگر یهود این سخن را
می گفتند میمردند و جای خود را در آتش میدیدند پس از این اخبار ظاهر شد که مراد مباهله است و نفرین کردن بنفس
خود و نماید اینکه معنی همین است لا غیر امنیت که پیغمبر نهی فرموده است از تمنّی موت و اگر این دلیل ایمان بود چگونه نهی
میفرمود پس استدلال باین دو آیه کریمه مطابقی معنی است اولا که تمنّی موت دخلی بجهاد ندارد و ثانیا تمنّی موت بمعنی
آرزو کردن مرگ بلا جهت منیت پس استدلال باین آیه باین وجه هیچ وجه ندارد ولی اگر استدلال میمانند بوجهی که عرض
کردم بسیار بجاست پس حاضر شوند با اهل حق و تمنّی موت نمایند یعنی مباهله نمایند تا به بینیم حق با که خواهد بود و از همه
این حرفها که بگذریم بهمین وجه که مراد ایشانست که استدلال نمایند و دلیل حقیت این را بگیرند که اهل حق از موت فرار
نمینمایند عرض میکنیم همین برهان تو دلالت میکند بر بطلان میرزا علی محمّد باب نیز از آب سئوال کن از اهل آذربایجان
الحمد لله هنوز جمعی که روز قتل او را مشاهده کرده اند یا از ثقات شنیده اند موجودند و از میان نرفته اند او را تیر
باران کردند و سربازان بجهة سیادت او ملیر نرسیدند که او را نشانه تفنگ نمایند کلوله بر ریسمانی که او را آویخته بودند
خورد و افتاد و فرار کرد و رفت در طویله پنهان شد رفتند و او را گرفتند و مقتول ساختند و بدن او را انداختند
و جانوران خوردند اگر بر حق بود چرا نرسید و فرار کرد با اینکه میدانست که آنطرف برای او بهشت آماده است
میبایست مثل اصحاب سیّد الشهداء روحی له الفداء بایستد تا کشته شود چرا فرار کرد و بر فرض که نمیدانست که آنطرف امر
او بکجا میکشد یا میدانست اهل جهنّم است و نرسید اینقدر را که از قرآن دیده بود که اذا جاء اجلهم لا یستأخرون
ساعة و لا یستقدمون و دیده بود که میفرماید قل انّ الموت الّذی تفرّون منه فانّه ملاقیکم و دیده بود که میفرماید
اینما تکونوا یدرککم الموت و لو کنتم فی بروج مشیّدة و میدانست که اگر اجلش رسیده است فرار منشم ثمر منیت و اگر
نرسیده است ایستادن باعث قتل منیت میبایست بایستد پس همانا نه اهل حق بود و نه مؤمن بکتاب خدا و سنت
پیغمبر و بالطبع فرار کرد بلکه خداوند طبع او را بر او مسلّط فرمود که فرارش دهد تا بطلانش ظاهر شود اگر ایستاده بود
و رو کرده بود بمردم که حیا کنید همه برای او ساجد میشدند و امرش قوت میگرفت پس نبود و الله مگر تأیید خداوند

و نسندید او که او را اقرار داد تا کفرش بر همه کس ظاهر شد ولی این مردهٔ او کاسه از آتش گرم تر ند که از شهادت خود
دست بر نمیدارند بلکه از قول ثقات شنیدم که او مکرر میگفته فلان خوردم چنین ادّعائی کردم ولی مردم جاهلند و غالباً
طالب بدعت و همیشه عقب دین جدیدی می گردند که خدا و رسول نفرموده باشند و راه جهنم می پیمایند خلاصه پس
خود او تمنّی موت علی قولکم نداشت ولی مردهٔ او از روی جهل و اعتقاد فاسد یا محض طمع سلطنت خود را کشتن
دادند و جنگی کردند این دلیل حقیت نمی شود

فرموده اند و نیز از آن جمله است که اگر کسی ادّعائی نماید بر دعوی خود شاهد صدقی می آورد و این معنی بسی
واضح است که اثبات هر مطلب بسخن و کلام میشود چه اگر طریقی اقرب از این بود سفراء و انبیاء و امنای مصدر
جلالت کبریاء بدان مبعوث شدندی و حجّت خود آنرا اقرار دادندی و از این جهت است که هر یک از رسل
مبعوثین از جانب حق را کتابی سماوی در دست بود که بآن هدی کردندی و اظهار حجّت خود فرمودندی بلی چیزی که
هست اینست که هر ابله و کول و نادان را میرسد و شان آن نیست که در آن کتاب سخنی گوید و بقواعد مسلّمه بر
حسب اعتقاد خود گزافه راند که فلان کلمه از این کلام یا از این عبارت یا فلان قاعده ماثوره از ابو الحسن اخفش
و عبد الملک بن قریب اصمعی و خلیل بن احمد نحوی عروضی تطبیق نمیشود و مطابق نمیآید چه بسی واضح است که
کسی اگر داعیه وساطت فیض از جانب حق را داشته باشد کلام او با اینگونه قواعد موازنه نخواهد شد چنانکه اگر کسی
تدربی و تدبّری در سیر و تواریخ و حالات انبیای سلف داشته باشد میداند که درباره قرآن چه بسیار از اینگونه سخنان
گفته شد و چه بسیار از کلمات قرآنی که اگر چه در اینزمان مانوس و با ذهان نزدیک شده است و در زمان صدور
کمال استغراب داشته در انظار اعراب که وجهاً من الوجوه مستعمل آنها نبوده و اطلاع بر معانی و حقایق آنها
نداشته اند جز اینکه قوت نفس معنی ایشان را قرار داده و گریزانیده و اگر کسی تاملی کند می بیند که اعراب
بوالون علی الفراش را چه حدّ آنست که بالمثل ص و القرآن ذی الذکر یا ق و القرآن المجید یا حم عسق
و طس و طسم بدانند و بفهمند و از همین قبیل چه بسیار لغات غیر مستعمل عرب که علماء و ادباء و ارباب علم بلغت عرب
بالمرّه از آنها اطلاع نداشته اند و بمرور زمان مانوس شده پس معلوم شد که هر هرزه گوئی ژاژ خواهی که زبان



به بعضی اباطیل کتاب باید سخن او مسموع نیست و همان اثر کلام که اثر نفس متکلّم است در قلب سامع در صحت کلام کافی است
جواب این مقدمه را ترتیب داده اند بجهة اینکه کتاب مزخرفی که آورده اند کسی در آن سخنی نگوید و اگر غلطی دارد
راه عذری باشد و لیکن و بین الله خوب بنای بقاعده و درستی است و از هیچ جهت زحمتی برای شما نمیماند چرا که سابقا
ملاحظه کردی که معجزات را بالمرّه نفی کرد که خارق عادتی در دنیا نیست و جمیع معجزه منحصر بآن نیست که شخص عاقل
باشد و تکمیل نماید عقول را اینجا هم میگوید که برهان کلام است و چون کلام از حجّت است و او فوق جمیع خلق است پس
خلق را نمیرسد در سخن ایشان سخنی بگویند و کلام ایشان را بعقول و سلیقه خود بسنجند و موازینی که بدست دارند میزان کلام
ایشان نمیشود پس بنا بر این کلام ایشان را میزانی نیست هرچه بگویند همان حقیقت مطلقا و احدی نباید حرفی بزند و بعد
از اینهم که بیان میکند در مسائل و علوم هرچه بگویند کسی را نمیرسد حرف بزند پس خوب مرحله سهلی در دست شما پیدا شد
و هر کس هرچه بخواهد بگوید میگوید و من حیرانم از این مریدهای احمق که چرا مرید شدند و ادعای مرادی نمی کنند
و حجت ایشان از جلیت میزانی که در دست نیست که کسی ایشان را با آن بسنجد و مشت ایشان باز شود معجزه که لازم
نیست کتابی هم بیاورند و هر نامربوطی دلشان میخواهد بگویند و هر کس ایرادی کرد بگویند ما حجتیم نه تو و کلام ما میزان است
نه کلام تو هر که هر مسئله پرسید بگویند هرچه میخواهند آنوقت بگوید جواب ما حق است و ما میزانیم تو نمی فهمی خلاصه قاعده
عجیب غریبی است که آورده اند و در واقع انسان نباید جواب این مزخرفات را بگوید ولی چون می بینم مردم را اغوا
می کنند و مردم هم غالبا جاهلند و ملتفت نمیشوند لابدّم جواب عرض کنم امّا آنچه مسلّم شمرده است که حجت هر نبیّ
و ولیّ کلام است حرفی است بیجا و افترا بر خدا و رسول ایشان مبعوث و مرسل بسخن وری بودند و حجت خود را
بکلام اظهار میفرمودند یعنی با براهین حقّهٔ ضروریّه احقاق خود را میفرمودند و معجزات دیگر هم داشتند از اعمال و
علوم که آنها را هم حجّت خود قرار میدادند چنانکه ظاهر و متین است و امّا آنکه گفته ایشان کتب داشتند و بکتب
تحدّی میکردند این هم دروغ و افترا است چهار کتاب مستقل از آسمان نازل شد که توریة و انجیل و زبور و قرآن
باشد و بعضی انبیا هم صحفی داشتند و آنها کتابی تمام و مستقل نبوده است مثل صحف آدم و ادریس و ابراهیم و صحف
موسی آنها پاره هائی بود که برایشان نازل میشد و همه هم بیان حجّت ایشان نبود بلکه بعضی عبر و امثال و

احکام

احکام وشرایع بود وانبیاء آنها را حجة خود قرار ندادند بلکه حجت ایشان معجزات یدی ایشان بود وبواسطه معجزات
مردم دانستند که ایشان صادقند پس صحف وکتب ایشان را قبول کردند واما اینکه گفته تحدی بکلام خود کردند اگر
مراد ایشان مغالبه است پس تحدی بجا خطی باید باشد وسهو قلم شده واین دروغ صرف است هیچ پیغمبری نشنیدیم ونه دیدیم
کلام خود را معجز خود قرار دهد مگر خاتم صلی الله علیه وآله که قرآن را معجز قرار داد آنهم کلام خدا بود نه کلام خود داود وموسی و
عیسی توریة وانجیل را با اینکه کلام خدا بود معجزه نشمردند وتحدی بآنها نفرمودند وظاهر قرآن گواه این مطلب است واین
مسلم است وحاجت ببیان نیست واگر مراد ایشان تحدی کردن است صواب این بود که بفرمایند هدایت میکردند
واین حق است که همه انبیاء بکلام هدایت میفرمودند ولی باقی عبارات ایشان که ما اختصار را ترک کردیم دلیل
اینست که مراد تحدی معنی مغالبه است وباین وجه همان قرآن تحدی بود نه سایر کتب بلی در بیان مطالب
حقه میتوان گفت که همه فرمایشات ایشان تحدی است وغلبه با ایشان است وخلق را هم میان خود عاجز میفرمودند
ولی این معجز قرار نمیدادند چراکه سابقا عرض شد معجز باید چیزی باشد که همه خلق بفهمند وبدانند ودر حدیث وارد
شده که معجز فعل خداست ومراد از آن تاثیر است در اعیان اشیاء وغالب آنچه در مباحثات اولا که چیزی
نیست که همه خواص وعوام بفهمند وثانیا فعل خدائی نیست واختصاص بانبیاء ندارد بلکه هر عالمی در
مقام مجادله ومباحثه اگر برهان او حق وصواب باشد غالب میاید بلکه کافر هم اگر حقی بگوید غالب میاید
ومراد از غلبه در این مقام همین است که او حق بگوید خواه خصم او ساکت شود یا ساکت نشود وبسا کسی در مباحثه
بظاهر مغلوب شود یعنی نتواند خصم خود را ساکت نماید وباز خصم بی انصافی هم بکند وبر مردم هم امر را مشتبه
کند وبنمایاند که حق با او ست ومع ذلک گفته میشود که غالب آن شخص بر حقست بلکه بسا خصم شخص محق را
بقتل رساند باز گفته میشود غلبه با مقتول است پس مقصود از غلبه همین است که سخن بحق بگوید حال خود
انصاف ده که چنین چیزی چه طور معجز وآیت میشود خلاصه مراد ایشان از این سخنان القاء شبهه در قلوب
عوام بیچاره است محض اینکه بدعت خود را در دلها جا دهند وهمین بس است که تاکنون هیچ پیغمبری نفرموده
که معجز من اینست که من مطلب را خوب ثابت میکنم حتی آنکه پیغمبر خاتم ص قرآن را که معجز قرار داد برای عرب تحدی

بمطلب نفهمود اگرچه مطالب آن اسم در واقع فوق علم خلقست ولی تحدی بهمان ظاهر عرب میفهمیدند فرمود و آنها هم از اتیان
بمثل عبارات عاجز شدند و امّا نسبتی که بقرآن داده اند که بقواعد عربیه درست نمی آید و گفته اند که در صدر اوّل
اعراب پارهٔ از کلمات قرآن را غریب میشمرده اند و حال الن گرفته اند عرض میکنم کجا چنین مطلبی ذکر شده و کی
هم چنین حرفی شده نعوذ بالله من غضب الله امّا از سلف که همهٔ عرب تصدیق داشتند که قرآن عربی مبین است
و از اتیان بمثل آن در فصاحت و بلاغت عجز آوردند بلی چند نفری از جهّال در کلمهٔ کبّار که میفرماید مکروا مکرا کبّارا
سخنی گفتند که مستعمل ما نیست پیغمبر خدا صلّی الله علیه و آله از قول عربی فصیح برایشان اثبات فرمود که این لفظ
مستعمل فصحاء است و بعضی الفاظ هم اگر مستعمل سایر قبایل نبود مستعمل قریش بود که افصح از کل بودند اگر در قرآن چیزی
دیده میشد که خلاف فصاحت و بلاغت بود و پیغمبر میفرمود که شما مثل قرآن من نمیتوانید بیاورید فریاد و فغان عرب
بآسمان میرسید و بما هم میرسید لامحاله بلی در یک لفظ یا دو لفظ خواستند ایرادی کنند جواب خود را از پیغمبر صم شنیدند
و قول ایشان هم مسموع نشد و کسی تصدیق ننمود ابداً دیگر در چه جا چنین امری اتفاق افتاد که اینجماعت نادان اغوای
خلق را مینمایند و امّا الفاظی که شمرده از فواتح سور و شاهد کذب خود آورده عرض میکنم که گفته که حروف مقطّعه فواتح سور
کلماتی است تامّه که معنی مستقل داشته باشد و تو عوام را فریب میدهی که اینها مستعمل عرب نیست و میخواهی باین
وجه مزخرفات خود را زینت دهی اینها همه حروفی است که خداوند رمز قرار داده محض اخبار پیغمبر خود بمطالبی چند
و پیغمبر قدری از معانی آنها را که مصلحت خلق بوده بیان فرموده و باقی را مکتوم داشته و پیغمبر هم ابداً این حروف را
معجز خود قرار نداده و حجّت بر عامّه نفرموده بلکه معجز او سوره است و اینها حروفی است که کنایه از مطالبی است
کسی نگفته که صاد مثلاً لفظ عربی است که تو میگوئی در لغت عرب ما ندیدیم بلی حرفی است مستعمل در لسان عرب پس چرا
خود بجهل خود ادّعائی می کنی و بر مزخرف خود برهانی لغو می آوری و خلق خدا را اغوا مینمائی از خداوند بترس و از
رسول خدا حیا کن و دین خدا را فاسد منما و امّا این مطلب که اثبات کرده بقول خودش که قواعدی که در دست ما هست
میزان کلام انبیاء نیست اوّلاً این حیله را محض این نمودند که دیدند ما رد کردیم بیان میرزا علی محمّد را بوجوهی چند و یکی
از آن وجوه این بود که این عربی نیست و بقواعد نحویّه و صرفیّه درست نمی آید و دیدند ما راست میگوئیم چاره بجهت

جواب کردند اوّل گفتند عربیت هفتاد وجه است این یک وجه است ما این سخن را جواب گفتیم عاجز شدند این
حیله را کردند و جوابی ساختند که حاصل آن اینکه میرزا علی محمّد حجّت است و کتب نحوی باید بعبارهٔ او سنجیده شود
نه کتاب او با کتب نحوی و دیدند که این سخن ابتداءً در بارهٔ او راست نمی آید افترا بر پیغمبر خدا بستند که کلام او هم تقعید قواعد
عروض و علم معانی و بیان درست نمی آمد امّا این ادّعا که مسلّم دروغ است راست میگوئی اقدام نما و بیاور یک آیه
و یکسوره که از قاعدهٔ خارج باشد بلی چند لفظی را عثمان تصحیف کرده است که بظاهر با قواعد درست نمی آید ولی
نحویّین و سایر علماء مسلمین بیک وجهی درست آورده اند ولی در اخبار ائمّهٔ هدی تصریح فرموده اند که نزول آیه اینقسم نیست
بلکه آن قسم که فرموده اند هیچ اشکال ندارد و موافق قواعد نیست که درست است و مرا حال مجال اینکه همه را
نقل کنم نیست و در کتب تفاسیر و کتبی که محض این علم نوشته شده ثبت است ملاحظه نما که می یابی پس در قرآن آنچه
گفته دروغ است و امّا در باب کتاب میرزا علی محمّد راست گفته عباراتیکه بیک قاعده درست بیاید بسیار کم دارد و
کاش عذر خودش را ذکر میکردی مضحک تر بود که گفت حروف و کلمات نزد من سجده کردند من همه را مرخّص
کردم که هر یک سر جای یکدیگر بنشینند و عمل یکدیگر را بکنند این سخن که حال درست کردند فی الجمله سر و صورتی دارد
و عوام گول میخورند حال عرض میکنم در جواب محض اینکه عوام ملتفت شوند بطور جدل که آیا کسی که ادّعائی می کند و
چیزی تازه می آورد و مردم را بآن میخواند هیچ قسم میزان باید داشته باشد که ما بفهمیم راست میگوید یا میزان بکلّی لازم
ندارد اگر میگوئی هیچ قسم میزان لازم ندارد و من هم نباید او را بسنجم و کلام او را نسنجیده باید قبول کنم این
سخن زور است و احدی از تو نمی پذیرد زیرا که عاقل میفهمد که هر چیزی در عالم بمیزان فهمیده میشود و خداوند برهان را
دلیل صدق قرار داده است و مسلّم هیچ حق و باطلی در عالم اعراض خالص نمیشود لامحاله داعی بحق و باطل همیشه هست
و هیچ مسئله طرح نمیشود که اختلاف آراء در آن نشود و بعضی حقیقت و بعضی باطل و هیچ کتابی نوشته نمیشود که ضدّی
نداشته باشد عرصه عرصهٔ اضداد است و هر چیزی را ضدّیست پس لامحاله میزانی لازم است که من تمیز
حق و باطل را بدهم حال میزانی که شخص بدست من میدهد که من حقیقت او را بفهمم چه خواهد بود تو همین یک مسئله را برای
من ظاهر کن باقی مسائل همه حل میشود و من خودم برای تو اقسام موازین را شکافتم تا اینکه بفهمی و نظر کننده در این



کتاب عبرت بگیرد اولاً عرض میکنم چنانکه در مقدمه گذشت که میزان چیزیست که در نزد مدعی و مدعی علیه مسلم باشد چنانکه ملاحظه میکنی در مرافعات یا حکم بشاهدین عدلین میشود که طرفین مسلم داشته باشند که اینها دروغ نمیگویند یا بقسم باسم خدا که مسلم طرفین است که او حاکم عدلست یا بشاهدی و قسمی که اینهم بهم مسلم است بچیزیکه مسلم وضروری نباشد نمیتوان حکم نمود همچنین است در هر مقام زید نامی که برمیخیزد و میگوید من حجت خدا هستم یک میزان عدل لازم دارد که نزد محجوجین هر چند نفر که باشند مسلم باشد که آن شخص را بآن میزان بسنجند پس یک مرتبه هست که قبل از او حجتی از خداوند نصب شده و با دلّه و براهین حقیت خود را ثابت فرموده و مسلم شده است پس حجت ثانی برمیخیزد در میان مردم میتواند بگوید میزان من آن شخص است باین وجه که نص فرموده مثلاً بر حقیت من پس اگر نصی صادق از او در میان باشد که محل شبهه نباشد حقیت شخص ثانی ثابت میشود و دیگر محتاج به بینه نیستیم و هر چه بفرماید باید اطاعت نمود ولو اینکه احکام نبی اول را از میان بردارد و حکم ثانوی بیاورد چراکه نبی اول فرموده که این شخص نبی است و مسلماً راست گفته و چون نبی است هر چه میگوید حق است و اگر احیاناً یک وقتی معجزی هم برای ما آورد تفضلی است که فرموده است و الا بعد از نص دیگر برهان لازم نیست و وجه دیگر اینست که او را بسنجیم به شخص نبی سابق زیرا که انبیا همه یک سنخند ولو بعضی افضل از بعض باشند ولاکن بابه الاشتراک دارند پس نظر میکنیم بحالات این نبی اگر مثل نبی اول است میگوئیم اینهم نبی است چنانکه پیغمبر خاتم فرمود ما کنت بدعا من الرسل پس وضع رسل کلیةً یک وضع است و تفاوت در جزئیات است مثل اینکه اناسی یکوضع دارند و اگر کسی یک انسان دید دیگر هر چه انسان به بیند میشناسد و هکذا فقهاء نوعاً یک وضعند اگرچه بعضی اعلم از بعض باشند پس اگر کسی یک فقیه دید حجت خدا بر او تمام میشود و سایر را میشناسد مثل اینکه در بهائم مثلاً همه گوسفندان کلیةً یک شکلند پس اگر یک گوسفند دیدی سایر را میشناسی ولو در جزئیات متفاوت باشند پس این مسئله میزانی بزرگ است بلکه در واقع ادلّ از همه موازین است اگرچه در اوایل امر باین میزان تنها اکتفا نمیفرمودند محض اینکه مردم جاهل بودند و معرفت ایشان کم بود امر را واضح تر میفرمودند ولی در آخر الزمان تکلیف مردم این شده است که باین میزان حجج خدا را بسنجند و حال در صدد تفصیل دادن نیستیم پس هر حجتی که قائم شد هر ادعائی که دارد میشنوی آنگاه او را می سنجی بحجت قبل که در مقام اوست

اگر همان اعمال و افعال و صفات که لازمهٔ رتبه حجّه قبل بوده ثانی هم دارد معلوم است که اینهم نظیر و مثیل آنست پس اگر
کسی برخواست و دعوی علم کرد باید همان کار که علماء از صدر اوّل تا کنون کرده اند بکند و هر وصفی که داشتند او
هم داشته باشد و اگر کسی برخواست و مدّعی بابیّت شد باید هر وصفی که ابواب و نوّاب امام داشتند داشته باشد
و بهمان قسم سلوک کند و هر کس مدّعی امامت شد باید بر صفت ائمّه باشد و هر کس مدّعی نبوّت شد باید مثل انبیاء باشد و
این قاعده ایست کلیّه که در هر چه شبهه نمائی در این شبهه نمیرود اوصاف و حالات سابقین بر ما بیّن و ظاهر شده است
الحمد لله که اطفال و زنان شیعه دانسته اند و اگر احیاناً بعضی از آنها نظری باشد بقدر حاجت در تعیین و تعریف اشخاص
ضروری است و همان قدرها در معرفت کافیست و اگر هوش خود را جمع نمائی می فهمی انشاء الله و هر گاه کسی
برخیزد و ادّعای علمی از علوم نماید لامحاله اینرا هم میزانی است و خداوند در میان خلق میزان قرار داده است یا این
است که این علم سابق هم در میان خلق ظاهر فرموده است و علمای این علم بوده اند و آثار آنها در میان خلق هست
پس همان میزان ادّعای اینشخص است مثلاً میگوید من شاعرم و علم شعر دارم شعر چیزی نیست که تازه پیدا شده باشد
از عهد آدم تا حال در میان خلق انواع شعرها و شعراء بوده اند و در علم شعر کتب تصنیف شده و حقش موجود بوده
است پس میزان همان علمست که از سابق در خلق بوده که سابقین صادقین آورده اند و نمیتوان گفت که آن شعرها
که از سابق بوده همه باطل است چرا که انبیاء و اولیاء که مسلّماً صادق بوده اند همه تصدیق این شعرها را فرموده اند و
خود ایشان همین قسم شعر فرموده اند و طبع موزون حاکم صادقی است در اینباب حال آن کسی که آمده است و مدّعی
این شده که من شاعرم و شعری میگوید بهمانها باید سنجیده شود لاغیر و کذلک هر علمی که بیاورد و مدّعی آن شود اگر این علم
در میان مردم بوده است بهمان که بوده سنجیده میشود و اگر علم جدیدی آورد که ابداً در میان خلق نبوده لامحاله میزانی دارد و
میزان آن مقدمات مسلّمه است که در عالم بوده و نمیشود علمی بیاورند که مقدمه اش هم در عالم نبوده و اشارهٔ از خاتم
صلّی الله علیه و آله بآن نشده باشد در قرآن زیرا که مسلّماً خاتم بکلّ علوم عالم است و کتاب او هم حاوی کلّ است
و اگر تکذیب کند این مسئله را خود این تکذیب مبطل قول اوست و اگر احیاناً نخواهد استدلال باین براهین کند لابد برهان ثابت دیگر
بر اصل ادّعای خود باید داشته باشد مثل اینکه معجزی ثابت کند نبوّت خود را آنوقت علم جدیدی بیاورد و حکم کند تصدیق نماید



ودلیل دیگر نظلبید قول او مطاع است ورایش متبع چراکه نبی مسلّم است کو سنّت مثل اینکه شرع میگذارد و حکم میفرماید
و برهانی بر حقیّت اصل شرعش دست عامهٔ مردم نمیدهد الّا معجز اگرچه براهین بسیار دارد و خواص میدانند والّا اگر
هیچ برهان نباشد و از آثار سابقین هم مصدّقی نداشته باشد قول ورای او متبع نیست ابداً عقل خودرا جمع کن
تا آنچه عرض میکنیم بفهمی و ببینی که موافق عقل سلیم است وکذلک در السنه اگر کسی بیاید و دعوی امری کند و بلسانی
تکلم نماید اگر این لسان لسانی است از السنهٔ سابقه که درمیان مردم شایع و ذایع بوده است باید مطابق آنها باشد و
بمیزان مسلّم آنها سنجیده شود و آن زبانها مسلّماً حقّی دارد درمیان مردم و حق هیچ چیز هرگز پوشیده نمیماند نهایت این است
که بسا با باطل ممزوج میشود و مفرقی لازم دارد و اگر حق خالص بود بر هیچ عاقلی مخفی نمی ماند ولی ممزوج بباطل شده
لهذا در هر باب رجوع باهل خبره و موازین مسلّمه میشود پس آنچه مدّعی است اگر موافق حق است تصدیق کرده میشود
والّا تکذیب کرده میشود مثلا امروز اگر کسی برخیزد و بگوید من حجّة خدا هستم و زبان من ترکی است میگوئیم زبان ترکی درمیان
مردم بوده و هست چیزی نیست که تازگی داشته باشد و همین زبان را انبیاء سلف که مسلّم عالم بوده اند و صادق
شنیده اند و تصدیق کرده اند و سلیمان پیغمبر باین لسان تکلّم فرموده است و کتب باین زبان از سابق و لاحق درمیان
هست و قاعدهٔ مسلّمه دارد که از تحت قاعده خارج نمیشود مثل صرف و نحو عربی و صرف و نحو چیزی است که لازمه
کلمات است چراکه علم صرف علم باشتقاقات و مفردات الفاظ که لابد در هر زبان باید قاعده در این باب
داشته باشند و علم نحو علم ترکیب کلمات است و اینهم لابدٌمنه است و بعد از این بیان این مطلب را مینمائیم انشاء الله پس
هرکس میگوید من ترکم و ترکی سخن میگویم میزان او لسان ترکی است و همین قاعده که درمیان ایشان هست نهایت اگر چهار
لفظی هم درمیان مردم معوج شده بقواعد مسلّمه که سنجیده شود حق از باطل تمیز داده میشود و اگر امروز کسی برخیزد و بگوید ترکی
این نیست که من میگویم و لسانی جدید اختراع کند و بگوید این قاعده که ترکان برآن جاری هستند میزان من نیست باید
برهانی دیگر بیاورد که شاهد صدق باشد مثل نصّی از سابقین یا معجزی یا مثل این والّا خود بخود چه طور میتوان لسان
مسلّمی را که همه براین منوال جاری شده اند ترک کرد بحرف بی ماخذی که یکنفری بگوید و هم چنین لسان عربی
لسانی است که از زمان ابراهیم و اسمعیل و صالح درمیان مردم بوده و هست و نبی خاتم صلّی الله علیه و آله

باین لسان مبعوث شده وکتاب باین لسان آورده است وفرمایشات باین لسان فرموده وکذلک ائمّهٔ هدی
سلام الله علیهم باین زبان تکلّم فرموده اند وخطب واخبار فرموده اند که الآن موجود است واهل این لسان
قاعدهٔ مسلّمه دارند که همه کلمات حقّهٔ ایشان باین قاعده سنجیده میشود ومطابق میآید وشبههٔ درحقیّت این
قاعده درمیان مردم نمانده زیراکه بادلّهٔ مسلّمه ثابت شده است واگراحیاناً چهار کلمه هم برباطل درمیان
بعضی معروف شده باشد باز میزان عدل داریم که حق را ازباطل تمیز دهیم حال اگرکسی برخیزد وبلسانی تکلّم
کند وبگوید این لسان عربی است باید مطابق لسان عرب باشد وبهمان میزان که لسان ایشان سنجیده
میشود سنجیده شود ومطابق آید واگرمطابق نباشد کذب است وافتراء وتصدیق کرده نمیشود واگرکسی
بیاید ولسانی بیاورد وبگوید من مخترع این لسانم نهایت اسم آنرا عربی گذارده ام باید برهانی بکردست
داشته باشد که حقیّت اوظاهر شود آنوقت بهر زبان دلش میخواهد حرف بزند ومیان زبان وعلم و
شرع وحکم هیچ فرقی نیست بی دلیل تصدیق هیچ کس رانمیتوان کرد خداوند فرموده قل هاتوا برهانکم ان
کنتم صادقین حال این سخن که حضرات گفته اند بجهت اعتذار ازغلطهای کتاب بیان درجواب ایشان می گوئیم
این چه لسانست آیا عربی است یامخترع است اگرعربی است باید مطابق کلام عرب باشد وبقواعد
عربیّت درست بیاید دیگراین سخنان که اوحجّت است وکلام اخفش وسیبویه میزان سخن اونیست سخن گزاف ونا
مربوطی است مارا کاری با اخفش وسیبویه نیست قواعد ضروریّه دست داریم که کلام همه عرب با آن قواعد درست
می آید وکلمات ائمّهٔ هدی وکلام خدا همه موافق آن قواعد است وشکّ درصحّت آن قواعد نمیتوان کرد
واگرچه امسئله اش نظری باشد یامحلّ خلاف مسائلی ضروریّه درمیان هست که حقیّت آنها مسلّم است خواه
کوفی بگوید یابصری سنّی بگوید یاشیعی وجمیع عرب بهمان قواعد جاری شده اند واز قواعد ضروریّه نمیتوان
تخلّف کرد پس اینها میزان است وحجّهٔ خداست پس چون دیدیم بیان این مرد با این قواعد درست نمیاید
تصدیق نمی کنیم ومیگوئیم کذب است وافتراء واگربگوید من حجّت هستم برآنها آنها باید کلام خود را بکلام من بسنجند
عرض میکنیم همین سخن تو نقض میکند کلام تو راچراکه پیغمبر وائمّه سلام الله علیهم حجّت برکلّ بوده اند وکلام



ایشان مطابق با این قواعد است و همین قواعد را ایشان پسندیده اند و اگر میگوئی خود مخترع لسان هستیم
عرض میکنیم برهان دیگر بر صدق مدعی باید داشته باشی از معجزات و آیات بیّنات و ما را در این مقام نیز سخنهاست
و باختصار میکوشیم و بطور اجمال بیانی می کنیم یکی اینکه اگر کسی آمد و ایستاد و ادّعای مقامی کرد و امر جدیدی
آورد برهان صدق خود آن امر جدید را نباید قرار دهد بلکه برهان صدق او امری عتیق باید باشد چرا که سابقا
دانستی که برهان باید چیزی نیّر و ظاهر باشد که ضروری باشد نزد محجوجین و امری که مخفی است برهان نمیشود
و چیزی که جدید است مجهولست نه معلوم بلکه سابق معلوم شد که خود این محتاج برهانست پس این مرد اگر بیانش
را معجز قرار داده میبایست بهمان لسان معروف میان ما سخن بگوید تا ما همه بفهمیم و بدانیم که مثل آن نمیتوانیم بیاوریم
نه اینکه بزبانی سخن بگوید که ما نفهمیم آنوقت بگوید این معجزه من است چرا که ما امر جدید و لسان جدید را نمی فهمیم
من چه میدانم که احدی مثل این کلام نمیتواند بگوید بلکه من نمیدانم که این بی معنی است یا معنی دارد پس نفس این
عمل که کسی لسان جدید بیاورد و همین را معجز خود قرار دهد فقط دلیل اینست که این شخص حکیم نیست و گزاف گوست
و ما می بینیم میرزا علی محمّد همین بیان را که بقواعد عربیّه درست نمی آید معجز قرار داده و میگوید که احدی حق ندارد
غیر از این از من معجزی طلب کند و معجز دیگر هم نداشته پس مردم بچه قاعده بدانند این معجز است یا نه میزانی که در
دست ندارند که با آن میزان بسنجند و بسا کس دیگر هم می آید سخنی میگوید و میگوید این هم معجز من و احدی مثل این نمیتواند
بیاورد پس بچه قاعده من صدق و کذب مدّعی را بفهمم خود انصاف ده تا بر حق واقف شوی پیغمبر خاتم صلی الله علیه و آله
که فرمود قرآن معجز من است بهمان زبان معروف سخن فرمود و مردم دیدند زبان خودشان است و بهمان لغت
معروف سخن فرموده بلکه لغات غریبه بعیده از اذهان هم نفرموده بلسان متعارف سخن فرموده است که همه
می فهمند و بهمان قواعد صرفیّه و نحویّه و فصاحت و بلاغت جاری شده و مع ذلک ملیح است و
شیرین است و لیّن است و کهنه نمیشود و مؤثر است و مغیّر حالاتست و خاضع کننده نفوس است و دیدند با اینکه
زبان خودشان است احدی مثل آن نمیتواند سخن بگوید و علمای ایشان عاجز شدند از اتیان بمثل آن با آنکه
فصیح و بلیغ بودند با وجود آنکه پیغمبر ص امّی بود و درسی نخوانده بود و فهمیدند که قرآن معجز است پس این عمل باب

شما که باب ناراست خالی از حکمت است که بگوید بیان من معجز است یا اینکه زبان جدید است و اگر همان زبان است
که باید بمیزان سابق درست آید از این گذشتیم که با کتب نحو و صرف بسنجیم با قرآن و خطب ائمه و کلمات ایشان درست آید
بیشک هر بچه نحوی می فهمد که مطابق آنها نیست بلکه خودش فهمید که مطابق نیست که عذر از برای خود ساخت
که حروف و کلمات برای من ساجد شدند و بیان دیگر این است که اصل این سخن و لو تسلیم کنیم که جایز است لسان
جدید را معجز قرار دهند و بموازین سابقه هم درست نیاید خودش شاهد کذب مدعی است چراکه زبانی که انسان
اختراع میکند در حد خود باید میزان داشته باشد چراکه خداوند نفس انسان را معتدل آفریده است و عمل
شخص معتدل با اعتدال است پس بر یک نسق باید باشد و لامحاله میزانی پیدا میکند و لو با موازین سابقه
راست نیاید مثل اینکه شخصی که طبعش موزون نیست شعر را درست و موزون میگوید و لو با بحرهای متعارفه درست
نیاید ولی بیک بحری درست میآید و لو اختراعی باشد و اما شعری که هیچ وزن نداشته باشد شعر نیست
پس اگر کسی کلماتی غیر موزونه بگوید و بگوید این شعر است دروغ گفته و این شعر نمیشود بلکه نثری است که گفته ولی
میشود شعری بگوئی بیک بحری که کسی نگفته است و موزون باشد و اسمی از برای آن بگذارد و از قبل نفس خود هم
چنین اگر کتابی بزبانی جدید اختراع کند باید این عبارات بیک میزان باشد تا معلوم شود که طبع این شخص مستقیم است
مثلا اگر قرار داد فاعل منصوب باشد و لو این عمل خلاف حکمت است باید در همه جا بیک نسق باشد و فاعل را
منصوب نماید و اگر مفعول را رفع میدهد باید بیک نسق باشد و اگر جائی هم برخلاف جاری میشود باز بقاعدهٔ
منظمی باشد نه اینکه بیقاعده باشد و بی معنی سخن گوید و باختلاف حرف زند پس اگر دیدی کسی عباراتی می گوید
که بمیزانی درست نمیآید و باختلاف است یکجا مثلا اسم ان را مرفوع کرده یکجا منصوب کرده است یکجا
مجرور بچه قاعده میتوان این را تصحیح نمود و چه طور میتوان ساکت باین قول شد که اینقول حقیقت و حال
اینکه هیچ میزان ندارد و اگر بگوئی بدون قاعده این سخن حقیقت که حرفیست بی معنی و باینوجه سنگ روی
سنگ بند نمیشود و بنابراین همه کس میتوانند حرفی بیسرپا بزنند و بگویند این کلام حقیقت و حجت خدا است
پس چه اهمیت دارد از برای کلام او ست تفهیم آنچه عرض کردم و مکرر در این اوراق نظر کن تا بر حق ثابت شوی

پس مطلقا این سخن را وقعی مگذار و بدانکه همه حشو ورث است نهایت بالفاظ لیّن ادا کرده اند
فرموده اند ونیز از آنجمله است اینکه بالمثل اگر کسی را نظر بجهة اعلای اشیاء وحیث آلهی معانی باشد
واز او کسی در مقام اختبار سؤالی کند و برحسب قاعدهٔ مسلّمهٔ خود و مظنون خود جواب نشنود پس مختبر را
حقی نیست که جواب را بقواعد موروثه از سابقین بسنجد و اگر برخلاف آنها باشد انکار کند چنانکه از این قبیل
سؤال و جواب در قرآن بسیار است چنانکه میفرماید یسئلونک عن الاهلة قل هی مواقیت للناس
چه این حدّ با رسم با قواعد حکمای فلاسفه و منطقیین درست نمیآید زیرا که تعریف بغایتیست نه حقیقت نه بوجه
بمتاز عما عداه جز اینکه چون موجودات ملک دون رتبهٔ نفس انسانیه اند و همه معلول نفسند و بالبداهة
معلول حیث فایده و ثمر آن برای علّت ملحوظ است از این جهت اینگونه جواب فرموده و هم چنین
میفرماید یسئلونک عن الروح قل الروح من امر ربی جز این چه ملحوظ بنیست که روح مخلوق ظلّ
ربوبیت است و منسوب بامر رب است پس معلوم شد که کلام مصادر فیض را باین گونه خرافات و اباطیل ماثوره
و موروثه از اوایل نباید سنجید بلکه آثار آن کلمات در قلوب سامعین و ایجاد ارواح غیبیه در قلوب صاحبان
قلب سلیم و ذوق مستقیم او را کفایتست و مع المدارات اثر نکردن آن در قلوبی که کالحجاره او اشد قسوة است
ضرری بر آن وارد نمیآورد

جواب اینهم طرح مسئلهٔ دیگر است و جهش اینست که ما اینرا ذکر دیم بر حضرات که مسائلی علمیه از میرزا علیمحمد
سؤال کردند مزخرفاتی چند در جواب گفته است که هیچ معنی ندارد و این بیان را کرده است بجهة اینکه بکلّی
راه سد شود و احدی سخنی نگوید و هر چه میل دارند بگویند آنوقت اگر کسی حرف زد بگویند شما نباید کلام ما را بسنجید
و علم ما را اختیار نمائید خلاصه در جواب عرض مینمایم اینکه گفته که کلام ایشان را بقواعد ماثوره و مسلّمهٔ خود نباید
سنجید اگر مقصود تو اینست که انسان قاعدهٔ برای خود قرار دهد و کلام حجج خدا را با آن بسنجد و آنچه موافق
است قبول کند و آنچه مخالف است ردّ نماید یا آنکه قاعدهٔ از جهّال دست داشته باشد و آنرا میزان قرار
دهد راست میگوئی و حق با تست و انسان نباید فرمایشات حجج خدا را با باطیل خود که با آنها انس گرفته بسنجد

ولی اگر مقصود اینست که قواعد حقّهٔ ضروریّه را شخص ترک نماید و قول حجج سابقین را مهجور دارد و محض قول بیجای مدّعی این حرفی است بیجا و مزخرف چنانکه سابقا عرض شد که ضروریات حجّت خداست در هر حال و انسان ترک ضروریات را نباید بکند بلی اگر حجّتی از خداوند برخواست و آیات صدق اظهار فرمود آنوقت ضروری را انکار کرد اطاعت آنرا باید کرد و اهمّ نکته اینست که بضرورت ثابت شده که اگر کسی این آیات را اقامه نماید قول او محقق و ثابت است و واجب الاطاعه است پس معلوم شد که همه جا ضرورت متّبع است لا غیر و امّا ایرادی که بر کتاب خدا کرده است و جوابی که داده هر دو بیجا و بی معنی است و مزخرف گفته کاش اوّل معنی قرآنرا پند می گرفتند و وجه نزول آیات را و مبدأ و منتهی را می فهمیدند آنوقت ایراد میکردند امّا آنچه گفته در این جواب و سؤال که فرموده یسئلونک عن الاهلّة قل هی مواقیت للناس تا آخر که این جواب بقاعدهٔ منطقی درست نمی آید مرادش اینست که در منطق ثابت کرده اند که هر گاه سؤال از ماهیّت شیئی بکنند باید جواب بحدّ تام بدهند و اگر میسّر نشود برسم تام و اگر اینهم میسّر نشود جواب بحدّ ناقص و رسم ناقص بدهند تا اینکه تعریف شیئی بقدر میسور بشود و مراد از حدّ تام اینست که جنس قریب و فصل قریب را در تعریف بیاورند و مراد از حدّ ناقص اینست که فصل قریب را تنها یا با جنس بعید در تعریف آورند و مراد از رسم تام اینست که جنس قریب را با خاصّه و جنس بعید تعریف نمایند مثل اینکه در تعریف انسان بگوئی حیوان ناطق است یا بگوئی ناطق است یا جسم ناطق است یا بگوئی حیوان ضاحک است یا موجود ضاحک است یا ضاحک است و بقول او فرمایش خداوند که فرموده هی مواقیت حدّ نیست و رسم هم نیست بلکه غایت وجود اهلّه را بیان فرموده است آنوقت از جانب پیغمبر خدا عذری خواسته که پیغمبر ابدا راضی نیست و در جواب عرض میکنیم مقصود اینست که بقواعد منطقیّه اگر سؤال از ماهیت شیئی شود باید جواب باین قاعده که عرض شد بدهند و در این مقام سؤال از حقیقت هلال شده پیغمبر فرموده اند که هی مواقیت و حال اینکه میبایست تعریف هلال را بفرمایند پس از قاعده خارج شده اند عرض میکنیم از کجا دانستید که مسئول عنه ماهیت اهلّه است در آیه که همین قدر بیشتر نفرموده که یسئلونک عن الاهلّة نفرموده یسئلونک عن الاهلّة ما هی اگر فرموده بود ما هی سولخدا هم بیان ماهیت میفرمود

تو خیال کرده که مراد ایشان سؤال از ماهیت است و تقدیر گرفتی ماهی را شاید مقدر ماهی نباشد لاتی شیٔ
باشد یا ای شیٔ باشد یا لفظ دیگر نفس این فرمایش که فرموده سؤال می کنند تو را از اهله دلالتی بر ماهیت
ندارد ابدا بلکه با بقی لفظ سؤال محذوف است و بجهة قرینه جواب ظاهر میشود مراد چیست اگر بگوئی چرا
حذف فرموده عرض میکنیم این امری شایع است و از عین فصاحت است که باختصار در سخن کوشند و صنعت
اختصار صنعتی شایع است بلکه در مثل این مقام در همه زبانها شایع است که هرگاه شخصی سؤالی کند در مقام
جواب دادن اشاره بسؤال میکنند و جواب را بیان می کنند و از نفس جواب معلوم میشود سؤال چه بوده
مثلا اگر کسی سؤال کند از تو که خداوند آفتاب را چرا آفریده در مقام جواب اگر محتاج باشی بذکر سؤال بسا
میگوئی در باب آفتاب که سؤال کردی خداوند آنرا آفریده است که ضیاء عالم باشد و مربی موالید
و هکذا و اگر از ماهیت آنهم سؤال شود بهمین قسم میگوئی در باب آفتاب آن جرمی است فلکی ضیئی مثلا
یا بغیر این تعریف میکنی بهر حال که این عمل معروفست و از عین فصاحت بلی اگر مقامی باشد که لابد بشوی
از ذکر تمام مسئول عنه تا واضح شود چیزی را ترک نمیکنی و بیان میکنی آنهم از فصاحت و بلاغت است و هر
دو صنعت در قرآن هست حال در این مقام هم خداوند عالم اشاره بسؤال فرموده بعد جواب فرموده
فرموده یسئلونک عن الاهلة و وجه نزول آیه و اصل سؤال اینست که معاذ بن جبل و ثعلبة بن غنم عرض
کردند یا بال الهلال یبدو دقیقا کالخیط ثم یزید حتی یستوی ثم لا یزال ینقص حتی یعود کما بدا ملاحظه نما در
سؤال ایشان که از حکمت بدر و هلال شدن ماه سؤال کردند عرض کردند چرا ماه باریک میشود مثل خیط آنوقت
زیاد میشود تا بدر شود باز کم میشود تا برگردد بحال اول حضرت جواب فرمودهی مواقیت للناس والحج یعنی
خداوند خواسته اوقات مشخص باشد بجهة طاعات و عبادات و تعیین شهر حج پس مقدر فرموده که
بدر و هلال شود تا عدد شهور معین شود و اول شهر و آخر شهر و وسط شهر معلوم شود و این جواب مطابق
سؤال است و از عین حکمت مثل اینکه میفرماید یسئلونک عن الانفال قل الانفال لله والرسول تا آخر آیه
سؤال آنها این بود که از انفال بایشان عطا فرماید مع ذلک اختصار فرمود بلفظ عن الانفال حال نمیتوان

گفت که سؤال از ماهیّت انفال است بجهة اینکه فرمود یسئلونک عن الانفال وامّا قول خدای تعالی
یسئلونک عن الرّوح قل الرّوح من امر ربّی عرض میشود امر روح مشکل ومبهم بود ودر توریة بیان آن نشده بود
پس سؤال از روح کردند بعضی ذکر کرده اند که سؤال از قدم وحدوث روح بوده پس جواب فرمود روح
از امر خداست پس مخلوقست وظاهر جواب هم قرینه است که سؤال این بوده است وبعضی گفته اند که یهود گفتند
بقریش که سؤال کنید از آنحضرت از اصحاب کهف وذی القرنین واز روح اگر جواب همه را فرمود یا از همه
ساکت شد بدانید که پیغمبر نیست اگر جواب از بعض داد وساکت از بعض شد معلوم است که پیغمبر است
آن بزرگوار جواب از قصّهٔ اصحاب کهف وذی القرنین فرمود وجواب از روح را ظاهر نفرمود وهمین قدر
فرمود من امر ربّی یعنی خداوند علم آنرا بمن داده یا مطیع امر خدا هستم هر وقت فرمود ظاهر مینمایم وشما
نمیدانید بقرینهٔ قول خدای تعالی که بعد میفرماید وما اوتیتم من العلم الّا قلیلاً این بیان ظاهر است بنا
بر قول مفسّرین وبنا براین وجه ایرادی وارد نمی آید ودر حقیقت عرض میکنیم آنها ماهیّت روح را خواستند
وپیغمبر هم جواب فرمود زیراکه روح را خداوند از نور مشیّت خود آفریده است چنانکه در حدیث است وصورت
روح هم انوار وصفات مشیّت است پس در جواب فرمود روح از امر خداست پس از عین حکمت تعریف
فرموده وخیال حضرات بسیار بعید است وما درصدد بیان خلق روح نیستیم که تفصیل حال آنرا اینجا بیان
کنیم لهذا باختصار کوشیدیم پس این تحقیقات که در مقام نموده اند بسیار بیجا ومزخرفست وبجهة سکون قلب
ضعفاء عرض میکنیم که قواعد منطقیّه هرکدام از رای وهوای فلاسفه است محلّ نظر است وبآنها اعتنا
نباید کرد ولی پارهٔ از قواعد مسلّمه دارند که عادت جمیع ناس بر آن جاری شده ومسلّم وبدیهی است
وعقل سلیم حکم بآن میکند نمیتوان آنها را منکر شد مثل اینکه تعریف هر چیزی را باید طوری کرد که ظاهر شود
وجامع ومانع باشد این مسئله نیست که بتوان منکر شد وهم چنین تعریف شیٔ را باید بمساوی آن کرد نه باعمّ
از آن واخصّ از آن اینها چیزی نیست که بتوان گفت بی معنی است عقل سلیم حکم باینها میکند وچه پیغمبر و
چه امام وچه غیر ایشان هرکس سخنی بگوید بهمین وجه میگوید چنانکه ملاحظه میکنیم در کلمات ایشان که بهمین قواعد

جاری شده اند بلی بعضی قواعد ساخته اند و مذهب خود قرار داده اند که آنها متبع نیست ولی در مثل این مطالب
سخنی نیست پس میتوان گفت که اگر از پیغمبر سؤال کنیم که حدّ چیزی را بیان فرماید بلفظی میفرماید که جامع و مانع
نباشد یا جنس و فصل یا خاصّه بیان میفرماید اینها همه خیالات بی معنی است که بهم بافته اند و همین بس است
که از همه کلمات ایشان خلاف این را شنیده ایم و خداوند میفرماید ما ارسلنا من رسول الّا بلسان قومه و لسان
قوم همین است و امّا برهان مزخرفی که بیان کرده اند در مقام اعتذار بسیار شبیه بهذیان است نفس انسانیّه
علّت است و خلق معلول چه دخل باین دارد که نظر علّت بغایت است و حیث فائده ملحوظ اوست یعنی چه و که
گفته مطلق نفس انسانیّه علّت است از برای سایر خلق بلکه در کون علیّت و معلولیّت میان ایشان نیست و بر
فرض که علّت باشد و نظرش هم بغایت باشد مورث این نمیشود که جواب مطابق سؤال نباشد بلکه جواب مطابق
سؤال ندادن از بی حکمتی است و جهل نه از علوّ مقام اگر بنا براین باشد پس پیغمبر صع در جمیع مقامات میبایست
جواب از توحید فرماید حتّی در مسائل شرعیّه و حال اینکه پیغمبر باید نظر بخلق فرماید و امر و نهی در مقام ایشان
نماید خلاصه این سخنان را دیگر جواب نیست و خوب بود که عذر را از قول بعضی از صوفیه میآوردند که شنیده ام طایفهٔ
هستند که میگویند عالمی هست از عوالم که سالک تا بآن مقام میرسد پس بنا می گذارد نامربوط گفتن و الفاظ
مهمله استعمال کردن پس خوب بود که می گفتند میرزا علی محمّد باین مرتبه رسیده و نامربوط میگوید و کلام خدا را هم
تغلیط میکردند و رسول خدا را نسبت بجهل میدادند و من باز بیان دیگر برای تو میکنم با اینکه کتاب طول کشید
و من ملول شده ام ولی محض اینکه جهّال باین نحو سخن بیشتر ساکت میشوند عرض میکنیم بدانکه این علوم متعارفه قبل از اینها
هم در میان مردم بوده بلکه بیشتر و بهتر بوده است همین منطق که ملاحظه میکنی اصلش از حکمای یونان
است و در میان ایشان معروف و مشهور بوده و کتب بسیار در این علم نوشته بودند و علم
عربیّت اگرچه مدوّن نبود ولی آن اوقات عرب مختلط با عجم نشده بودند و بر صرافت طبع باقی بودند
و علم لسان دست ایشان بود و علم فلسفه و کلام و غیر اینها در میان خلق بود و پیغمبر هم میان خلق برخواست
و همین قرآن را آورد و بهمین نحو که ملاحظه میکنی جواب سؤال میفرمود حال خود تجسّس کن در کتب و در سیر

سخن فرمودند اهل آن علم

ببین احدی توانسته بر ایشان یک ایراد وارد آورد که شما در این مورد بقاعده جاری نشدید یا لفظ را درست
ادا نکردید یا مطلب را بقاعده فرمودید حاشا و کلا که چنین چیزی نبوده بلکه برخلاف این از ایشان شنیده‌ایم
که با اهل هر علمی اقرار کردند که ایشان اعلم از خود ایشان هستند بلی پاره مسائل باطله میان اهل کلام و فلاسفه
مشهور شده بود که اصل آنها را رد فرمودند و ببیان وافی کافی شافی بایشان فهمانیدند که اینها باطل است
ولی با این وجه که حضرات میگویند ابداً جاری نشده اند و تو را بخدا خود انصاف ده اگر یک بچه از تو سؤالی
کند و تو برخلاف مطلب او جواب بگوئی آیا از تو ساکت میشود و مکرر سؤال نمیکند حاشا که چنین باشد
بلکه مکرر بر تو اظهار میکند که مطلب این نیست حال انصاف ده میشود جمعی خدمت پیغمبر بیایند و از حقیقت هلال
سؤال کنند و پیغمبر از غایت جواب فرماید اینها بکلی ساکت شوند و هیچ نگویند با اینکه هزاران دشمن
داشتند که همه عیب جو و عیب گو بودند بلی میشود محض مصلحت ساکت شوند و جواب مسئله را نفرمایند و میشود
جواب از جهة دیگر بفرمایند ولی میفرمایند که آن جهة که تو سؤال کردی حالا باشد مثلاً یا جواب بعد
میگویم یا فائده برای تو ندارد و لی رسم خود قرار میدهند که جواب مطابق سؤال ندهند و شاهد عرض من عقل
خود تو است و آثار ایشان که در میان است چنانکه بعضی را اینجا مشاهده نمودی حضرات با جهلشان
خیالی کردند آیه پیدا کردند که عذری قرار دادند برای بابشان و شرح آن را عرض کردم که وجه نزول آیه
چیست و اصطلاح چیست باقی حرفهای ایشان را هم از همین باب خیال کن ولی آنها عذر همین نکو جواب
میرزا علی محمد را بگویند که یکی از علمای معتبر از او سؤال کرده بود که سرّ این چیست که هرگاه آفتاب بگیرد
و ما کاغذی را بگیریم و سوراخ مدور کوچکی کنیم و برابر قرص نگاه داریم عکس آفتاب که روی زمین می افتد
بشکل آفتاب است اگر ثلث قرص گرفته اینطرف هم ثلث قرص تاریک میشود اگر ربع گرفته ربع تاریک
میشود و باقی روشن او در جواب نوشته اما الثلث و الربع ففی اسمی یعنی اما ثلث و ربع در اسم من است و
مرادش اینست که اسم من علی محمد است و علی ثلاثی است و محمد رباعی است حال تو را بخدا فکر خود را جمع
کن و ببین معنی این حرف چیست آیا سرّ ظهور ثلث و ربع اینست که مادر او اسم او را علی محمد گذارده است



چنین چیزی را عقل قبول میکند اگر خمس بگیرد علتش چه خواهد بود و اگر سدس بگیرد چه میشود خلاصه میخواهند
این گونه مزخرفات را نزد مردم زینت دهند تحقیقات مزخرفه می کنند و آنچه از قرآن نمی فهمند معنی کج
می کنند و دلیل خود قرار میدهند عصمنا الله من الزلل و ثبت اقدامنا علی صراط ولایة آل محمد علیهم
السّلام و این آخر سؤالات بود و از جناب مستطاب سائل عذر خواهم که مجال اینکه مشروح تر
و مفصّل تر جواب عرض کنم نشد با اینکه کتاب فارسی بود و مراد رفع شکوک و شبهات از قلوب عوام و
جهّال بود و نمیشد که اخبار و آیات بسیار حکایت نمایم زیرا که باعث اشکال میشد و دماغ ایشان میسوخت
و رغبت بمطالعه کردن این کتاب نمی نمودند لهذا خواستم بوضع آسان و سهلی جواب عرض کنم که آنها هم بهره
برند و از خداوند میخواهم که همهٔ ما را از شر شیاطین جن و انس آخر الزمان حفظ فرماید و اقدام ما را ثابت دارد
بر دین و منهاج خاتم صلّی الله علیه و آله و قد حصل الفراغ من تسوید هذه الاوراق
قبل الضحی من یوم الاحد حادی عشر شهر شوال المکرّم من سنه اربعة
و ثلث مائة و الف من الهجرة علی مهاجرها الاف التحیة
فی قریة النجر حامداً مصلیاً مستغفراً باهتمام جناب
مستطاب آقا علی تاجر طهرانی در بندر
بمبئی در مطبع کلزار حسنی بزیور
طبع در آمد ۱۲

بسم الله الرحمن الرحیم وبه نستعین

الحمد لله رب العالمین وصلی الله علی محمد وآله الطاهرین ورهطه المخلصین ولعنة الله علی اعدائهم اجمعین
وبعد چنین گوید بندهٔ اثیم محمد بن کریم که چندی قبل یکی از دوستان سؤال فرمود از شرح اخباری
چند که فرقهٔ بابیه تاویل بمزخرفات می‌کنند که تاویلات آنهارا نفی نمایم و حق را احقاق کنم با اینکه بعضی
از آنها هم ظاهرا مجعولست ولی من بملاحظهٔ اینکه رسائلی چند مولایم اعلی الله مقامه در رد ایشان
تصنیف فرموده بودند و خود این ناچیز هم چندی قبل رسالهٔ مخصوصه در رد آنها نگاشته بودم اقبال
بجواب ننمودم با اینکه ملاحظه کردم الباطل یموت بترک ذکره تا اینکه از گوشه و کنار شنیدم و نوشته جاتی دیدم که
حضرات بطور جد باین اخبار استدلالات مینمایند و حقیت امر این عجل بی خوار را بتاویل کردن این اخبار
اثبات می‌کنند بلکه آیاتی چند از کلام مجید بلکه سایر کتب سماویرا تاویل مینمایند احتیاط نمودم که مبادا در این
مورد ساکت شوم باعث عقاب شود بر خودم حتم دانستم که این امر را بر سایر امور مقدم دارم و مطالبی چند
برشتهٔ تحریر در آورم شاید بر ارباب بینش بطلان تاویلات ایشان ظاهر شود و اشخاصی که اهل علم نیستند و
از علم تاویل و باطن بهره و رشتهٔ درستی ندارند گول هوسهای بیجای ایشانرا نخورند و باین مزخرفات دین خودرا
از دست ندهند چراکه شیعه مجبولند بر اطاعت سادات و موالی خود بعد از آنکه حدیثی را شنیدند که منسوب است
بایشان بالفطره مایلند باطاعت کردن و این ملاعین با آن زبانهای نرم اخبار را تاویل می‌کنند و این
بیچارها چنین می‌پندارند که حقست و از سایر اخبار هم که اطلاعی ندارند پس بغفلت از حقیقهٔ حال اغوا میشوند پس
لابد بایست که حق را مکشوف داشت که این طایفه دینشان محفوظ بماند ولکن نخود این باؤلین ضالین این اوله نفع نخواهد

بجنبند مگر شمشیر امام علیه السلام نفعی بخشد عجل الله فرجه و سهل مخرجه پس اولا مقدماتی چند در فصولی چند برشته تحریر میآوریم بعد شروع می کنیم بشرح اخبار

فصل بدانکه از برای هر حرفی از حروف کتاب تدوینی و تکوینی هر کلمه و هر آیه تاویلی بلکه تاویلاتی چند هست مسلما و در این مسئله شکی و شبهه نیست و بطونی چند برای همه هست و از برای اخبار اهل بیت سلام الله علیهم معانی بسیار است که کلیات آنها هفتاد وجه است چنانکه پس از این ذکر خواهد شد ولی میپندارد که هر لفظی یا هر چیزی قابل تاویل بهر چیزی هست بلکه از برای هر چیزی تاویل مخصوص یا وجوهی هست و اگر وجوه تاویل هم داشته باشد همه یکوجه مناسبتی با آن چیز دارد پس نه اینست که اگر خداوند در کتاب مجید خود لفظی فرمود یا در حدیث لفظی آمد این را بهمه چیز تاویل میتوان کرد چراکه تاویل هم یکی از معانی لفظ است و میانه معنی و لفظ مناسبت شرط است چراکه معنی در لفظ مثل روح است در جسد تنها در الفاظ کتاب و سنت چراکه سایر ناس بجهت قلت حکمت و علم بسا از معنی بلفظی تعبیر می آورند که مناسبت ندارد ولی خداوند عالم و محیط است و میداند که هر لفظی را برای چه معنی آفریده است پس همان لفظ را برای آن معنی می آورد و اینست یک جهة از جهات معجز بودن قرآن چراکه خداوند همان لفظی که مخصوص این معنی بوده است و از همه جهة مناسب بوده است همان را آورده است پس اگر دیگری همین لفظ را بیان کند که همین میشود اگر چیز دیگر بگوید که با این حکمت نمیشود بفهم این یک نکته را در اعجاز و اگر مطلب دیگر هم بخواهد بگوید و لفظی در تعبیر از آن ذکر کند اولا که خارج از قرآن نمیشود چراکه در آن همه مطالب هست و ثانیا علم او مثل علم خداوند نیست که بفهمد چه لفظ را خداوند برای آن مطلب آفریده است خلاصه میان معنی و لفظ مناسبت شرط است و این مطلب در ظاهر و باطن و تاویل همه شرط است بلکه در هفتاد بطن و هفتاد تاویل و هفتاد ظاهر شرط است چراکه آنها هم معانی هستند و بدون سبب و جهة تعلق با این لفظ نمیگیرند هم چنانکه ارواح غیبیه بدون مناسبت تعلق ببدنی نمیگیرند پس بنابراین نمیتوان هر لفظی را تاویل بهر معنی کرد بابست نظر کرد و تاویل خاص آن را جست از این جهة است که تاویل جاهل را نفی می کنند چراکه نمیداند چه میگوید و بسا بر خلاف رضای

خداوند میگوید و هم چنین است امر در کتاب تکوینی هر چیزی تأویل خاصی دارد پس نمیتوان درخت را بلا سبب وجهة
تأویل نمود بسنگ یا سنگ را بدرخت بلکه این درخت را بآن درخت هر سخن جائی و هر نکته مقامی دارد و اگر
شخص بنای خود را بر تأویل بگذارد جمیع الفاظ کتاب و سنّت را میتوان بمعانی بعیده تأویل کرد و دین از میان برداشته
میشود امام میفرماید بگو مثلا شخص قادر است که بگوید مراد ایشان اینست که نگویم و هم چنین میتواند بگوید که بگو یعنی
بخور و هکذا پس بنابراین هیچ حکمی برجای خود نخواهد ماند و جمیع شرع بر میگردد و خداوند چنین چیزی را راضی نیست
و امام علیه السّلام در حدیثی نهی میفرمایند از تأویل کردن اخبار برأی چنانکه در کتاب اصول اصلیه روایت
کرده است از ابن قولویه از سعد از ابی الخطّاب از محمّد بن سنان از مفضل قال سمعت عن ابی عبد الله علیه السّلام
و دخل علیه فیض بن المختار فذکر له آیة من کتاب الله عزّ و جلّ اوّلها ابو عبد الله علیه السّلام فقال له الفیض جعلنی الله
فداک ما هذا الاختلاف الذی بین شیعتکم قال و ایّ الاختلاف یا فیض فقال له الفیض انّی لاجلس فی حلقهم
بالکوفة فاکاد ان اشکّ فی اختلافهم فی حدیثهم حتی ارجع الی المفضل بن عمر فیوقفنی من ذلک علی ما تستریح الیه
نفسی و یطمئن الیه قلبی فقال ابو عبد الله ع اجل هو کما ذکرت ان الناس اولعوا بالکذب علینا ان الله افترض
علیهم لا یرید منهم غیره و انّی احدث احدهم بالحدیث فلا یخرج من عندی حتّی یتأوّله و ذلک انّهم لا یطلبون بحدیثنا
و بحبّنا ما عند الله و انّما یطلبون الدّنیا و کلّ یحبّ ان یدعی رأسا انّه لیس من عبد یرفع نفسه الّا وضعه الله و ما
من عبد وضع نفسه الّا رفعه الله و شرفه فاذا اردت حدیثنا فعلیک بهذا الجالس و اومی بیده الی رجل
من اصحابه فسألت اصحابنا عنه فقالوا زرارة بن اعین حاصل سخن اینکه مذمت میفرمایند ایشان را که حدیث را میشنوند
و تأویل مینمایند و میفرمایند این از این جهة است که ایشان طالب حدیث ما لله نیستند طالب دنیا و ریاستند
اگر طالب حدیث لله بودند هر چه فرمایش ایشان میشد عمل مینمودند و هم چنین اخبار بسیاری وارد شده است در نهی
از تأویل کردن کتاب خدا برأی بلکه تأویل کردن کتاب خدا برأی بکفر میکشد اگر چه روایت کردن اخبار برای این جماعت
اشرار ثمری ندارد ولی برای مردمان خردمند فایده خواهد بخشید در کتاب مرآة الانوار روایت نموده است
از کلینی و عیاشی از حضرت صادق از حضرت باقر علیهما السّلام که فرمود ما ضرب رجل القرآن بعضه

ببعض الاکفر ونیز از عیّاشی روایت نموده از حضرت صادق علیه السّلام که فرمود من فسّر القرآن برأیه
ان اصاب لم یوجر وان اخطاء فهوی ابعد من السّماء واز ایشان سلام الله علیهم روایت نموده است که فرموده اند انّ تفسیر
القرآن لا یجوز الّا بالاثر الصحیح والنصّ الصّریح وعن النبیّ صلی الله علیه وآله من فسّر القرآن برأیه فاصاب
الحق فقد اخطأ وعنه صلّی الله علیه وآله من فسّر القرآن برأیه فلیتبوّء مقعده من النّار وفی روایة اخری عنه
صلّی الله علیه وآله من فسّر القرآن برأیه فقد افتری علی الله الکذب واز تفسیر امام علیه السّلام روایت
کرده است که فرمود اتدرون من المتمسّک بالقرآن الذیّ له الشّرف العظیم هو الذّی یاخذ القرآن وتاویله
عنّا اهل البیت او عن وسائطنا السفراء عنّا الی شیعتنا لا عن آراء المجادلین وقیاس القائسین فامّا من قال
فی القرآن برأیه فان اتفق له مصادفة صواب فقد جهل فی اخذه من غیر اهله وان اخطاء القائل فی القرآن
برأیه فقد تبوّا مقعده من النّار واز محاسن برقی از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده است که فرمود در
رساله خود وانّما القرآن امثال القوم یعلمون دون غیرهم ولقوم یتلونه حق تلاوته وهم الذّین یؤمنون به و
یعرفونه وامّا غیرهم فما اشدّ اشکاله علیهم وابعده عن مذاهب قلوبهم ولذلک قال رسول الله صلّی الله
علیه وآله انه لیس شی ابعد من الرّجال من تفسیر القرآن وانّما اراد الله فی ذلک ان ینتهوا الی بابه وصراطه
وینتهوا فی قوله الی طاعته بکتابه والنّاطقین عن امره وان یستنبطوا اما احتاجوا الیه من ذلک عنهم لا عن
انفسهم قال عزّ وجلّ ولو ردّوه الی الرّسول والی اولی الامر منهم لعلمه الذین یستنبطونه منهم فامّا غیرهم فلیس یعلم
ذلک ابدا فایاک ایاک وتلاوة القرآن برأیک فانّ الناس غیر مشترکین فی علمه کاشتراکهم فیما سواه من
الامور ولا قادرین علیه ولا علی تاویله الا من حدّه وبابه الذی جعله الله له پس با وجود این همه اخبار چگونه میتوان
قرآن را برای وهوی تاویل نمود بلکه عرض میکنیم هیچوقت از برای رعیت تاویل کردن قرآن برای وهوی سزاوار
نیست حتّی در هنگام ظهور امام علیه السّلام آنوقت هم رجوع بآنسرور باید نمود وآن بزرگوار دانا بمعانی قرآن
است لا غیر واگر برای خود کسی تاویل نماید از دین خداوند بیرون میرود چرا که قرآن بعلم خداوند نازل شده است
وحامل علم خداوند ایشانند چه در دنیا چه در وقت ظهور ثانوی چه در رجعت وچه در قیامت واخبار بسیار نیز



وارد شده است که علم قرآن خدمت ایشان است لا غیر وصریح خود قرآن نیز همین است که میفرماید وما یعلم تاویله
الا الله والراسخون فی العلم پس تاویل قرآن واخبار ایشان مطلقا بر ما جایز نیست مگر در صورتیکه دلیلی از جانب
ایشان داشته باشیم و تاویل سایر چیزها هم نیز بهمین منوال است چرا که خداوند علم را مخصوص بایشان کرده
است و سایر خلق را جاهل آفریده است و در آیات بسیار نهی فرموده است که رد بخدا و رسول کنند و میفرماید
ان لنا فی کل خلف عدولا ینفون عن دیننا تحریف الغالین وانتحال المبطلین وتاویل الجاهلین و این در همه
امور است نه در اخبار و کتاب خاصه پس در همه چیز بایست رجوع بآل محمد علیهم السلام نمود و از ایشان گرفت و شرط
عبودیت و بندگی همینست که انسان در هر چیز نوکر و خادم ایشان باشد و برای خود مطلقا نگوید و عمل ننماید
چنانکه میفرماید من عمل برأیه فقد کفر بلکه عرض میکنم تاویل اشیاء کمتر نیست از اینکه شخص سنگ ریزه بگوید هسته خرما
و بآن دین بورزد و امام میفرماید ادنی الشرک ان یقول للحصاة انها نواة و یدین الله به یعنی ادنای شرک همینست
که شخص بگوید سنگ ریزه که آن هسته خرماست و بآن دین بورزد پس اگر امر اینقدر سخت است چگونه
میتوان برای در دین خداوند گفت یا آنکه بنای ملک خدا را بتاویل گذارد خلاصه باین تاویلات بیجا نمیتوان
راه رفت و خداوند را بغضب آورد پس اگر شخص جاهلست بتاویل نبایست چیزی را از ظاهر بگرداند و
هر گاه میتواند تاویل کند بقاعده که خداوند قرار داده است و در فصل دیگر ذکر می شود ضرر ندارد
و میتوان تاویل کرد

از قول معصوم علم مطلقا در هر باب باشد و مطلقا حکم فرموده است

فصل رسم تاویل بحق همینست که هر چیز را باول برگردانند چنانکه حضرت امیر علیه الصلوة والسلام میفرماید
و مراد همینست که شخص مبدأ هر چیز را بطور حقیقت ملاحظه نماید و اطلاع بر او بحقیقت پیدا کند پس از آن کیفیت
نزول او را بعوالم دیگر مشاهده کند و ببیند که در هر عالمی بچه لباس درآمده است و لباس آنعالم را درست
بفهمد که چیست تا اینکه لباس عالم پائین تر را درست ملتفت شود و ببیند و از جهة اینکه کسی واقف بر حقایق
اشیاء نیست مگر آل محمد سلام الله علیهم که مبداء کل ملکند و هر چیزی اثر وجود مبارک ایشان است
پس ایشان مطلع بر مبادی اشیاء هستند پس اگر شخص از ایشان بگیرد بحقیقت خواهد رسید تنها پاره چیزها را

بطور خصوص تأویل فرموده اند و پاره‌ را از قواعد کلیه استنباط مینمائیم که بدست ما داده اند پس از آن قواعد اگر بتوانیم استنباط کنیم می کنیم و الا بهمان چه بطور خصوصیت فرموده اند اقتصار مینمائیم و این اولی است ولی سیم آنرا بطور مثال در این رساله خوش ندارم بنویسیم بهمین مختصر اکتفا می کنم و صاحبان بینش ملتفت میشوند و امّا طریق باطن اینست که شیئ را رو بمؤثر که آل محمّد سلام الله علیهم اگر نورانی است یا بجهل مطلق اگر ظلمانی است حرکت دهند و امّا باطن باطن که پوشیده است از چشمهای مردم و امروز ظاهر نخواهد شد و بدانکه مراتب تأویل بعینه مثل ارواحی است که تعلق ببدن انسان میگیرد همچنانکه این ارواح بطور تنزل آمده اند تا بپائین تا اینکه این بدن که اسفل از کلّ است غلیظ همان ارواح است هم چنین است امر در مراتب تأویل نسبت بظاهر و محال است که شیئ روحانی بدون جسد در این دنیا بماند مثلا روح حیوان در این دنیا مادام که این بدن نباشد نخواهد ماند پس تا دنیا برپاست محالست که روح بی بدن در آن بماند بلی اگر از این دنیا بالا بروند و بدن جسمانی را ترک کنند روح را بدون بدن غلیظ مشاهده میکنند مثل اینکه روح انسانی را بطور حقیقت شخص در دنیا و مثال مشاهده نخواهد کرد مگر اینکه با چشم پوشیدن از بدن و جداناً به بیند و الّا در دنیا با بدن جسمانی می بیند و در مثال با بدن مثالی و اگر احیاناً کسی در دنیا و مثال حقیقةً دید وجدانی است نه وجودی پس بنا بر این دنیای عرضی جائی نیست که حکم روح صرف در آن بروز کند بفهم چه میگوئیم و هم چنین است امر در تأویل محالست که بتأویل صرف اکتفا فرماید مثلا از برای نماز تأویلی است و باطنی و ظاهری در زمان ظهور مپندار که ظاهر نماز بکلی ترک شود و بمحض تأویل اکتفا کنند آیا نشنیده که مسجدی در کربلا بنا میشود که چند امام جماعت در آن می ایستند و نماز می کنند پس ظاهر نماز بجای خود است و تأویل هم در جای خود نهایت آنوقت مردم مکلّف میشوند که بتأویلهم عمل کنند و بباطن هم عمل کنند امروز تکلیف عامّه این نیست چرا که نمیفهمند پس مادام که اوضاع دنیا سرپاست مسلّماً ظاهر سر جای خود است و اگر بگوئی پس چیست معنی این فرمایش که امام شرع جدید میآورد عرض میکنیم خود این لفظ شاهد مطلب است که میفرماید شرع جدید میآورد و شرع حکم ظاهر ابدان است نه حکم تأویل حکم تأویل فوق این شرع ظاهر است و باز مپندار که شرع را تجدید میکنند یعنی شریعت پیغمبر را بکلی از میان برمیدارند نعوذ بالله بلکه شریعت پیغمبر را بطور صدق

وکمال بیان میفرمایند و بعد از این انشاء الله بیان این مطلب خواهد شد خلاصه حاصل سخن اینکه حکم ظاهر سرجای خود است تأویل و باطنی هم دارد هم چنانکه ملاحظه مشاهده مینمائی که آفتاب مثلا سرجای خود است حکم ظاهر هم مسلّماً دارد چراکه احکام تابع وجود اشیاء است تأویلی هم دارد مثلا می بینی که آفتاب گرم می کند و درد سر میاورد و صفرا را بهیجان میاورد پس حکم ظاهر لامحاله دارد پس اگر طبیبی را دیدی که بگوید مثلا تأویل آفتاب طبع است و بمریض خود بگوید از آفتاب احتراز مکن از نار طبع احتراز کن بدانکه این طبیب جاهلست چراکه آفتاب شخص محروری اذیّت میکند مسلّما بلی اگر بدن را ترک کند در عالم مثال آفتاب دنیوی با و آزار نمیکند ولی از نار طبع بایست احتراز کند بفهم این نکته را که همه جا انشاء الله بتو نفع خواهد بخشید پس الیوم باین مسئله ما امتحان میکنیم حقیّت و بطلان اشخاص را اگر کسی مثلا بگوید تأویل سموم عداوت اهل بیت است تو از آن احتراز کن و از سمّ الفار احتراز مکن بدانکه این شخص مبدع است چراکه سمّ الفار قتّال است شخص بایست از آن احتراز کند و از عداوت اهل بیت هم احتراز کند این قتّال ارواح است و آن قتّال اجساد و اگر این امر را تسلیم کردی لابدّی در همه موارد تسلیم کنی و شرع نیست مگر امر بآنچه نفع می بخشد و نهی از هرچه ضرر میناید بلی میشود یک چیزی یکوقتی حلال باشد بعد حرام شود و بر عکس برحسب صلاح و فساد حال خلق در اوقات مختلفه چنانکه در سایر رسائل خود شرح داده ایم و از این بابست نسخ شرایع و احکام ولی سخن در این است که کی است ناسخ و بعد از این انشاء الله بیان خواهد شد

فصل بدانکه خداوند عالم جلّ شانه از لطف خود برای هر چیزی علامتی قرار داده است و ما اشیاء را بعلامات میشناسیم و محالست که چیزی بدون علامت باشد و علامت هر چیز را هم برای ما بیان فرموده اند مگر چیزیکه محلّ حاجت ما نبوده است شاید بیان نشده است پس انسان اوّلا باید علامات اشیاء را بفهمد بعد پی بهر چیزی بعلامت ببرد و علامت واقع که هیچ شبهه در آن نمیرود صورت خود شیئی است و علامتی از آن پست تر آثار شیئی است و آثار شیئی مترتب بر صورت او است و تابع او و میشود که از پاره آثار گاهی پی بحقیقت نبرند ولی از صورت پی بحقیقت میبرند بلا شبهه

چراکه میشود که اثر دو چیز از جهاتی شبیه بیکدیگر بشوند و شخص ملتفت نشود از این اثر که مؤثر کی است مثل اینکه گاه میشود که صدای زید و عمرو شبیه بهم شود و تو از پشت حجاب صدائی بشنوی و بر تو مشتبه شود ولی از صورت هر یک بی شبهه پی باو میبری و صور اشیاء نیز مختلف است پارهٔ ظاهر و بیّن است که بچشم دیده میشود پارهٔ از این عرصه نیست و باین چشم درک نمیشود مثلاً صورت جسد زید با همین مشاعر ظاهره درک میشود ولی روح زید با این چشم درک نمیشود لهذا خداوند برای هر چیزی آثار خاصهٔ قرار داده که مخصوص بنفس اوست که از آنها پی بخود آن شخص میبری که اگر آنها نبود نمیتوانستی پی بحقیقت آن شیئ ببری و اگر کسی ادّعا کند مقامی را خود آن مقام یا اثر خاص او را بتو نشان ندهد از او نمیتوان پذیرفت چراکه خداوند میفرماید قُل هاتوا برهانکم ان کنتم صادقین و در ردّ کسانی که ادّعای الوهیّت کردند میفرماید که بی برهان و دلیل ادّعا کردند و پندار که این ردّ ناقص باشد چراکه برهان خدائی را بجز خداوند نمیتواند بیاورد پس خلق دائماً بی برهانند در این دعوا پس هر کس هر ادّعائی که دارد باید برهان بر دعوی خود بیاورد و اگر ادّعای بی برهانست برا و انکار میکنیم و او را تکذیب میکنیم چراکه خداوند میفرماید قَل هاتوا برهانکم ان کنتم صادقین پس اگر ادّعای بی برهانست کاذب خواهد بود و برهان همان علامت اشیاء است و اسم کتاب و سنّت و ادلّه برهان شده است بجهة اینکه تعبیر از علامات هستند و چون غیر ایشان کسی مطّلع از حقایق نیست برهان منحصر بکلام منیر ایشان شده است حال چون این سخن مجمل را دانستی عرض میکنیم زید را بعلامت زیدیّت بایست شناخت هر گاه مثلاً زید سفید است و فربه و زیبا و بلند قامت شخصی سیاه و قصیر و قبیح المنظر و لاغر اگر بیاید و بگوید من زیدم مردم از او نخواهند پذیرفت و این مثل عرضی دنیاوی است و محتمل است که یکوقتی تغییر کند ولی آثار حقیقیهٔ نفسانیّه ابداً تغییر پذیر نیست اگر زید عالم باشد شخصی جاهل دعوی این کند که من زیدم ابداً از او نمی پذیرند مگر بعد از آنکه علامت زید را در او ببینند مثلاً بعد از آنکه الیاس پیغمبر پنهان شد چون برگشت و مردم او را امتحان کردند دیدند همان صفات و اخلاق الیاس را دارد او را شناختند و بعضی تسلیم نمودند همچنین هر غایبی هر گاه ظاهر شود بایست علامات و آیات خود را داشته باشد

اگر پیغمبر است پیغمبری و اگر غیر پیغمبر است بعلامات خاصهٔ بآن مثلا قبل از ظهور امام علیه السلام جمعی از مردگان
زنده میشوند مثلا سلمان بسا زنده شود صورت سلمانی صورتی ظاهری نیست که ما بآن صورت او را بشناسیم
ولکن خداوند عالم جلّ شانه برای صورت واقعی سلمان آثاری و علاماتی گذارده است که اشخاصی که از شناختن
نفس سلمان عاجزند بآن صفات او را میشناسند و آنها همان تعیّنات سلمانیست که سلمان بآنها از او
شناخته میشد اگر امروز آمد و همه آنها را دارد میفهمیم که این سلمان است و الّا ما از کجا می‌فهمیم که این اوست
سلمان عالم بود بعلم اوّلین و آخرین و علم محمّد و علی صلّی الله علیهما و آلهما صاحب قدرت بود صاحب کرامات
و تصرّفات بود امروز اگر جاهلی برخواست و ادّعای سلمانی کرد نمیتوان گفت که این سلمانست و همچنین
در صورت ظاهر علاماتی داشته است که لابد باید آنها را اظهار کند فرض میکنیم بدن عرضی مناط نباشد و پیری
و جوانی و مقبولی و زشتی مناط نباشد ولی روح سلمان در هر قالبی ظاهر نمیشود قالبی معتدل میخواهد
که روح نقابت کلیّه در آن پیدا شود و بدنی طیّب و طاهر باید باشد و از این گذشته که اصل این مطلب
محلّ سخن است که میشود بدنی از ارحام سر بیرون بیاورد و بگوید من سلمانم یا نه این مخالف ظواهر اخبار است
و جمعی از علمای شیعه این را تناسخ شمرده اند ولی این حضرات بابیّه هیچ منع از تناسخ نمینمایند و بهمین نحو ادّعاها
می‌کنند ولی سخن ما در آن موتی است که از قبور خود سر بیرون بیاورند قبل از ظهور بمعجز امام علیه السلام یا بمقتضای
طبیعه بآن قسم که خدا دانا است و حقیقت آن از اسرار آل محمّد است علیهم السلام و آن غیر تناسخ است ولی
این سخن بگوش آن جهال نخواهد رفت ولکن علماء میفهمند و تسلیم میکنند باری و هم چنین است امر امام علیه
السلام خداوند از برای امامت علاماتی خاصه قرار داده است که بآن علامات امام شناخته میشود و بغیر آن
علامات محال است امام ظاهر شود یا غیر امام بآن علامات بروز کند اینست که میفرماید شیطان بصورت
رسول خدا و ائمه هدی سلام الله علیهم نمیشود یعنی بآن علامات بروز نمیکند حال آن علامات را بایست جست که چیست
هر وقت امام علیه السلام بآن علامات ظاهر شد باید اطاعت نمود بلکه عرض میکنیم که علایم حتمیّه از برای ظهور آن سرور
قرار شده است مثل خروج سفیانی حال اگر امروز عثمان نامی مثلا خروج کند و از اولاد ابوسفیان هم باشد

دی

وپس از آن شخصی جاهل بیرون آید و بگوید من امامم تسلیم امر او را نمی کنیم چرا که امام جاهل نیست امام عالم است
و تاویلهم نمیتوان کرد که مصلحة جهل بروز کرده است اینها تاویلات شیطانی است امام جاهل
نمیشود امام عالم است و این سخن بر تو سخت نیاید چرا که یکوقتی از مولایم اعلی الله مقامه شنیدم فرمود
گفته اند قبل از ظهور امام سفیانی می آید نفرموده اند هر وقت هر سفیانی بروز کرد حکماً امام میآید ملتفت نکته
باش پس میشود در ملک خدا هزار عثمان نام سفیانی بروز کند و خروج نماید و از پارهٔ اخبار هم مستفاد میشود که سفیانی
متعدد خروج میکند از این جهت است که در حدیثی میفرماید امام را بعلامت امامت باید شناخت
بلکه عرض میکنیم اگر بعضی از علامات بروز کرد و پس از آن امام با علامات و آیات امامت ظاهر شد و فرمود فلان
علامت مخصوص تاویل داشت و ظاهرش محتوم نبود باید پذیرفت چرا که بصورت امام مسلماً غیر امام
نمیشود و این از ضروریات مذهب شیعه است و فلان علامت خاص بسا از ضروریات نیست که
تاویل نباید بشود شاید تاویل شود و اما علامات امامت بسی واضح و نیر است از این جهت است که
در حدیثی میفرماید بمفضل که امر ما مثل آفتاب واضح و نیر است و برخی از علامات را برشتهٔ تحریر بیرون
میآورم تا حجة خداوند از برای مردم ظاهر گردد در عوالم از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است
که حضرت امیر علیه السلام فرمودند که امام مستحق امامت علاماتی دارد بعضی از آنها اینست که معصوم باشد
از گناهان صغیره و کبیره و در فتوی لغزش نکند و در جواب خطا ننماید و سهو نکند و نسیان نداشته
باشد و مشغول نشود بچیزی از امور دنیا و دویم علامات اینست که بر حلال خداوند و حرام او آگاه باشد
و مطلع باشد بر همه احکام خداوند و امر و نهی او و جمیع آنچه مردم بآن محتاجند پس همه مردم باو محتاج
باشند و او از همه کس مستغنی و سیم اینست که واجب است که از همه مردم شجاع تر باشد چرا که اگر او از جنگ
فرار کند همه مردم فرار می کنند چهارم اینست که از همه مردم سخی تر باشد و اگر همهٔ اهل زمین بخیل شوند او
بخل نکند چرا که اگر بخل بر او مستولی شود بخل میکند باموال مسلمین که در دست اوست و پنجم این است
که معصوم از همهٔ گناهان باشد و باین صفت امتیاز می یابد از مؤمنین که معصوم نیستند چرا که اگر



معصوم نباشد امین نمیتوان شد از او که یکوقتی مرتکب شود آنچه سایر مردم مرتکب میشوند از گناههای موبقه و
شهوات ولذّات و هر گاه او مرتکب شود اینگونه چیزها را لازم میشود که امامی دیگر بر او حدّ جاری کند پس در این
هنگام هم امام میشود و هم ماموم جایز نیست که امام این طور باشد و امّا وجوب اعلم بودن او از این جهة است
که اگر عالم نباشد امین نمیشویم از او در حکم کردن شاید احکام را کج کند و قضا را بقاعده ننماید و قضایای
مشکله بر او وارد میشود اگر عالم نباشد شاید نفهمد و جواب نگوید یا جواب بگوید بعد خلاف آن بگوید و امّا وجوب
اشجع بودن از این جهت است که فرار نکند و محلّ سخط خداوند نشود و جایز نیست که امام چنین باشد و امّا
وجوب اسخی بودن بجهة آنست که مقدّم داشتیم و این صفت لایق بامام نیست و از حضرت باقر علیه السّلام
مرویست که امامی که از ماست از پشت سر خود می بیند چنانچه از پیش روی خود می بیند و در کتاب بحار
الانوار از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده است که ده خصلت از خصال امام است
عصمت و نصّ و اینکه اعلم باشد از همه کس و اتقی و داناتر از همه کس باشد بکتاب خداوند و صاحب
وصیّت ظاهره باشد و معجز و دلیل بر ادّعای خود داشته باشد و چشم او خواب برود و قلب او خواب
نرود و سایه نداشته باشد و از پشت سر ببیند چنانکه از پیش رو می بیند و در حدیث دیگر است از
حضرت امام موسی کاظم علیه السّلام در صفات امام که دیده نمیشود از او بول و غایط چرا که خداوند موکل
فرموده است زمین را با بتلاع آنچه از او بیرون می آید و هکذا از این قبیل اخبار در علامات امام بسیار است
و در کتب اخبار جمع شده است و مختصر کلام اینست که آنچه خوبان همه دارند تو تنها داری حال
عرض میکنیم بر فرض اینکه این نوع تاویل مزخرف را که فلان شخص امام است با هزار زحمت و تاویل درست
آوردیم حال بگوید ببینیم که آثار امامت در او بحسب ظاهر جمع هست یا نه اگر نیست که بچه قاعده امام
میشود و حال اینکه روح امامت با و تعلق نگرفته است اگر جامع است که بما بعضی از آن را نشان
دهید تا ما هم بفهمیم و اگر میخواهی علامات را تاویل نمائی که سنگ روی سنگ بند نمیشود و باین
قاعده همه کس ادّعای امامت می کنند و علامات را هم بخود تاویل مینمایند آن بر اینکه سبب اختصاص شد چیست

فصل از علامات مخصوص امام زمان عجل الله فرجه اینست که صورت او شبیه به پیغمبر آخر الزمان میباشد واسم باطن ایشان اسم باطن رسولخدا است واسم ظاهر اسم ظاهر واز صلب امام حسن عسکری علیه السلام و بطن نرجس خاتون تولد میفرماید و مولد شریف ایشان از برای قاطبهٔ مردم مشتبه است چنانکه بود و بعد از ظهور زمین را پر از عدل و داد میفرماید و دولت دولت حق میشود و جمیع خلق تسلیم و تمکین از آنسرور مینمایند و سلطنت ایشان عالم را فرا میگیرد در اینها چه میگویند همه بتاویلست که اینقسم تاویل را همه کس درباره خود میتوانند بکنند مدعیهای باطل در زمان باطل دیگر هم بوده اند و از همین قبیل خرافات بهم بافته اند مثل همین کتاب بیان جمعی آیات مزخرفه آورده اند همه کس هم میتوانند ادعای باطلی بکنند و آیات تهدید و وعید و توبیخ و تخویف را بخوانند و خلق را از مخالفت خود با آنها بترسانند چه وجه خصوصیت باین دارد و از کجا باید بفهمیم والله انسان خجالت میکشد بر ایشان رد نماید چه جای اینکه تصدیق کند و بعد از این انشاء الله بیاناتی چند در شرح اخبار خواهد آمد

فصل بدانکه بعد از آنکه رسولخدا صلی الله علیه و آله از میان ما بیرون رفتند و ائمهٔ اطهار تشریف بردند و امام زمان غایب شد و دست ما از همه جا کوتاه شد ضروریاتی چند در میان ما گذارده اند که اینها را خلیفه و قایم مقام خود قرار داده اند و اصل مقصود اینست که آثار و علامات خود را خلیفه کردند بعضی از آنها بحد بداهت رسیده است که شک نداریم که اینها آثار ایشانست و بعضی محل نظر است اما آنچه محل نظر است شبهه در آن میتوان نمود در صورتیکه یقین بآن حاصل نشود و اما آنچه بحد ضرورت رسیده است مسلم است که آثار ایشانست باین دلیل که در این مقام محل ذکر آنها نیست پس اگر کسی از آن ضروریات عامداً تخلف ورزد کافر میشود بلکه اگر شک کند در کفر کسی که خلاف ضرورت کند نیز کافر میشود چنانکه در بعضی اخبار صحیحه وارد شده است و اصل معنی ضروری نه آنچیزیست که پیش همه کس بدیهی باشد چرا که چنین چیزی پیدا نمیشود چه بسیار جماعتی که در بلاد اسلام هستند و اسامی آنها خود را مینامند ولی مراد از ضروری چیزیست که هر کس وارد حوزهٔ شرع شود و شعوری داشته باشد و اطلاع از دین پیغمبر صلی الله علیه و آله حاصل نماید بفهمد که این از مذهب رسولخدا است صلی الله

شخص ۲



علیه و آله و باین میزان قویم و قسطاس مستقیم امروز ما مسلم و کافر را می‌شناسیم بلکه شیعه و سنی را میشناسیم بلکه
فاسق و عادل را می‌شناسیم حال این ضروریات دو قسم است بعضی از آنها اجلی معین دارد که تا آن روز باید بآنها
عمل نمود و بعضی اجلی ندارد و تا قیامت برجاست و محالست که تغییر کنند امّا آنچه اجل معلوم دارد ضروریات
در بعضی احکام فرعیّه است که چون امام علیه السّلام تشریف بیاورد آنها را تغییر میدهد چنانکه کسانی که در خبار
و آثار تتبع دارند می‌فهمند و بعضی از آنها ضروریاتی است که تغییر نخواهد کرد و بحال خود باقی است
و همه ضروریات حجت خداوند هستند نهایت در زمان غیبت همهٔ اینها نایب امام هستند و باید بهمه عمل نمود
امّا در زمان ظهور بعضی منقضی میشود و بعضی باز برجای خود است و باید آنها را از دست نداد مثلاً نماز و روزه از
ضروریاتی است که شاید در ظهور امام وضعشان تغییر کند لازم نکرده است که بهمین وضع باقی باشند
اگرچه اصلشان برجا میماند و بکلّی نسخ نمیشود و اگر امام علیه السّلام تشریف آوردند و آنها را تغییر دادند
نمیتوان متمسّک بضرورت شد و قبول نمود و لکن ضروریاتی که تغییر نخواهد کرد توحید خداست
مثلاً و نبوّت خاتم انبیاء و امامت ائمّهٔ هدی و صفات لازمه امامت مثلاً حتم است که امام عالم باشد
نمیشود که امامی جاهل آید و بگوید این از شرع قدیم بود حالا نسخ شد محال از عقلست که پیشوا جاهل باشد چرا که باعث
پیشوائی اعلم بودنست اگر اعلم نشد خود او محتاج برعیّت است پس رعیّت پیشوا میشود و هم چنین افضل بودن از
جمیع و هکذا صفات دیگر که مسلّم شده است که امام موصوف بآن صفات است و هم چنین جزو ضروریاتست
که رسول خدا اشرف از امام است امام زمان هرگز ادّعا نخواهد فرمود که من اشرف از پیغمبر هستم محال است
چنین چیزی و هم چنین مسلّم است که فساد محرم است امام مفسد نخواهد شد و هم چنین از ضروریاتی که تغییر
نمیکند اینست که امام حکم را بقاعده میفرماید شرع بی معنی و مزخرف نخواهد آورد و هم چنین مسلّم است امام
دروغگو نیست نمیشود که دروغگوئی امام شود که این شرع است من بر گردانیده‌ام و هم چنین امام سلطانست
و سائس نمیشود کسی سیاست نداشته باشد و امام شود و هکذا ضروریاتی چند هست که ابداً امام اینها را
تغییر نخواهد داد و کتاب خدا و اخبار ایشان گواه این مطلبست و اجماع همهٔ مسلمانانست

۱۹ فض

فصل از عجایب مزخرفات اینست که مرده این مرد در مقام اعتذار از نامربوطهای او تاویلی چند میگویند که عوام فریب خورند ولی علماء که مسلّم است که از این حرفها گول نمیخورند آنوقت عذر میخواهند که حدیث است که اکثر علماء بتسلیم امام رائی کنند مثلا میگویند که عربیّت هفتاد وجه است این نامربوطها یکوجه آنهاست دیده اند امام میفرماید ما کلمهٔ می گوئیم و یک معنی از هفتاد معنی از او اراده می کنیم یا جای دیگر میفرماید که کلام ما بهفتاد معنی منصرف میشود کلمات مزخرفه خود را قیاس بفرمایش امام کرده اند عرض میکنیم فرض اینست که عربی هفتاد وجه باشد میگوئی چه آیا یک وجهش اینست که نه معنی دارد نه نحوش درست است نه صرفش درست است نه ربط دارد و هم چنین چیزی که عربی نمیشود کدام عرب این سخن مزخرف را گفته پس بهتر اینست که بگوئی زبانی است خودم اختراع کرده ام آنوقت میگویم که چه قدر جاهلست اختراع کنندهٔ این زبان و خود آن پس از آن که خرافات خود را دید گفت که حروف و کلمات نزد من سجده کرده اند من مرخص کردم همه را که جای هم استعمال شوند و هریک عمل یکدیگر را بکنند این قوم اشباه بنی اسرائیل هم پذیرفتند و تمکین نمودند بهر حال که صاحبان عقل و هوش می فهمند که سخنان اینمرد چه قدر سخیف و مخبّث و خالی از عربیّت است و اشخاصی که با او معاشر بودند میدانند که ابداً سواد نداشته است و خودش هم آخر پشیمان شد و از قراریکه معروفست بارها توبه کرد یاران مرده دست از شهادت خود برنمیدارند و واقعاً نمیتوانند دست بردارند چراکه غالب مردم بالطبع مایل بخلاف شرع هستند و دلشان میخواهد آزاد هم باشند لابدّند که خود را الجبسی هم به بندند کیست از او مناسب تر که همه را مرخص کند که اهل شهر قدسید و شما را املال نباید بگیرد هرچه میخواهید بکنید

فصل آنچه از نوشته جات بعضی از اهل سواد ایشان دیده شده است دلالت میکند بر اینکه اصل نتایج مردمان بافهم ایشان بر تاویلست و هیچ مضایقه از اینکه هر روزی بتاویل کسی برخیزد و ادّعای امامت و نبوّت کند و کتابی بیاورد و تجدید شرعی نمایند ندارند بلکه تصریح باین مطلب مینمایند نعوذ بالله من غضب الله و تو می بینی که این سخن مخالفست با جمیع آنچه پیغمبران خدا فرموده اند و رسول خدا صلی الله علیه و آله با هزار

معجز و این قرآن باین عظمت اثبات فرموده که او خاتم پیغمبرانست و در احادیث بسیار که بحدّ تواتر رسیده است میفرماید بعد از من پیغمبری نیست و مسلّم است که ارکان دین هستند ولی ایشان پس از حضرت پیغمبر ابداً نطق به نبوّت نفرمایند و شرعی غیر از شرع آنسرور ندارند و امریکه در اسلام باین ظهور رسیده است چه طور میتوان بمحض تاویل یا انکار کرد و از باب اینکه غالب این مردم ببرهان عقلی قانع نمیشوند نه نقلی عرض میکنیم تو میدانی که نبی حجّت کامل خداوندست و امر نبوّت بسیار عظیم است و امری نیست که حجتهای خداوند آنرا مهمل گذارند و کم بشمرند و مردم را در آن بعقل خود واگذارند از این جهت است که صد و بیست و چهار هزار پیغمبر که آمده اند همگی از حال یکدیگر خبر دادند و هر سابقی بر لاحق خود نصّ فرموده و هر صاحب شرعی از صاحب شرع بعد از خود خبر داده است و این نیست مگر از عین لطف پروردگار و بزرگی امر و همه خبر دهندگان خبر دادند که محمّد بن عبد الله صلی الله علیه و آله آخری پیغمبرانست و همه اتفاق بر این مطلب کرده اند و خود آنسرور مکرر میفرمود که من آخری پیغمبرانم و لانبی بعدی حتی بحضرت امیر علیه السّلام فرمودند که منزلة تو از من بمنزلهٔ هرون است از موسی مگر اینکه پیغمبری بعد از من نیست و حال اینکه باین نحو تاویلات در همه کس و همه جا میتوان تاویل کرد که فلان پیغمبر است و اگر واقعاً حقیقة نبی واجب الاطاعه میبایست بیاید چرا رسول خدا صلی الله علیه و آله امر باین عظمت را منع میفرماید و مردم را نعوذ بالله سرگردان و حیران میفرماید با اینکه دأب انبیاء و مرسلین چنین نبوده است که از پیغمبر بعد از خود خبر ندهند و مردم را مطّلع نسازند اگر بگوئی بنحو تاویل این همان روح خاتم است که در مجلاها ظاهر میشود پس همان خاتم است که الحال می آید و نصّ بر خاتم کافی از نصّ از اوست و همچنین آمدن او هم منافی با خاتمیّت نیست عرض میکنیم به این معنی جمیع پیغمبران بلکه اوصیاء ایشان بلکه همهٔ خیرات و مبرّات جلوهٔ خاتم است و او اوّل و آخر است و فاتح و خاتم پس آدم او بود و نوح او بود تا آخر پس چرا در جلوهٔ آدمی نصّ بر جلوهٔ نوحی میکند و در جلوهٔ نوحی نصّ بر ابراهیم میکند و هکذا در هر جلوهٔ نصّ بر وصیّ بلافصل خود میکند و هیچ نمیگوید که بعد از من پیغمبری نیست و در این جلوه نصّ بر امامت می کند و میفرماید نبی بعد از من نیست لا محاله مقصودشان این نیست که وجود مبارک من بعد از این از آثار خود جلوه نمیکند اینکه قولی مزخرفست ولی مراد اینست که بعد از این بدن در دنیا بدنی که باسم نبوّت خوانده شود

وبر او وحی نبوّت نازل نشود نخواهد آمد و اگر کسی بگوید که چگونه میشود که آنحضرت رجعت میفرماید و مع ذلک میفرماید
لا نبی بعدی عرض میکنیم رجعت آنسرور وقتی است که عمر دنیا بآخر برسد و ظلمت را از میان بردارد با آن تفاصیل که
در اخبار دیده نه باین تاویلات دور و دراز بگوئیم که حالا رجعت شده است اگر رجعت تاویلی بخواهی بسازی در زمان
حضرت آدم هم میشد این تاویلات را بگوئی بعضی مؤمنین هم بودند که بگوئی زمین ایشان پاک شد از لوث شیطان
قابیل هم بود میشد بگوئی سفیانی است شیطان هم بود میشد بگوئی دجّالست چه زمانست که نتوان تاویل کرد پس چرا
یک زمان خاصی را خبر میدهند که آنوقت ظهور است و رجعت است نفهم چه عرض میکنیم و انصاف بده پس
معلوم است که این تاویلات مثمر ثمری نمیشود جز همین که گوینده بگوید و روز شب کند باری چون دیدیم که رسول خدا
فرمود بعد از من دیگر پیغمبر نیست دانستیم که مراد ایشان اینست که بدنی که حاکی باشد از روح خاتمیّت در این دنیا
دیگر نخواهد آمد نه اینکه مقصود این باشد که روح نبوّت از ملک خداوند تمام میشود یا اینکه مقصود این باشد
که خبری دیگر در دنیا نیست پس اگر کسی مرو ادّعا کند که من پیغمبر مبعوث بر خلقم بعد از خاتم او را تکذیب باید کرد و بلکه
تکفیر باید کرد چرا که پیغمبر صادق خبر داده است که نخواهد آمد

فصل خود این ملاعین میفهمند که تاویل می کنند و عاقل هم سخن ایشانرا میفهمد پس جوابی بایشان
میدهیم که ظاهرش عامیانه معلوم میشود ولی باطنش حکیمانه است عرض میکنیم بطور مدارات اگر بنا را بر تاویل
میگذاری همه چیز را تاویل کن اگر بنا را بر ظاهر میگذاری همه چیز را بظاهر بگو نه که بعضی از آن و بعضی از این را داخل کنی
شخص متدیّن هم ظاهر را دارد هم تاویل را و هر چیزی را سر جای خود میگذارد مثلا اگر آسمان را تاویل می کنی زمین را
هم تاویل کن آفتاب و ماه و ستارگانرا تاویل کن و سایر آنچه متعلق بآنست تاویل نما که امر منتظم شود مثلاً
اگر در شب بتاویل میگوئی آفتاب طالع است باین آفتاب تاویلی نمیتوان برخاست نماز کرد که الآن
زوال است و بی چراغ نشست که الآن روشن است بآفتاب تاویلی چشم تاویلی روشن میشود و زمین تاویلی
گرم میشود و گیاه تاویلی سبز میشود نه غیر این مثلا در زمستان اگر بتاویل گفتی تابستان است نمیتوان پوستین را
برداشت و تخم را کشت و محصول را فاسد نمود همچنین عرض میکنیم چه شده است که پیغمبر تاویلی میسازی و امّت

[illegible]

ظاهری میخواهی و شرع را بظاهر بر میگردانی و کتاب را ظاهراً منسوخ می کنی بنای همه را بر تاویل بگذار که آسوده خاطر باشی مثلاً بتاویل میگوئی عقل تو نبی تو است بملاحظهٔ اینکه آن حجت خداست بر تو و تو را خبر از رضا و سخط خدا میدهد و امر بطاعت مینماید حال نبی که عقل تو شد امتش چشم و گوش و اعضای تو است نه سایر خلق خداوند و شرعش آنچیز نیست که از اخبار و آثار خود تو بفهمی که از این راه بتو وحی خداوندی میرسد و اینست حجاب که میفرماید او من وراء حجاب پس امتیاز تو این میشود که مقلد مردم نباشی و سرافراز به بندگی خداوند شوی بفهم آنچه گفتم پس گانه نبی تاویلی داری و امت تاویلی و شرع تاویلی و مع ذلک اوضاع ظاهر سر جای خود است و برنگشته نه اینکه بتاویل خود تو را پیغمبر بخوانی نعوذ بالله آنوقت مردم را واقعاً حقیقةً امت خود بخوانی و شرع خاتم انبیاء را از میان برداری و قرآن خدا را منسوخ کنی یا مر تاویلی باید تاویل این قرآن را خوانده که قرآن خدا را از میان برداشت و اگر شخص صاحب شعور باشد همین قدر که عرض شد او را کافی است ولی این نوع تاویلهم که عرض شد درست میآید اگر شخص ظاهر را ترک نکند چنانکه سابقاً عرض شد پس اگر کسی باین نوع تاویلهم شرع را ترک کند و دعوی نبوت نماید کافر میشود و بدانکه اینکه عرض کردم محض مدارات و تسلیهٔ خاطر تأویلین است که اگر این نوع کنید باز دین زنده گیر است نه اینست که مثمر ثمری باشد و فایدهٔ ببخشد و واقعاً شخص پیغمبر میشود باین تاویلات بلی این قدر میشود بواسطهٔ عقل که پیرو انبیاء و امت خالصی بشود ملتفت باش چه عرض میکنیم که از حد تجاوز نکنی و پا از گلیم خود دراز تر نکنی

فصل چون فی الجمله رسمی از تاویل را عرض کردم بیان دیگر لازم شد که عرض کنم تا شبهه برای اهل تاویل نماند از آنچه سابقاً عرض شد فی الجمله معلوم شد که حضرات این ادعاها را بتاویل می کنند و عرض کردم تا علامت چیزی در کسی نباشد بتاویل ادعای آن چیز را نمیتواند بکند حال عرض میکنیم مناط در صحت تاویل فعلیت است مادام که چیزی در کسی بالفعل نباشد نمیتواند اسم آن چیز را بر سر خود بگذارد مثلاً شعله اسم این دخان مشتعل شده است محض صفت اشتعال حال بتاویل اسم همه چیز را شعله نمیتوان گذارد و لو در قوه همه چیز نار باشد و قوه نور همه چیز دارد اما روشن نمیکند جائی را ولی در هر چیزی که بیک معنی از معانی اشتعال این صفت باشد می توان گفت شعله است این امر در همه چیز همین طور است سماء را مثلاً سماء گفتند بجهة رفعتش یا بجهة اینکه معدن آتش است

موافق

موافق حدیث حال نه هر کسی را خود بخود و شما میتوان گفت با بسیت نظر کرد که سماویت در او هست یا نه اگر هست
او را سما میخوانیم اگر نیست نه حال که این قاعده را دانستی عرض میکنیم جمله صفات بر دو قسمند بعضی مسیر است
که در مظاهر بسیار شهر عابر و رکنند و از این جهت در مقامات بسیار آنها را درک میکنیم و چه بتاویل چه بظاهر آنها را
با آن اسما میخوانیم ولی پارهٔ در هر مظهری بروز نمیکنند مظهر خاصی لازم دارند لهذا در همه جا دیده نمیشوند مثلا
فرض کن اشخاصی که در امم سالفه بوده اند و مبدع بوده اند یا عاصی یا متمرد بجهة نقصانی که داشته اند همین
که قالبی اندک انحراف پیدا کرد صفة ایشان از او بروز میکند پس آن قالب را با آن اسم میخوانیم مثلاً سامری در
بنی اسرائیل بود و گوساله ساخت و او را ملعون دانستند حال در این امت هر که با آن صفت بروز کند و لو
در واقع هم گوساله نسازد بلکه شخصی گوساله صفت را پیشوای خود سازد و مردم را باو خواند او را سامری میخوانیم
حتی ابو موسی را سامری فرمودند بجهة اینکه لا قتال گفت مثل اینکه سامری لا مساس گفت و باندک تفرعنی از
حق شخص را فرعون میگوئیم و باندک حسدی شخص را قابیل میخوانیم و صحیح است و درست چرا که صفت آنها ناقص است
و در هر قالب معوج آن صفت بروز میکند و آن ارواح را هم باین اسما محض این صفة خواندند این روح هم چون
دارای آن صفة شد مسمی بآن اسم میشود مثل اینکه هر که ایستاد قائم است اسمها همه بر صفات و صور اشیا است
پس چه در زمان ائمه و چه الآن چه بعد از این هزار سامری و فرعون پیدا میشود و هرچه در آن امت است نظیرش در این
امت است اما موسی علیه السلام در هر قالب بروز نمیکند پس نمیتوان هر کس بکوهی بالا رفت و فکری کرد و اشتباهی
خیال نمود او را موسی خواند و نه هر کس حتی پیدا کرد عیسی میشود هزار نکته میباید بغیر از حسن و زیبائی موسویت
در قالب خاص بروز میکند و همچنین سایر صفات بزرگ حال که این مطلب را دانستی عرض میکنیم امر در امام زمان
عجل الله فرجه هزار مرتبه اعظم است نه هر که چهره برافروخت دلبری داند نه هر که آئینه سازد سکندری داند
نه هر که طرف کله کج نهاد و تند نشست کلاه داری و آئین سروری داند هزار نکتهٔ باریکتر ز مو اینجاست
نه هر که سر بتراشد قلندری داند نه هر که یکنفر را هدایت کرد مهدی عظیم است و نه هر که قیام بامر الله کرد آن
قائم است هر که خلاف کرد سفیانی میشود و لو آن عثمان نباشد اما هر که دفع او را کرد امام زمان نمیشود چرا که



آن صفة در قالب خاصی ظاهر میشود و موافق عقل و نقل آن نحو قالب در دنیا بسیار نیست و عدد محصور نیست که
آن روح و صفت را حکایت میکند و آن همان چهارده نفس مقدسند که رسول خدا صلی الله علیه و آله و حضرت
فاطمه و ائمه عم باشند یا سیزده بدون فاطمه علیها سلام و از این عدد بیشتر دارای این منزله نخواهد شد پس اگر
پیغمبر فرمود من مهدیم راستست و اگر حضرت امیر فرموده راست است و همچنین هر یک بفرمایند راستست و هر یک اسم
دیگری را بر خود بگذارند راست است و اما غیر ایشان را نتواند با اسم ایشان مسمی نمیتوان کرد چرا که فعلیت
جامعه در احدی نیست پس هیچکس چه از انبیاء چه از شیعه نمیتواند بگوید من کل مهدی و جمع مهدی هستم بلی
اسامی خاصه هستند و انوار و آثار اینست که حضرت صادق علیه السلام در حدیثی میفرماید فان الامة
تنکرها فمن قائل بغیبة یقول بانه لم یولد و قائل یقول انه ولد و مات و قائل یکفر بقوله ان حادی عشرنا کان عقیما
و قائلا یمرق بقوله انه یتعدی الی ثلث عشر فصاعدا و قائلا یعصی الله عز و جل بقوله ان روح القائم تنطق فی
هیکل غیره پس محالست که هیکلی غیر از آن هیکل تنطق باین اسم کند حال که این مطلب را دانستی بفهم که بنا و بل احدی
ادعای مهدویت بلکه علویت و حسنیت و سایر ائمه بودن نمیتواند بکند غیر از همان هیاکل مخصوصه بایشان و بروز ناقصین
هم در این قوالب نه از باب تناسخ است بلکه علت دیگر دارد و در خاتمه انشاء الله بیان میکنیم فرق را

فصل بدانکه این جهال نازک زبان با آن زبانهای شیطنت خود گاه گاهی با مردم بیچاره سخن میگویند که پیغمبران
دیگر معجز اثبات نبوت کردند و نبوت را دلیل معجزه است و فلان شخص هم معجزه داشته است پس او هم پیغمبر است اولا عرض میکنیم
که از معجزات او قدری بما نشان دهید آیا معجزه اش این بود که خبر داد که امسال میروم مکه که از آنجا ظاهر شوم راه
سد شده بود و نشد آخر هم معذرت خواست که بدا حاصل شد یا آنکه در مجلس گفت سلونی قبل ان تفقدونی وقتی که
از او سؤال کردند گفت مو بیالی یعنی خاطرم نیست یا آنکه با یکی از ثقات در راه مکه معظمه هم منزل بود شب خوابید
تا طلوع آفتاب آنوقت آن شخص ثقه محض طعنه او را بیدار کرد که ای باب برخیز که آفتاب طالع شد برخواست مضطربانه
و زیر جامه خود را بلند کرد و همان جا دراز کرد و فریاد زد غلام خود را که مبارک حبشی بالماء آیا معجز ایشان این
بوده است که صبح را خواب بخفتند خواهی گفت شرعش این بوده که نماز نکند میگویم چرا مضطربانه برخواست و نماز کرد

وسابقا دانستی از علائم امامت اینست که بولش را زمین ببلعد یا از بلعیدن زمین گذشتیم این ملا بایست اینقدر
کرامت کند که مجلس خود را نجس ننماید و از معجزات او کتاب بیان را میشمرند سبحان الله این چه مزخرفست
که میگویند عجیب تر که رسول خدا صلی الله علیه و آله تحدی میفرماید که مثل ده سوره یا یک سوره یا یک
قصه این قرآن نمیتوانید بیاورید این مرد در کتاب خود میگوید مثل یک حرف را نمیتوانند بگویند و میگوید همه قرآن را
در یک کلمه میتوانم جمع کنم و صریحا دعوی این میکند که افضل از پیغمبرم ترا بحق خدا بگو که معجز بودن این
مزخرفات از چه جهت است از فصاحت آنست که قاطرچی عرب هم از این فصیح تر حرف میزند از حکمتش
است که همه حکما میفهمند که این حکیمانه نیست از اثرش است که ما حاضریم بخوان این مزخرفات را ببینیم بقدر
یکدم ما کبریا اثر میکند اینک ما از قرآن خدا میخوانیم تو از آن مزخرف ببینیم اثر با کدام است هیهات هیهات
عقل مردم چه قدر ناقص است که انسان لابد میشود که بنویسد که حرف دیوانگان معجز نیست و عجب از آن قومی است
که هر را از بر تمیز نمیدهند و این کلمات را معجز قرار میدهند آنوقت بر بزرگان دین رد می کنند ولی چه جای توقع
مجانینی که بر خدا و پیغمبر رد کردند نعوذ بالله و اگر میگوئی غیر نمیفهمد که این معجز است را میگویم پس چه فایده در این معجزه که کسی
نمیفهمد قرآن اگرچه از فهم مردم دور بود ولی خداوند آنرا طوری نازل فرموده که فصحاء عرب فهمیدند که این طور
نمیتوانند بگویند ولی این مزخرف را مدعی هستند که کسی نمیفهمد و یقین میدانم که خودش هم معنی اینها را نمی فهمید بجهة
اینکه طبیعت بشری اگر یکوقتی بمزاح نامربوطی گفت چندی که گذشت فراموش میکند و نمیفهمد که مرادش از آن
چه بوده است مگر اینکه حافظه بسیار داشته باشد و عجب تر از همه اینست که خود آن مرد بارها توبه کرده است و نادم شده
است و در ملاء علانیه گفته که فلان خوردم خدا هم برحسب وعده خود او را اتمام کرد که در حدیث وارد است که هر کس
ادعای امامت کند دلیل آن نباشد عمر او کوتاه میشود و الحمد لله عمرش کم شد و خدا او را خذلان کرد آخر هم بصحبت
پیوست که جسدش را جانور خورد و این ملاعین هنوز برای او معجز اثبات می کنند و تازه اخبار و احادیثی پیدا
کرده اند و تاویل بمراد خود میکنند تا حال بشعر خواجه حافظ استشهاد میکردند که گفته شیراز پر غوغا شود شکر لبی پیدا شود
حالا اخبار را تاویل میکنند نعوذ بالله من قبح الزلل و بوار العقل و همین قدر که در مقدمه عرض شد انشاء الله کافیست



حال شروع میکنیم بشرح اخبار بقدر میسور

سؤال درکتاب عوالم مرویست یظهر من بنی هاشم صبی ذوکتاب و احکام جدید الی ان قال واکثر اعدائه العلماء، و در مقام دیگر از حضرت صادق علیه السّلام مرویست ولقد نظهر صبی من بنی هاشم ویامر الناس ببیعته وهو ذو کتاب جدید یبایع الناس بکتاب جدید علی العرب شدید فان سمعتم منه شیئا فاسرعوا الیه و درکتاب اربعین ذکر فرموده یظهر من بنی هاشم صبی ذو احکام جدید فیدعو الناس ولم یجبه احد واکثر اعدائه العلماء فاذا حکم بشیء لم یطیعوه فیقولون هذا خلاف ما عندنا من ائمة الدّین الی آخر الحدیث

جواب این احادیث را که روایت نموده اند باینطور ندیده ام و نشنیده ام امّا آنچه از عوالم روایت نموده اند در عوالم باین لفظ ندیده ام و شاید هم نباشد ولی باین لفظ حدیثی هست و شاید همین را تصحیف نموده اند از حضرت باقر علیه السّلام روایت شده است که میفرماید اذا ظهرت بیعة الصّبی قام کل ذی صیصیه و اخباری چند هست که آنحضرت بشرع جدید و کتاب جدید تشریف میاورد و از حضرت صادق علیه السّلام روایت نموده است در حدیث طولی در احوالات آنسرور تا آنکه میفرماید یقوم بامر جدید و کتاب جدید و سنته جدیده و قضاء علی العرب شدید ولیس شانه الّا القتل و از حضرت باقر علیه السّلام نیز روایت کرده است در حدیثی که میفرماید یقوم بامر جدید و سنته جدیده و قضاء جدید علی العرب شدید لیس شانه الّا القتل ولا یستتیب کذا احدا ولا تاخذه فی الله لومة لائم و از حضرت باقر علیه السّلام سؤال کردند که قائم بچه سیرت در مردم راه میرود فرمود آنچه از سابق است هدم میکند همان طور که رسول خدا صلّی الله علیه و آله هدم فرمود و اسلام را تجدید میفرماید و هم چنین آنچه در عوالم روایت کرده همه اش نزدیک بهمین مطلب است و قریب بهمین الفاظ و اما ذکر اینکه اکثر اعداء او علماء هستند ندیده ام و امّا آنچه از اربعین روایت کرده اند در اربعین نیست مگر عبارتی که از محی الدّین ابن عربی نقل نموده اسم باین لفظ نیست میگوید یضع الجزیة و یدعو الی الله بالسّیف و یرفع المذاهب عن الارض فلا یبقی الّا الدّین الخالص اعدائه مقلدة العلماء اهل الاجتهاد لما یرونه یحکم بخلاف ما ذهب الیه ائمتهم تا آخر عبارت و در اربعین حدیثی باین مضمون ندیده ام و ظنّ غالب این است که همین عبارت را تصحیف نموده اند و جناب اوی محض استعلام سؤال کرده اند و اما نوع

این مطلب صحیح است که شرع جدید و کتاب جدید میآورند و متفقهین هم با آن حضرت عداوت میکنند چنانچه
شیخ مرحوم اعلی الله مقامه میفرمایند و روایت ان اکثر ما یرد علیه المتفقهون ولی سند این روایت را خود این جانب
ندیده ام لکن مسلّم است که بنظر مبارک شیخ مرحوم اعلی الله مقامه رسیده که فرموده اند و متفقه غیر از عالم
است بلکه عرض میکنیم مسلماً علماء سوء هستند بلکه علماء سوء آن زمان بدتر از همه علماء عالم هستند ولی چه
ثمر می بخشد این احادیث باینها ولین فرض میکنیم که امام بکلّی شریعت را تغییر دهند و کتاب را بکلّی تبدیل فرمایند
و علماء هم با ایشان عداوت ورزند حال این شاهد میشود که این شخص مزخرف گو امام است بجهة اینکه چنین
کرده است حاشا که چنین باشد اوّلاً آن علامات که میبایست قبل از ظهور ایشان بروز کند کجاست اگر اخبار
آل محمد سلام الله علیهم در شرع جدید و کتاب جدید حجّت است در همه جا حجّت است خود ایشان علائی بیان میفرمایند
آنها چه شد برفرض که از علائم هم چشم بپوشیم آنکه میبایست ظاهر شود از ارحام ظاهر نمیشود بلکه فرزند امام حسن عسکری علیه
السّلام است که پنهان شده و ظاهر میشود از اینهم اگر چشم پوشیدیم به بدیهی میتوان دعوی باطل کرد و شرع و
کتاب را تغییر داد بحق هم میتوان فی المثل چنین کرد در فرض تسلیم این امر باین معنی که حضرات بابیه میگویند
آیا خداوند علامتی قرار داده است که ما بفهمیم که این مرد بحق اینطور کرده یا بباطل مسلّم علامت میخواهد اگر بگوئی علامت
نمیخواهد منکر لطف و عدل شده آیا علامات امام بحق در این مرد هست اگر انصاف دهی میفهمی که نیست اما کتابی را
که آورده است که مزخرفست از معنی و فصاحت گذشته ایم که عربیّت ندارد همه خلق هم که احمق نیستند که باین سخن مزخرف
قانع شوند که عربیّت اقسام است ایهم تقسیم است این چه سخن است که شخص باشعور بگوید و امّا شرع را تجدید
کرده است بگو کدام است همین چند حکم ناقص خلاف حکمت و خلاف سیاست شرع اوست که آورده
و شریعت بیضاء را نسخ نموده هیهات هیهات چه قدر مردم جاهلند و نادان و آنچه از اخبار و آثار ظاهر و بیّن است
اینست که مراد از تجدید کتاب نه اینست که این قرآن را از میان بر میدارد بلکه مراد اینست که آنچه عثمان تغییر داده است
تصحیح میفرمایند و همان قرآن خط حضرت امیر المؤمنین ع را میآورند پس در قرآن آنسر و همین قرآن را مشاهده
خواهی نمود و اخبار ایشان خود گواه این مطلب است و بطور مجادله عرض میکنیم اگر حدیث ایشان حجّت است جمیعش حجّت است



وبهمه باید عمل کردنه که بتعبیض نمود نمیتوان همین حدیث مجمل را گرفت واحادیثی را که مفسّر است نگیریم تا در تحت آیهٔ کریمه بیافتیم که نؤمن ببعض ونکفر ببعض واحادیث بسیاری گواه این مطلب است از انجمله احادیثی است که در مرآة الانوار روایت کرده است از محمّد بن سلیمان از بعض اصحابش روایت نموده است که عرض کردم خدمت حضرت امام موسی کاظم علیه السلام جعلت فداک ما میشنویم آیاتی را در قرآن که در قرآنهای ما اینطور نیست ونمیتوانیم آنطور که بما رسیده است از شما بخوانیم آیا گناهی بما هست فرمود نه بخوانید همان طور که تعلیم گرفته اید بعد از این کسی خواهد آمد که بشما درست بیاموزد واز سالم بن سلمه روایت کرده است که مردی خواند خدمت حضرت صادق علیه السلام ومن میشنیدم حروفی از قرآن را که غیر آن طور بود که مردم می خواندند حضرت فرمودند مخوان این طور همان طور که مردم میخوانند بخوان تا آنوقت که قائم برخیزد پس چون او برخواست قرآن را همانطور که نازل شده قرائت میفرماید وهمان مصحف را که حضرت امیر نوشته اند بیرون می آورد واز ابن بنانه روایت کرده است که شنیدم از حضرت امیر علیه السلام که میفرمود گویا می بینیم خیمه های عجم را که در مسجد کوفه زده اند وتعلیم میکنند بمردم قرآن را آنطور که نازل شده است عرض کردم یا امیر المؤمنین این قرآن مثبت آنطور که نازلشده است فرمود نه محو کرده اند از آن اسم هفتاد نفر را از قریش که باسم خود وپدران خود مذکور بودند واسم ابولهب را باقی گذاردند محض ازار برسولخدا صلی الله علیه وآله چرا که عمّ آنسرور بود واز ابی ذر روایت کرده است که بعد از رحلت رسولخدا صلی الله علیه وآله حضرت امیر علیه السلام قرآن را جمع فرمود وآورد نزد مهاجرین وانصار وبایشان نشان داد چنانچه رسولخدا وصیت فرموده بودند پس ابوبکر گرفت وگشود ودراوّل صفحه که نظر کرد فضایح قوم را دید عمر برخواست وگفت یا علی برگردان این قرآن را که ما محتاج بآن نیستیم تا آنجا که میفرماید پس چون عمر خلیفه شد از آنحضرت سؤال کرد که قرآن را بایشان بدهد که بسوزانند وعرض کرد یا ابا الحسن قرآنرا نزد ابوبکر آوردی حال بیاور که ما بآن عمل کنیم فرمود هیهات ابدا نخواهید یافت آنرا نزد ابوبکر آوردم که حجت تمام شود برشما وروز قیامت نگوئید ما از این غافل بودیم یا نگوئید نیاوردی و بما نشان ندادی قرآنی که نزد من است مس نمیکند او را مگر مطهرون واوصیاء از فرزندان من عمر عرض کرد آیا

در وقتی اظهار میشود فرمود بلی وقتی که قائم از فرزندان من برخیزد او را ظاهر میکند و مردم را وا میدارد که بآن عمل کنند و سنت بآن جاری میشود و در حدیث دیگر در احتجاج حضرت امیر است علیه السلام که رسول خدا صلی الله علیه و آله امر فرموده است مرا که قرآن را بوصی خودم و اولای از همهٔ مردم بخودم فرزندم حسن بدهم و او بفرزندم امام حسین میدهد و هم چنین یکی یکی با امام بعد از خود میدهند تا آخری ایشان بر رسول خدا صلی الله علیه و آله وارد میشود سر حوض کوثر با قرآن و ابداً از قرآن جدا نمیشوند و قرآن از ایشان جدا نمیشود پس از این اخبار صریحهٔ صحیحه معلوم شد که همان قرآن اول نزد امام است علیه السلام و همان را اظهار میفرماید و مردم را بهمان وا میدارد و در این امر شبهه نیست و در احادیث بسیار وارد شده است که قرآن و عترت پیغمبر تا قیامت از هم جدا نمیشوند پس اگر خواسته باشد انسان این اخبار را تأویل کند بکلی اوضاع اسلام را بایست برهم بزند و خلاف گفته خدا و رسول نماید و صریح میفرماید در حدیث که امام بکتاب خدا و سنت رسول دعوت میفرماید در کتاب عوالم روایت مینماید از حضرت باقر علیه السلام که میفرماید فیدعو الی کتاب الله و سنة نبیه صلی الله علیه و آله پس معنی اینکه کتاب جدید را می آورد نه اینست که قرآن از میان برداشته میشود بلکه معنی اینست که همان قرآن اول را میآورد و آن کتاب جدید است و آن هزار حرف که از این قرآن برداشتند می آورد پس جدید است نسبت باین قرآن که متداول است نه نسبت بآن قرآن که نازل شده است و وجه دیگر اینکه موافق اخبار چند همین قرآن هر روز جدید است و هرگز کهنه نمیشود چرا که هر روزی برای قاری از آن مطلبی ظاهر و درجهٔ تازه حاصل میشود پس لازم نکرده است که قرآن جدید غیر از این باشد و در حدیثی دیگر از حضرت باقر روایت شده است که میفرماید عمل میکند بکتاب خدا و نمی بیند منکری را مگر باطل میفرماید و اما سنت شنیدی حدیث حضرت باقر علیه السلام که میفرماید که امام بکتاب خدا و سنت پیغمبر صلی الله علیه و آله دعوت میفرماید و از حضرت باقر علیه السلام سؤال کردند که امام زمان عجل الله فرجه بچه سیرت راه میرود فرمود بسیرتی که رسول خدا صلی الله علیه و آله راه رفت تا اسلام را ظاهر فرمود راوی عرض کرد که چه بود سیرت رسول خدا فرمود باطل کرد هر چه در جاهلیت بود و مردم را بعدل وا داشت هم چنین قائم چون برخیزد باطل میکند هر چه در ایام



هدم نبود در دست مردم و مردم را وا میدارد بعدل پس از این حدیث شریف معلوم شد که آنچه باطل میفرماید چیزهائیست
که در ایّام غیبت شایع شده است برایها و قیاسها و سهوها و بدعتها و عدل را ظاهر میفرماید اینهاست که خلاف
عدلست نه سنّت پیغمبر صلّی الله علیه و آله و از این جهت است که تشبیه فرموده این زمان را بزمان جاهلیت
و از حضرت صادق علیه السّلام مرویست که فرمود چون قائم برخیزد اسلام را تجدید میفرماید و مردم را هدایت
میفرماید بامریکه کهنه شده است و جمهور از او اعراض دارند و مسمّی بمهدی شده است بجهة اینکه هدایت
میکند مردم را بامریکه مردم از آن گمراه شده اند و بقائم مسمّی شد بجهة اینکه قائم بحق میشود و زراره خدمت
حضرت باقر علیه السّلام عرض کرد که اسم قائم علیه السّلام را بفرمائید فرمود اسم او اسم من است
عرض کرد آیا بسیرت پیغمبر صلّی الله علیه و آله راه میرود فرمود هیهات هیهات ای زراره بسیرت
آنسرور راه نمیرود فرمود که حضرت پیغمبر در امّت بلین راه میرفت و تالیف میفرمود میان خلق را و آنحضرت
بقتل راه میرود و بآن امر کرده شده است در کتابی که با اوست پس از این حدیث معلوم میشود که تغییر
دادن سیرت باین کیفیت است نه برداشتن دین و ایمان و از حضرت باقر علیه السّلام سؤال کردند که قائم
علیه السّلام بچه سیرت در میان مردم راه میرود فرمود مثل پیغمبر آنچه از پیش است خراب میکند و اسلام را
تجدید میفرماید و این حدیث صریح است در اینکه باسلام دعوت میفرماید و در حدیث دیگر است از آنسرور
که میفرماید حکمت عطا کرده میشوید در زمان او حتی اینکه زن در خانهٔ خود بکتاب خدا و سنّت پیغمبر صلّی الله
علیه و آله قضاوت میکند پس معلوم است که همان سنّت است و در حدیث دیگر میفرماید که چون برخواست
بسیرت رسول خدا راه میرود و اخبار بسیاری است در ذکر نماز جماعت در آنوقت و زکوة و سایر
عبادات و از همهٔ آنها مسلّم میشود که نوع شرع را تغییر نمیدهد ولی نکته در این مقام هست که حضرت
پیغمبر صلّی الله علیه و آله بواسطهٔ اعراض ملک تمام شرع خود را نتوانستند اظهار فرمایند و بسا چیزها را که بطور
مدارا فرمودند و پارهٔ چیزها بحسب صلاح ملک اظهار فرمودند در آن زمان آن سرور بحسب صلاح ملک
اظهار میفرمایند و بسیاری بتقیه ها برداشته میشود و احکامی چند که خلق تاب نداشتند بشنوند آن حضرت بیان



میفرماید

میفرماید و همهٔ اینها شرع رسولخداست صلی الله علیه و آله و بتعلیم خود آنسرور است و همه را جبرئیل بر آنسرور
نازل کرده است نه اینکه شرع دیگری باشد نهایت تا آنوقت مکتتم بوده است مثلاً در زمان رسولخدا
بجهة اینکه مردم تاب نداشتند حضرت مدارا میفرمود و قضا را بشاهد و بینه میفرمود با اینکه عالم بود ببواطن
و زمان آنسرور مقتضی اینست که بحکم داود راه روند و بی شاهد و بینه حکم کنند پس آنحضرت بآن نهج
حکم میفرماید و بسا در موردی مقتضی شود بحکم آدم راه رود و راه میرود ولی نه اینست که اینها خارج از شرع
رسولخداست نعوذ بالله بلکه خود آنحضرت عهد فرموده است با فرزند خود که چنین حکم فرماید و بسیاری
چیزها که خلق تاب ندارند امروز بشنوند آنروز ظاهر میشود و هیچ یک خارج نیست از اسلام خلاصه
پس معنی اخبار را بفهم نه اینکه خیال کنی که شریعت پیغمبر از میان برداشته میشود و قرآن تمام
میشود و آنوقت یکقرآن دیگری و دین دیگری می آورد بلکه اصلا لفظ جدید دلالت بر این ندارد که دین
دیگری بیاورد چنانکه در صلوات آنحضرت است اللهم جدد به ما محی من دینک واحی به ما بدل من کتابک
واظهر به ما غیر من حکمک حتی یعود دینک به و علی یدیه غضا جدیدا تا آخر و چگونه چنین میشود و حال
آنکه آنحضرت دعوی این میفرماید که من وصی پیغمبرم و خلیفهٔ آنسرورم معنی خلیفه اینست که دین
نبی را اظهار کند نه اینکه دین دیگری بیاورد و اما آنچه شنیده که میفرماید من آدم و شیثم
و فلان و فلانم تا اینکه میفرماید من محمد و علی هستم تا آخر باعث نمیشود که خلیفه نباشد و دین مستخلف را
از میان بردارد چنانکه حضرت امیر علیه السلام هم همهٔ این فرمایشات را میفرمود مع ذلک وصی رسولخدا
صلی الله علیه و آله بود و بشرع او دعوت میفرمود و بسا چیزها هم که رسولخدا صلی الله علیه و آله با آنسرور
فرموده بود که یکروزی ظاهر فرماید و آنحضرت ظاهر فرمود و ابدا خارج از اسلام هم نبود و همچنین
سایر ائمه علیهم السلام عبرت بگیر که حضرت صادق علیه السلام اینقدر از احکام و شرایع را که مردم
نشنیده بودند بیان فرمود که اسم دین دین جعفری شد و مع ذلک امر امر رسولخداست هم
چنین امام که ظاهر شود دین دین مهدوی می شود و مع ذلک امر امر رسولخداست و از این گذشته

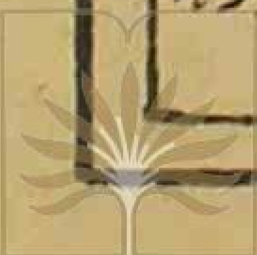


در هیچ حدیثی ندیدیم که امام تشریف میاورد و مردم را آزاد میکند که هرکس هر کار میخواهد بکند آنچه تو میتوانی
بگوئی اینست که شرع جدید میاورد نه بی شرعی جدید نعوذ بالله اگر بنا باشد هرکس هر کار دلش میخواهد
بکند بکند که این شرع است اینکه نمیشود چراکه شرع حد است نهایت میگوئی فلان حد را برمیدارد و حد دیگر باید بیاورد
و اگر خواسته باشیم بحول و قوهٔ پروردگار چیزی چند از آن احکام روح افزا که آنحضرت ظاهر میفرماید بگوئیم
میتوانیم والحمد لله ولی هر سخن جائی و هر نکته مقامی دارد خداوند خود ابصر است بحال خلق خود هر وقت مصلحت
داند اظهار میفرماید اینقدر معین است که این مزخرفات که اینمرد ذکر کرده است بکار مجوس ایام جاهلیت هم
نمیخورد چه جای مسلم بعد از رسیدن بحد کمال بلی جمعی مردمان بی دین میخواهند هرزگی و بیدینی کنند آمیرزا
هم کلاه است پشت و پناهی و رئیسی داشته باشد خود را باو بسته اند با آنکه خودش معتقد بخودش نبود باری برویم
بر سر مطلب پس کتاب جدید و شرع جدید همین کتاب مبین و شرع متین است لا غیر نهایت کتاب را کما
انزل الله میاورند و از شرع آنچه تحریف و تغییر داده شده است بیرون می کنند و آنچه از ترس
دشمنان یا بملاحظات دیگر بتقیه بیان شده است درست بیان میفرمایند و عمدهٔ تغییر شرع در این است
که بر خلق بسیار سخت گرفته میشود در عین ملاطفت و رسول خدا صلی الله علیه و آله ملاطفت میفرمود

سؤال و در کتاب بحار از حضرت صادق علیه السلام مرویست العلم سبعة و عشرون حرفا فجمیع ما جائت
به الرسل حرفین و لم یعرف الناس حتی الیوم غیر الحرفین فاذا قام قائمنا اخرج الخمسة و العشرین حرفا

جواب بلی چنین حدیثی روایت شده است و حدیث اینطور است در عوالم از حضرت صادق علیه السلام
روایت کرده است که فرمود العلم سبعة و عشرون حرفا فجمیع ما جائت به الرسل حرفان فلم یعرف الناس حتی
الیوم غیر الحرفین فاذا قام قائمنا اخرج الخمسة و العشرین حرفا فبثها فی الناس فضم الیها الحرفین حتی یبثها سبعة
و عشرین حرفا ولی نمیدانم وجه دلالت این حدیث بر مطلب حضرات چیست بلی در یکی از نوشتجات ایشان دیده ام
استدلال نموده اند باین حدیث شریف بر اینکه قدر و منزلهٔ امام زمان علیه السلام از همه انبیاء و اولیاء بیشتر است
چراکه چیزی را عالمند و میرسانند که سایرین ندانسته اند اما این حضرات باین سخن خود کافر شدند چراکه [illegible]

امام میدانند و او را بر خاتم و انبیاء و اولیاء خدا ترجیح دادند و این کفر بحت است و از این گذشته آنچه مسلم است
که امام زمان عجل الله فرجه از پیغمبر و حضرت امیر و حسنین صلوات الله علیهم اشرف نیستند و از سایر اشرفند
و با وجود شرافت ایشان برهانی بر اینکه سایر ائمهٔ اطهار سلام الله علیهم عالم باین حروف نیستند نداریم
براهین از کتاب و سنّت و اجماع شیعه بر این اقامه شده است که ایشان همه عالم بما کان و مایکون
هستند حتّی حضرت صادق علیه السّلام میفرماید آن حرفی را که امام میفرماید و همه از او فرا می گیرند من
میدانم بلکه بسا پیغمبران بسیاری از آن حروف را میدانستند و ابلاغ این حروف هم دلیل اشرفیّت نمیشود
چرا که جمیع آنچه بایشان رسیده از پیغمبر است صلّی الله علیه و آله نهایت آنحضرت هرچه را بایست ابلاغ
فرماید و وقتش در زمان خود آن بزرگوار رسیده بود ابلاغ فرمود باقی را بخلیفهٔ خود سپرد و همچنین آن بزرگوار موقع
هرچه رسیده اظهار فرموده است و باقی را سپرده همچنین همگی ودیعه را بامام زمان علیه السّلام سپردند و ایشان
هم موقع هرچه در زمانشان برسد اظهار میفرمایند و ابلاغ نکردن بجهة عدم صلاحیّت زمان دلیل نداشتن یا
ناقص بودن مبلّغ نمی شود بلکه ابلاغ امر اعظم هم دلیل افضل بودن نمیشود چنانچه می بینی که حضرت ابراهیم
علیه السّلام امر اعظمی از نوح ابلاغ فرمود با اینکه نوح اشرف بود و همچنین یوما فیوما علم اعظمی اظهار میشد
با اینکه حضرت ابراهیم نیز از سایر اشرف بودند غیر از خاتم و نوح صلّی الله علیه و آله و علیهم باری پس
سخن این مصنف و استدلال او بسیار بیجا و بی موقع بود و هرگاه جناب سائل هم محض رفع همین شبهه سؤال
فرمودند که الحمد لله معیّن شد که سخن خطاست این علم را بضرورت شیعه سایر ائمّه هم داشتند و بواسطهٔ
پیغمبر صلّی الله علیه و آله بایشان رسیده است و ابلاغ دو حرف از آنرا تا حال نموده اند برحسب صلاح
وقت و امام علیه السّلام ابلاغ سایر را میفرمایند و سخن دیگر آن شخص مصنف اینست که علمی که از همه پیغمبران
و اولیاء مخفی بوده است مردم عوام چگونه توقع دارند بفهمند و مقصودش باین سخن جبران مزخرفات این
مرد است که هرگاه علماء بچهار نفر جاهل بخواهند بفهمانند که سخنان اینمرد بیمعنی و غیر مرتبط است بگویند که اینها
از آن علمهاست و بیچاره جهال باین ساکت شوند حتی اینکه در جائی از کتاب خود هم عبارت نموده و ذکر کرده است



که اگر جواب سؤالاتی از او می‌بینید که نمی‌فهمید حمل بر عدم اطلاع نکنید بلکه از رسول خدا هم نعوذ بالله باید چنین
چیزها بروز میکرد که مردم نمی‌فهمیدند ببین چه قدر جسارت عظیمی نموده است و این خلق جاهل تمکین می‌کنند
باری بطور اختصار عرض میکنیم حدیث روایت شده است و صحیح است امام علیه السلام بیست و هفت
حرف علم را اظهار میفرماید حال انصاف ده این سخن را هر مدّعی باطلی میتواند بگوید که منم آن امام
و همان امام که این حدیث را فرموده میفرماید دوازده نفر از سادات قبل از ظهور حق دعوی باطل میکنند
و مدّعی امامت میشوند همهٔ اینها هم مسلّم این سخنها یا از قبیل اینها را میگویند آیا بر همهٔ ما واجب است که عقب
همه برویم نعوذ بالله یا آنکه باید طالب حق شد و پیروی حق را نمود شک نیست که باید طالب حق شد
حال خود انصاف ده خداوند از برای حق چه علامت قرار داده است دلیلی دارد یا محض حرف است
بلا شک بلا دلیل نمیتوان از پی کسی رفت حال این اشخاص سخنها دارند در مقام اعتراض و جهال هم حرفهای
ایشان را می‌پذیرند از آنجمله آیاتی از قرآن ذکر می‌کنند که نازل شده است دربارهٔ اشخاصی که تکذیب
از رسول خدا صلی الله علیه و آله نمودند و با آنسرور جسارتها کردند و میگویند حالهم امر همین طور است عرض می‌کنیم
این سخن که معنی ندارد هر حقّی در دنیا مکذّب داشته و مصدّق هم داشته است چه پیغمبر بوده چه غیر پیغمبر
هر باطلی هم همین طور بوده و هست حال بمحض اینکه آیه دربارهٔ مکذّبی و ذمّ او وارد شده است مطلقا در
همه جا نمیتوان خواند خداوند فرموده است ویلٌ یومئذ للمکذّبین و هم چنین تمجید مصدّقین و مؤمنین را هم
فرموده حال هر ناعقی در ملک دعوتی کند و برای مکذّب خود بخواند ویل یومئذ للمکذّبین ثمر چه خواهد کرد
یا آنکه آیهٔ وصف مؤمنین را برای مصدّق خود بخواند چه نفع خواهد بخشید این آیات دلیل او نمیشود حال اوّل
تو حقیّت خود را اثبات بکن بعد آیات را بخوان و هم چنین برهان شدیدی برای خود می‌آورند که یکنفر
بچه بوده و فریاد کرده باندک زمان امرش منتشر شده است عرض میکنیم اوّلا که این سخن را بمحض حرف
میگوئی منتشر شد خبر ولی باین اسم که مردی مجنون برخاسته است و جمعی الواط دور او جمع شدند
و خیال فساد دارند و اوّل در شیراز هر روز او را بردند در مجلس حکومت و توبه دادند و توی سرش

بسیار زدند و استهزا کردند خورده خورده خبر این اسم منتشر شد و یاغی بر سلطان شد و مسلّم کسی که یاغی بر سلطان بشود اسمش زود منتشر میشود آن انتشار و بلندی که دلیل حقیّت است بلندی اسم نور و خیر است نه هر انتشاری اسم عمر هم همه ممالک را بمدّت قلیلی پر کرد و هزار و یکشهر هم تسخیر کرد و سلطنت او هم خیلی قوی شد که همهٔ سلاطین عالم ذلیل شدند پس این دلیل حقیّت عمر هم میشود نعوذ بالله گفت مشتیخا ورد خوب آورده ❊

لیک سوراخ دعا گم کرده آن تشدیدی که دلیل حقیّت است تصدیق و تشدید خداست نه مشهور شدن اسم شخص و زیاد شدن پیروان او هر کس در عالم ادّعای چنین امر بزرگی کند خبرش منتشر میشود و جمعی مردمان جاهل هم تابع او میشوند بلکه عرض میکنیم همین دلیل خذلان بطلان او را ظاهر کرد که مرد جاهلی نادانی برخواست و نمیدانست بیچاره چه ادّعا بکنند پارهٔ مزخرفات گفت عقلا بسخن او خندیدند چند نفر جاهل بجهة خیال دنیا دورش را گرفتند آخر خداوند او را تمام کرد بمقتضای وعدهٔ خود که وعده فرموده است که هر کس ادّعای امامت بباطل کند خداوند عمرش را کوتاه میکند آخر هم بجهة اینکه امرش مشتبه نماند خداوند چنین کرد که گلوله بر ریسمانی که او را آویخته بودند خورد و او افتاد و فرار کرد در طویله یا جائی مثل آن پنهان شد او را گرفتند و کشتند و جسدش را جانورها خوردند تا بر عالم و جاهل معین شد که این امام نیست پس اگر میخواهند بتشدید استدلال کنند اینطور استدلال کنند و پس از او هم جمعی بخیال بی دینی باز اسمی سر خود گذاردند و بی دینی می کنند و راه میروند خلاصه چه عرض می کنم که خجالت میکشم از ردّ این جهّال چه جای ذکر اقوالشان و هم چنین اخباری چند دلیل خود میآورند که سائل سلمه الله ذکر فرموده اند و جواب عرض میشود و در مقام اعتراض میگویند که علما میخواهند امر این مرد را بکتاب و سنّت عرضه کنند و حال اینکه او صاحب شریعت است عرض میکنیم ثبّت العرش ثمّ انقش اوّلاً صاحب شرع که جز پیغمبر صلی الله علیه و آله کسی نیست بعد از آنسرور فرمودند بحضرت امیر علیه السّلام که انت منّی بمنزلة هرون من موسی الّا انّه لا نبیّ بعدی ثانیاً امر امامت اگر ثابت شد صحیح است میزان شخص او ست نه چیز دیگر ولی در شخص او عرض میکنیم که خداوند میزانی قرار داده است که من بفهمم که امام چه طور کسی است که تصدیق کنم یا نه بلاشکّ چنین میزانی هست و این از لطف خداست و نمیتوان منکر شد حال این میزان چیست عقل خود من است یا غیر عقل من امّا عقل من که میزان نمیشود چرا که ناقص است و عقول مردم مختلف است



هر کسی عقلی دارد و بمقتضای عقل خود چیزی را می‌پسندد پس خداوند بعقول ما وانگذارده است و دیدی حجج
سابقین را که بعد از اقامهٔ برهان خدائی بر حقیت خود مردم را بعقل خود وانگذاردند اگر مأمور بقتل بودند منکر را
کشتند اگر مأمور بطور دیگر بودند طور دیگر کردند و اگر عقل خلق حجة بود میتوانستند بگویند که با عقلمان شما را قبول
نکرده است ایشانهم از آنها می‌پذیرفتند پس لامحاله میزان خارجیست این میزان خارج چه خواهد بود انصاف
ده تا بفهمی اگر حجة اول حجج است که میزان را خود میداند چه طور ظاهر کنند چنانکه حضرت آدم کرد معجزات
میاورد و آیات بینات اظهار میکند و اگر از حجتهای بعد است یا باید نبی سابق و حجت سابق بر شخص او
نص کند که فلان حجت است و این کافی از همه براهین است ولو برهان دیگر هم داشته باشد اگر نص شخص
نشد بصفات و علاماتی که از حجة سابق رسیده است باید او را شناخت دیگر راهی ما نداریم حال این صفات
یا از اخبار است او و کتاب او یا سیرت خود او که باز بواسطهٔ اخبار بما میرسد بغیر این قسم محال است که ما بفهمیم
که امام است ما از اخبار فهمیده ایم که امام چنین است و چنان نه از چیز دیگر و باز خداوند اتمام حجت را فرموده
اینکه بعد از تربیت حجج و رسیدن اخبار عقول ما هم کلیاتی از صفات را میفهمد ولی نه اینست که مستقل با آنها بشویم
باز مرجع کتاب و سنت است پس آنروز که امام علیه السلام ظاهر شود چاره من چیست جز رجوع بهمین
کتاب و سنت کنم و امام را بهمین ها بشناسم و از این جهت است که ائمه سلام الله علیهم علامات و صفات
امامت را فرموده اند و الا چه طور میشود که حق را از باطل تمیز داد حال که این مقدمه را دانستی عرض میکنیم احکام
کتاب و سنت دو قسم است پاره ایست که بحکم همین کتاب و سنت ممکن است تغییر کند و اختیار در دست امام است
من با اینها امام را امتحان نمیتوانم بکنم بلاشک مثلا نماز رو بقبله می کنیم و الآن بضرورت ثابت است که این
حق است و غیر این باطل اگر امام تغییر دهند من نمیتوانم بگویم که مسلمین رو بقبله می کنند چرا که میزان امام است
ولی آنچه از علامات امام میفرمایند من نمیتوانم تاویل کنم چرا که اگر بنا بر این باشد برای امام علامت ثابتی نمیماند
پس حجة خداوند ناقص میشود و بندگان بر خدا حجت دارند بلی ممکن است پاره چیزها را هم قبول کرد که شاید
تاویل شود یا نشود مثلا بنا بود روز جمعه تشریف بیاورند شنبه شد یا فلان روز فلان علامت ظاهر شود

فلان روز شد یا فلان علامت نشد همهٔ اینها ممکن است ولی علامات خاصهٔ امامت باید با او باشد و سابق
بر این اشاره باین مطلب شد و عقل من اگرچه برأسه حجت نیست ولی عرض کردم که بترتیب صحیح فهمیده است اینست که در
حدیث میفرماید که خداوند عقل بتو داده است که صادق را از کاذب تمیز دهی و تصدیقش کنی پس لابد علامات
امامت که ظاهر شد مردم میفهمند و مقر از روی معرفت اقرار میکنند و منکر بعد از یقین انکار میکند حال از علامات
امامت چه در دست دارند این اشخاص بمحض اینکه آیهٔ از قرآن را بی موقع بخوانی و تاویل کنی یا فضایل امامت را
بی دلیل برای کسی اثبات کنی که حرف نمیشود و سابقاً قدری از علامات را عرض کرده ام باز بجهة استحکام بیان
این مطلب را اینجا تکرار نمودم حال بمناسبت همین مقام عرض میکنیم که بسلّمنا امام که تشریف میآورد آن بیست و پنج
حرف پنهان را آشکار میفرماید امام که میفرماید این دو حرف هم باز ظاهر میشود و شک نیست که آن بیست و
پنج حرف بلباس این دو حرف باید ظاهر شود و از علم این دو حرف است علم سخن وری حال حکنیم با مزخرفات
این شخص که اینها بهیچ قاعده درست نمیآید با علم آن دو حرف هم که درست نمیآید باقی مراتب چه طور
در این عبارات رکیکه ظاهر شده است باری چه عرض کنم والله اگر تکلیف خود را میدانستم که در سکوت است ابدا
متعرّض این جهّال نمیشدم ولی چکنم که لابدّم و عجب اینست که این مصنّف در کتاب خود وعدهٔ آمدن دجّال هم داده است
امّا خجالت کشیده اسم ببرد بکنایه گفته است از ترس اینکه مبادا عاقلی بفهمد و بگوید دجّال بعد از ظهور چه معنی
دارد امّا معنی این حدیث شریف را بآن نحو که میتوان شرح داد دوست نمیدارم بیان کنم چراکه همهٔ مقصود
ما اینجا ابطال باطل است نه بیان حقایق اشیاء ولیکن چون سائل سلّمه الله طالب فهم معنی اخبار هم بوده اند
بطور ظاهر مطلبی عرض میکنیم بدانکه خداوند عالم جلّ شانه اوّل چیزی که آفرید اسمی از اسمهای بزرگ خود بود که اورا
آفرید و آن اسم مبارک مثل اسامی دنیویّه مرکّب از حروف نبود و تنطّق بآن نمیشد چنانکه در حدیث عمران صابی بیان
میفرماید و آن اسم مبارک را چهار جزء قرار داد و بچهار مقام ظاهر فرمود یکی از آنها را مخصوص بخود فرمود و سه را به پیغمبران
و امامان و مؤمنان و غیر ایشان علی حسب شأنهم و مقامهم عنایت فرمود و این سه مقام جبروت و ملکوت و ملک است
و آن یکی که پنهانست امکان است و مشیت که مخصوص است علم آن بخداوند عالم جلّ شانه و میتوان هر یک از اینها را

کلمه شمر و چنانکه در حدیث عمران که تعبیر از آنها باسامی آورند و از برای هر یک از این اسمائه مرتبه است
از کرسی تا خاک و امّا عرشیّت مقام معنویّت کل است در واقع یا آنکه مجموع هر یک اسمش عرش است
و برای هر یکی وجهی است و سه صد و بیست و هفت مرتبه میشود که کلیّات مراتب سه علم است و بحساب اگر
چه بیست و هفت میشود ولی در واقع بیست و هفت هزار است یا دویست و هفتاد هزار قل لو کان البحر
مدادا لکلمات ربّی لنفد البحر قبل ان تنفد کلمات ربّی ولو جئنا بمثله مددا حال از بیست و هفت حرف یعنی
از مراتب کلمات خداوندی درین مدّت مدید دو حرف ظاهر شده است که حرف عناصر ملکیّه باشد
و علم فلک قمر که علم حیات است و از این جهت است که میفرماید استجیبوا لله وللرّسول اذا دعاکم لما
یحییکم پس این شرع مبارک بجهه پیدا شدن حیات است در مردم از این جهت است که هر کس متشرّع شد زنده
میشود و پاک میشود و امّا از علوم سایر افلاک و سایر عوالم هنوز با این مردم نیاموخته اند و چون امام
ظاهر شود و چشم مثالی مردم باز شود آنوقت علم عوالم غیبیّه و افلاک ظاهر خواهد شد و امّا الحال
ابدا عامّه مردم از آن علوم خبری ندارند بلی فی الجمله نسیم هورقلیاوی وزیدن گرفته است و مردم اطلاعی
پیدا کرده اند از این جهت است که عامّه مردم طالب امام شده اند و در جستجو بر آمده اند و انتظاری
دارند و پیشتر با این امر باین شیوع نبوده است بلکه از همان نسیم است که طالبان نادان دعاوی باطل
می کنند چرا که انسان وقتی که چیزی را فهمید و آنقدر شعور ندارد که خود را نگاه دارد و از دین بیرون رود
و براه راست افتد ادّعای باطل میکند و امّا وقتی که هیچ نفهمد ادّعائی هم نخواهد کرد باری امروز هنوز
از آن علوم چیزی ظاهر نشده است و چون امام علیه السّلام تشریف بیاورند آن علوم و حکم را ظاهر
میفرمایند مثلا یکی از آن علوم علم عطارد است امروز ابدا مردم از این علم اطلاع ندارند اگر اطلاع
داشتند جن میدیدند و با ایشان سخن می گفتند بعد از آنکه امام ظاهر شود مردم جن را می بینند و با ایشان
محشور میشوند و هکذا علومیکه نمیتوان اظهار نمود آنوقت ظاهر میشود و میپندارکه اینکه میفرماید از آن علوم
ظاهر نشده است مگر دو حرف مراد این باشد که احدی آن علوم را ندارد بلکه مراد عامّه است و تکلیفات

غایه

عامه و الا خواص هر یک بقدر شان خود از آن علوم نصیب ایشان شده است نمی بینی میفرماید سلمان علم علم الاولین والاخرین یعنی علم محمد صلّی الله علیه و آله و علی علیه السّلام را میدانند پس باید از آن فوالم بداند که گفته شود از علم محمّد و علی دانسته است و هم چنین بجابر جعفی پنج ملکوت نشان دادند از آنچه ابراهیم علیه السّلام ندیده بود خلاصه مطلب اینست که خواص بسا بسیاری از آن علوم را بدانند نهایت هر کسی بقدر شان و رتبهٔ خود میدانند و چون امام ظاهر شوند علوم ایشان هم کاملتر میشود لا محاله و بیشتر مکلّف شوند

سؤال در کافی در حدیث جابر در لوح فاطمه در صفت قائم علیه السّلام میفرماید علیه کمال موسی وبهاء عیسی وصبر ایّوب فیذل اولیائه فی زمانه تتهادی رؤسهم کما تتهادی رؤس الترک والدیلم فیقتلون ویحرقون ویکونون خائفین مرعوبین وجلین تصبغ الارض بدمائهم ویفشوا الویل والرّنة فی نسائهم اولئک اولیائی حقّا

جواب بلی این حدیث است و جابر روایت نموده است از حضرت فاطمه علیها السلام و این ملاعین بعد از آنکه دیدند آن قهر و غلبه که برای امام علیه السّلام است در وقت ظهور بر ایشان حاصل نشد و چند صباحی گذشت غالب ایشان کشته شدند و سرهای ایشان از بدنها جدا کردند معذرتی برای خود پیدا کردند که اصحاب امام این طور میشوند اولا عرض میکنیم از همان قبیل سخنان سابق که در این حدیث فرمودند که اصحاب امام را دشمنان او می کشند نفرمودند که هر مدّعی که اصحابش کشته شدند امام است روم و روس هم جنگ کردند و جمعی از طرفین کشته شد حال طرفین چگونه میتوانند دعوی امامت کنند حدیث است که شصت مدّعی باطل بر میخیزد و دوازده نفر از سادات بر میخیزند و دعوت بنفس خود می کنند مسلّم سلاطین هم نمی نشینند که حضرات هر چه میخواهند بکنند همه را قلع و قمع مینمایند پس از اینقرار همه امام مند چنین نیست و خود ماو این هم چنین چیزی ادّعا می کنند پس تو که میخواهی این حدیث را در بارهٔ خود تاویل کنی اولا برهان حقه بر اثبات مطلب بیاور و آن خواص امامت است و از این گذشته عرض میکنیم که این کیفیّت دخلی بوقت ظهور ندارد بلکه در ایّام غیبت است چرا که در وقت ظهور بنص اخبار و آثار و کتاب خدا وقت قهر و غلبه و سلطنت امام است و آنروز آن بزرگوار زمین را پر از عدل و داد میفرماید اما در زمان

غیبت که وقت دولت باطل است امر چنین خواهد بود و از زمان رحلت امام حسن عسکری علیه السّلام تاکنون و بعد از این تا آنروز که امام شهید شود و همه زمان امام است علیه السّلام و از آنروز تاکنون ببین چه قدر شیعه کشته شده اند و سر ایشان از بدنشان جدا شده است اگر از تاریخ و سیر اطلاع داشته باشی میدانی که چنین بوده بلکه عرض میکنم اینقدر از شیعه تاکنون شربت شهادت چشیده اند که خداوند عدد ایشان را میداند و این معدودی که از این ملاعین کشته شده اند عدد بسیار کمی است که اسم ایشان قابل ذکر نیست که در حدیث لوح ذکر شود بخصوص از اصحاب هر یک از ائمّهٔ اطهار بیش از اینها شهید شده اند و اسم هیچیک در حدیث لوح نیست پس آن قتل که وعده فرموده اند لامحاله قدر معتنی به است و آن انقدر نیست که در این مدّت مدید اتفاق افتاده است و بعد از این در وقت خروج آن علما که وعده فرموده اند خواهد شد و امّا آنوقت که امام ظاهر شود وقت قوّت و قدرت و خون خواهی است نه اینکه سر شیعه را باطراف بلاد هدیه برند بلی در جهادها بسا کشته شوند ولی آن کشته شدن غیر از این کشته شدن است که در این حدیث میفرماید و اگر بخواهی بدانی این مطلب را رجوع کن باخبار و آثار در ظهور امام تا بفهمی که چه میشود و همین حدیث لوح را برسی در مشارق روایت نموده است با اختلاف در الفاظ و آنجا روایت میکند یذل اولیاؤه فی غیبته و بنابر این روایت که مطلب ظاهر است و این عبارتهم اصح بنظر میآید

سؤال فی روضة الکافی عن معویة بن وهب عن ابی عبدالله علیه السّلام قال اتعرف الزوراء قلت جعلت فداک یقولون انها بغداد قال لا ثم قال علیه السّلام دخلت الرّی قلت نعم قال اتیت سوق الدواب قلت نعم قال رایت جبل الاسود عن یمین الطریق تلک الزّوراء یقتل فیها ثمانون رجلا من ولد فلان کلّهم یصلح للخلافة قال من یقتلهم قال یقتلهم اولاد العجم

جواب این حدیث هم از جملهٔ احادیثی است که حضرات برای خود کج روایت میکنند و تاویل میکنند چنانکه مصنف ایشان در کتاب خود روایت کرده است آنوقت میگوید حال ملاحظه فرمائید که زوراء موافق این روایت ارض ری است و این اصحاب را در آن مکان ببدترین عذاب بقتل رسانیدند و جمیع این جهات قدسی را عجم شهید نمودند چنانکه در حدیث مذکور است عرض میکنیم که روایت اینطور نیست اختلاف دارد با آنچه ایشان میگویند و ثانیا معنی آن اینطور

نیست در روضهٔ کافی روایت چنین کرده است که یقتل فیها ثمانون الفا من ولد فلان و در نسخهٔ دیگر روایت
کرده ثمانون الفا منهم ثمانون رجلا من ولد فلان هشتاد هزار تا هشتاد تفاوت کلی دارد و لفظ را بر
گردانیده اند بجهة اینکه با عدد مقتولین در سال فتنهٔ میرزا علی محمد درست آید بعد از آنکه جسارت بپادشاه
اسلام کردند و ارادهٔ قتلش را نمودند و خداوند آن وجود فایض الجود را نصرت نمود هر کس از ایشان در طهران
بدست آمد کشتند یا تادیب نمودند و ظاهرا عددشان قریب هشتاد نفر بود که گرفتند چه کشتند و چه نفی
کردند حال پارهٔ از مزخرف گویان این حدیث را کج روایت کردند که با آن عدد درست آورند و نشد چرا که
بعد از کج کردن هم معنی درست نمی آید بجهة اینکه از ظاهر حدیث معلوم است که زوراء که نشان میدهند غیر
از این شهر طهران است چنانکه برای اهل اطلاع ظاهر است و ظاهر از حدیث هم نیست که همان شهر قدیم زوراء
باشد چرا که فرمودند زوراء را میدانی کجاست راوی عرض کرد میگویند بغداد است فرمودند بعد خواست
زوراء را نشان دهد فرمود ری رفته عرض کرد بلی فرمود ببازار دواب رفته عرض کرد بلی فرمودند آن کوه سیاه را
که بطرف دست راست راه افتاده است دیده عرض کرد بلی فرمود این زوراء است و این حدیث منتهای
دلالتش این نیست که زوراء نزدیک شهر قدیم ری است بلی کعب الاحبار گفته است که زوراء ری است و منتهای
مراد او هم این نیست که زوراء در مملکت ری است و بهر حال این شهر خاص که الآن برپاست شهر قدیم
نیست و معلوم نیست که زوراء هم باشد و در لغت هم زوراء را اسم آن جبل گفته اند و از این گذشته که میفرمایند همه از
اولاد فلانند یا هشتاد نفرشان اولاد فلانند و مراد از اولاد فلان ظاهرا اولاد عباس است و ابدا مدح
این هشتاد هزار هم از این حدیث معلوم نمیشود و اینکه فرموده اند که همه برای خلافت صالحند تعریف ایمان ایشان
نیست بلکه مراد بیان تشخص و بزرگی ایشانست یعنی از نجباء و اکابرند و مراد پادشاهت است و مراد خلافت
حقه نیست چرا که برای خلافت حقه جز دوازده نفر کس دیگر صالح نیست و رسم نیست که مؤمنین را خلفاء بخوانند و
اگر یکوقتی هم بزرگان ایشان را خلیفه بخوانیم مراد نیابت است پس عبث استدلال باین حدیث می کنند برای
ایشان نفعی ندارد و بلی احتمال میرود که این حدیث خبر از قتل چنگیزی باشد شاید در زوراء او جمعیت کثیری را

بقتل رسانیده باشد چرا که درری قتل عظیمی کرده است و امّا بیان معنی زوراء علی حسب سئوال السّائل عرض میکنیم
بتحقیق برای من معیّن نشده است اخبار هم در اینباب مختلف است امّا در لغت اسم چند مقام را زوراء گفته
اند یکی جبلی است درری و آن همین است که در حدیث میفرماید یکی بغداد است و از این حدیث چنین بر آید بظاهر
که بغداد زوراء نیست ولی از اخبار دیگر چنین معلوم است که بغداد است و بغداد را زوراء گفته اند لان
ابوابها الداخلة جعلت مزورة عن الخارجة و شاید مراد امام علیه السّلام هم در این حدیث اینست که بغداد زوراء
نیست بلکه مراد اینست که آن زوراء که حال میگویم و شاعر گفته است نه بغداد است بلکه درری است و شاعر میگوید
و ینحر بالزوراء منهم لدی ضحی ثمانون الفا مثل ما تنحر البدن و امام علیه السّلام همین شعر را اوّل میخوانند بعد
واقعه را بیان میفرمایند و در منتهی الارب ذکر کرده است که زوراء زمینی بود مر احیحة بن الجلاح را و چاه مغاک دور تک
و زمین دور و قدح و کمان و او ندیست از نقره و دجله بغداد و بغداد لان ابوابها الخ و موضعی است بمدینه نزدیک
مسجد و نام بازار مدینه و خانه بود در حیره و زمینی است نزدیک ذی خیم و خانه است عثمان بن عفّان را و بعضی در شرح
همین حدیث گفته اند میان شط فرات و دجله موضعی است که آنرا ری میگویند و گویا این حدیث اشاره است بقتال
مأمون با طاهر و مراد از ولد فلان عسکر و ولد فلان بنی العباس است ایشانهم وجهی است وجیه از معانی حدیث خلاصه چون این لفظ
در لغت از الفاظ مشترکه است نمیتوان مطلقا گفت در هر مقام که مراد از زوراء فلان مقام است بلی بغداد مشهور تر است
باین اسم و اولا اینست که در هر مقام که ذکر میشود ملاحظه قراین را نمود در اینحدیث که صریح است که مراد این جبل است
که درری است در مقامات دیگر هم که قرینهٔ این هست که مراد بغداد است حمل ببغداد میشود بهرحال اینحدیث محل اشکال نیست

سئوال و فی حدیث المفضّل سئل عن الصادق علیه السّلام فکیف یا مولای فی ظهوره فقال علیه السّلام
فی سنة ستّین یظهر امره و یعلو ذکره

جواب این حدیث هم از جملهٔ احادیثی است که حضرات تاویل بمراد خود می کنند باین ملاحظه که این مرد
مبدع حشره الله مع الاوّل و الثانی در سنهٔ هزار و دویست و شصت بدعت در دین خدا گذارده است و در این مقام
چند عرض مراست که بر ارباب دانش و بصیرت پوشیده نخواهد ماند اوّلا این فقره از همان حدیث معروف از مفضّل است

وبسیاری هم مفصل است واین فقره را در نسخ باختلاف روایت کرده اند در پارهٔ از نسخ است که قال المفضل یا مولای
فکیف فی ظهوره علیه السلام قال یظهر من سنة الستین امره ویعلو ذکره تا آخر و در کتاب محجّه روایت کرده است
که قال المفضل یا مولای فکیف بدو ظهوره علیه السلام قال یا مفضل یظهر فی سنة الستین امره تا آخر واین اصح از
نسخهٔ سابقه است ولی باز هم فی سنة الستین بنظر مصحف میآید وبنظر من اصح نسخهٔ عوالم است که فرمود یا مفضل
یظهر فی شبهة لیستبین امره تا آخر ومأخذ همه کتاب حسین بن حمدان است معلوم میشود که نسخه که سایر روات مثل
سید هاشم وغیره از کتاب حسین بن حمدان داشته اند مغشوش بوده است واگر ملاحظه کنی می بینی که دو لفظ
بسیار نزدیک بیکدیگرند شبهه زود مشتبه بسنه میشود ولیستبین هم زود مشتبه بستین میشود واما دلیل براینکه فی شبهة
لیستبین اصح است چند چیز است یکی اجمل معنی فی سنة الستین درست نمیاید مگر بتکلف چرا که بحسب
ظاهر این لفظ در مقامی گفته میشود که خود عدد شصت منظور باشد که شصت سال از هجرت یا بعثت مثلا باشد
ومسلما حضرت صادق علیه السلام بعد از مأة بودند پس چه طور درست میاید این فقره واگر خواسته باشیم مثل ما بینه
تأویل نمائیم بسیار بعید از صواب است وامری موهوم است واز این گذشته که رسم نیست این نحو بیان کنند و بهر حال
که بسیار بعید است این نحو معنی و وجه دیگر آنکه از صدر حدیث تا این مقام هرچه مفضل سؤال از وقت میکند حضرت
با برهان بیان میفرمایند که وقت معین ندارد میگوید سؤال کردم از مولایم حضرت صادق علیه السلام که آیا از برای
مأمول منتظر مهدی علیه السلام وقت معینی هست که مردم بدانند فرمود حاشا که موقت شود برای ظهور او وقتی که
شیعیان ما بدانند عرض کردم چرا فرمود بجهة اینکه آن ساعتی است که خدا میفرماید ویسئلونک عن الساعة تا آخر
آیات وآن ساعتی است که میفرماید وعنده علم الساعة ونفرمود که نزد دیگری هست وفرمود هل ینظرون الا الساعة
تا آخر آیه وفرمود اقتربت الساعة وانشق القمر وقال وما یدریک لعل الساعة تکون قریبا یستعجل بها الذین لا یؤمنون
بها تا آخر عرض کردم چیست معنی یمارون فرمودند میگویند کی تولد کرده است وکه دیده وکجا هست وکی ظاهر
میشود وهمه این سخنان را محض استعجال امر خداوند وشک نمودن در قضای او میگویند تا اینکه میگوید عرض کردم آیا وقت
برای او معین نمیشود فرمود ای مفضل وقت برای او معین نمیشود هر کس برای او وقت معین کند خود را شریک خداوند



گرفته است در علم او وادّعای این نموده است که بر سرّ خداوند آگاه شده تا اینکه عرض میکند فکیف بدو ظهوره حال
تو انصاف بده که حضرت باین تفصیل نهی از توقیت میفرماید آنوقت چگونه توقیت میفرماید پس مسلّم این
نسخه ها غلط است ونسخهٔ عوالم صحیح است ووجه دیگر باز از ادلّه اینست که جواب امام علیه السّلام مسلّما مطابق
سؤال است مفضّل علیه الرّحمه میگوید کیف بدو ظهوره پس سؤال از کیفیّت بدو ظهور میکند امام لامحاله جواب از کیفیت
میفرماید نه از وقت واین رسم بیان جواب است واگر احیانا یکوقتی طور دیگر جواب فرمودند محض حکمتی دیگر است
پس بروایت عوالم جواب مطابق سؤال خواهد شد وبر فرض که سنهٔ ستّین هم باشد در نزد ما معنی صحیح دارد
که خود اینحدیث شهادت بصدق آن میدهد وتاویل مثل قول آنها هم لازم ندارد عرض میکنم در خود اینحدیث
میفرماید در سنهٔ دویست وشصت حضرت امام حسن عسکری علیه السّلام رحلت میفرماید وآنسرور غایب
میشود وشخص او را در این غیبت مؤمنین می بینند وشاکین نمی بینند وامر وحکم آنسرور نافذ است
ودر سنهٔ شصت وشش غایب میشود که احدی آنسرور را نمی بیند حال چون این را دانستی عرض میکنم اگر سنهٔ
ستّین درست باشد معنی را چنین میتوانیم بکنیم که مفضّل از بدو ظهور آنحضرت سؤال کرد وبدو ظهور
آنسرور ابتدای تنطّق بامامت است پس آنحضرت فرمود در سنهٔ ستّین امرش ظاهر میشود واسمش
بلند وشاهد صدق اینمعنی که عرض شد اینست که میفرماید در آنوقت آنحضرت باسم وکنیه ولقب خوانده
میشود واسم او بر زبان همه کس میافتد تا حجّة بر ایشان تمام شود وما اسم را بمردم آموخته ایم ونسب او را بیان
کرده ایم تا مردم نگویند که ما اسم ونسب او را نمیدانستیم ومعیّن است که اینطور بیان بحال غیبت انسب است
چرا که میفرماید ما اسم ونسب او را برای مردم گفتیم که ذکر کنند وبگویند وآنحضرت معروف شود وحجّة خدا بر ایشان تمام شود
اگر مراد بیان وقت ظهور کلّی بود مناسب بود که اسمی از ظهور وآثار وعلامات ومعجزات هم ببرند خاصّه که آن
وقت چه حاجت است که مردم بذکر اسم عارف شوند معاینه می بینند شخص ایشان را وبا شمشیر بگردن ایشان می
گذارند که حق با ایشان است وبرهان ایشان معجز است وسایر آیات وقرینهٔ دیگر اینکه حضرت بعد از این بیان
میفرماید ثمّ یظهره اللّه وعده به وثمّ تراخی را میرساند ومسلّم حضرت سخن را مکرّر نفرموده است پس آن ظهور قبل

از اینست آنجا بیان ظهور امر و اسم و صفة است اینجا بیان ظهور شخص و حدیث مفصّل است و مرا مجال اینکه جمیعش را نقل کنم نیست و الّا ذکر میکردم و معنی میکردم تا بدانی که ببرکت غوث اعظم عجّل الله فرجه علی المراد عرض میکنیم و این عرضها منظور نظر فیض منظر حضرت صادق است علیه السّلام نه آن تاویلات و بیان این معنی بطرزی مفصّل و مبرهن فی الجملة اینست که امر ولادت امام علیه السّلام بر اکثر مشتبه ماند و نمیدانستند و در ایام حیوة حضرت امام حسن علیه السّلام هم اسم آنحضرت معروف همه کس نبود و شیعه مرخّص نبودند که اسم آنحضرت را ببرند بجهة تقیه و بحسب ظاهر هم ماموم بودند و تنطق بامامت نمیفرمودند و هرگاه بعد از حضرت امام حسن علیه السّلام ظاهر میشدند و علانیه دعوی امامت مینمودند یا میبایست امر خود را ظاهر کنند و بقوّت و قدرت سلطنت راه روند یا مثل آباء کرام صبر کنند و تقیه فرمایند قسم اوّل وقتش نبود و خلق تحمّل نداشتند و بقسم دوّیم اگر راه میرفتند ایشان را شهید میکردند مثل سایر ائمّهٔ اطهار علیهم السّلام و اگر وجود خود را هم حفظ میفرمودند از شهید شدن منجر باوجود ظهور اعلاء ذکر ایشان نمیشد بجهة غلبهٔ دشمن بجهاتی چند که اینجا محلّ ذکر آنها نیست پس از اینجهة غایب شدند که دست اعداء بایشان نرسد و ذکر خود را در میان گذاردند و نوّاب قرار دادند و بواسطهٔ اخبار بسیار اسم و نسب و صفت آنحضرت هم که میان شیعه معروف بود پس در غیبت صغری و کبری خورده خورده اسم مبارک ایشان بلند شد و در مجالس و محافل بنا کردند گفتن و شنیدن اعادی هم چون میدیدند بحسب ظاهر امام در میان نیست و دست ایشان برئیسی نمیرسید که او را از میان بردارند اختلاف دول هم شد بنی عبّاس هم روز بروز امرشان ضعیف شد نمیرسیدند بمنع شیعه از ذکر امام و مشغول بنفس خود شدند خورده خورده آنحضرت معروف شدند تا این زمان که می بینی بحمد الله عارف و عامی شیعی و سنّی یهود و نصاری و مجوس همه آن حضرت را شناخته اند بلکه آن حضرت با وجود غیبت از اجداد طاهرینش معروف تر شده است و طوری امر ظاهر شده که منکری کانه باقی نمانده است و اگر آنحضرت ظاهر بودند و شیعه گرد ایشان جمع میشدند محال بود که اعادی آرام بگیرند و البتّه سعی در خمود ذکر میکردند و این عادت مردم است که وقتی که ذکر غایبانه و اخلاص مفت از ایشان خواستی تسلیم دارند همین که پای عمل در میان آمد دشمن میشوند اینست که قبل از ولادت آنسرور سلاطین بنی عبّاس میدانستند

این امر را ذکر میکردند و حرفی نداشتند ولکن امام حیّ را بقتل میرسانیدند حالهم امر همین طور است با امام غایب
که مال و سلطنت و ملک را واگذارد چه نزاعی دارند پس مسلم ساکت میشوند بواسطهٔ سکوت ایشان خورده خورده
امر شایع میشود بطوریکه در همهٔ دلها رسوخ میکند که آنحضرت امام واجب الاطاعه است پس یکمرتبه علی حین
غفلةٍ ظاهر میشود و آنوقت همه کس تمکین میکنند الّا کفاری که خدا میشناسد آنها را پس از این جهة در این حدیث
شریف فرمود که اسم و نسب را برای مردم گفته ایم پس اسم آنحضرت معروف میشود[2] ولو کره المشرکون و در اخبار
دیگر میفرماید وقتی ظاهر میشود که همه کس اسم آنحضرت را بدانند و امّا اخباریکه وارد شده است در اسم بنحوی دو معنی
دارد یکی معنی ظاهر یکی معنی باطن امّا باطنش از اسرار خداست و مخصوص باهل سرّ است و امّا ظاهرش چنانکه از حدیثی
ظاهر میشود اینست که آنسرور چند اسم دارند یکی اسم باطن نبوّت است یکی اسم ظاهر اسم باطن را باید مکتوم داشت
و اینهم اسراری دارد نه اینست که مقصود اینست که این حروف را نباید گفت بلکه هزار نکتهٔ باریکتر زمو اینجاست
هزار سرّ دارد که اگر ظاهر شود مردم کافر میشوند اگر اینست ظاهرش پس چه خواهد بود باطنش و تأویلش ولی صدمهٔ شخص به
کتمان این اسرار کمتر است از اظهار و لکلّ نبأ مستقر و سوف تعلمون بهرحال که آن اسم را نباید برد چنانکه از حدیث ظاهر میشود
و مراد معنی آن اسم است نه حروف و استغفر الله من الجسارة علی التسمیه و حاشا ان اسمیه ولکن کنیت عنه لاهل
العیان و یعرفه من له عینان اینست که شخصی از یکی از نواب پرسید که آیا امام را دیده فرمود بلی بادو عین دیده ام
آنوقت اشاره کرد بگردن خود با دو دست یعنی گردن چاق بزرگی دارند عرض کرد اسم ایشان چیست فرمود حاشا
که اسم ببرم نهی فرموده اند و شاید مراد از کلفتی گردن استعاره باشد چون جهّال چنین می پنداشتند ملک بی صاحب
شده است باین لفظ فرمود که کنایه از سلامتی و سلطنت و قدرت صاحب ملک است و شاید هم واقعاً گردن
مبارک ایشان کلفت است و بعضی اخبار هم دلالتی بر فربهی آنسرور دارد بهرحال که آن اسم خاص را نباید برد
نه همهٔ اسماء و القاب و کنیه ها را پس بسیار اسامی و القاب معروف میشوند بهرحال که مراد از این ظهور در سنهٔ
ستین این ظهور است نه چیز دیگر و اگر بروایت عوالم هم بخوانیم باز آنمعنی مستقیم است و بدو ظهور را از همان
وقت میتوان گرفت و آنحضرت بشبهه ظاهر میشود امر و اسم مقدسش بجهة امتحان مردم چنانکه ظاهر است و اگر ظهور

[2] آنوقت ظاهر میشود

۱م

امر و اسم را هم در ظهور که بعد میشود بگیریم باز معنی درست میآید ولی ثم را بجهة تاخیر بیان میگیریم یا آنکه در همان وقت هم میگوئیم اوّل اسم آنسرور بلند میشود و شخص آنسرور را همان اهل مکّه می بینند بعد سایر بلاد آنسرور را مشاهده کنند یا اسم آنسرور از وقت خروج سفیانی و دجّال و زنده شدن مردگان و بلند شدن ندا در ماه رمضان از آسمان بلند میشود و در همه جا گفتگو میشود تا خود آنحضرت ظاهر شود و همه درست است و صحیح والحمد لله لنا من کلّها المخرج پس معنی حدیث شریف ظاهر شد و تاویلی که ایشان نموده اند بکلّی بیجا و بی برهانست زیرا که دانستی لفظ صحیح همان فی سبعة لیستّین است و بر فرض که صحیح فی سنة ستّین هم باشد دانستی که مراد چیست و محالست امام وقت ظهور واقعی را در مقامیکه خود اثبات میفرماید که جایز نیست توقیت کردن توقیت فرماید و اصل توقیت نکردن هم از آنکه دارد که در سینهٔ اهلش مکتوم است و غیر نمیدانند که سرّش چیست و نه از لبی بیرون می آید و نه بر قلمی جاری میشود تا آنزمان که خود آنسرور ظاهر شود و معلوم شود که مرادشان چه بوده و از همهٔ اینها گذشته بتاویلهم اگر راضی شویم بگوئیم این سنة ستّین تعیین وقت مبهمی است و ضرر ندارد همان عرض سابق را می کنیم که کجاست علامتهای امامت آن علامات که حتم است در امامت چنانکه سابقا گذشت اگر هست میتوان متحمّل مشاق شد و حدیثی را هم تاویل نمود ولی هرگاه اصل درست نشد چه لزوم کرده است که شخص تاویل کند و چون سابقا علامات امامت گذشت دیگر اعاده نمی کنیم ولی باز قاعدهٔ عرض میکنیم بجهة اهل انصاف که هیچ تاویلی درست نیست مگر با ظاهری مطابق باشد اگر با ظاهری مطابق نشد چه از ظواهر کونیّه که کتاب کونی خداوند است و چه ظواهر شرعیّه که همه تعبیرات از کتاب کونی است این تاویل متبع نیست و ممنوع است اگرچه در واقع و نفس الامر درست هم باشد چرا که ما جاهلیم و برای خود در ظواهر امور نباید سخن بگوئیم چه جای بواطن و تاویلات و خداوند در آیات بسیار ما را از قول برای و تاویل بخطا و رای نهی فرموده است پس بنابراین فرض میکنیم شخصی است از رعیّت تو اسم این را بتاویل آقا میگذاری و هیچ شاهدی در ظاهر برای آقائی این نمی بینی و صفات آقائی ابداً از این ظاهر نمیشود آنوقت هرچه در اخبار در معامله با آقا ها وارد شده است در باب سلوک با او تاویل میکنی و هرچه در عالم محتمل است که تاویل بآقا شود در بارهٔ او معنی میکنی پس گاه اسم او را اسماء میگذاری بجهة بلندی رتبهٔ او گاه آفتابش میخوانی بجهة فضل و جودش گاه بحرش گاه نهرش می نامی



کاه کعبه کاه منی کاه مروه کاه صفا اینکه مسلما عمل بیحیائیست تو اول آقا بودن این غلام زنگی را بایک ظاهری چه آیه چه حدیث چه علامت دیگر که عقلا به پسندند ثابت بکن آنوقت هرچه دلت میخواهد بگو ملتفت باش چه عرض میکنیم و از این نحو بیان لذت ببر که پشت دین بمحمد ابابید بابنها راست میشود حال انصاف بده تو این گوساله سامری را بدون سبب میخواهی امام بنامی نه آیه نازل شده که میرزا علی محمد شیرازی امام است نه حدیثی وارد شده است نه یک صفتی از صفات امامت در اوست نه خودش بیچاره باورش شده بود ملا حسین بشروئی و امثال او دائما برای او اسباب می چیدند و مزخرفاتش را اصلاح میکردند آخر همه بدرک رفتند حال تو چنین کسی را امام گفته پس مزخرفاتش را کتاب جدید و بدعتهایش را شریعت تازه نام گذاردی و هرچه هم از احادیث در صفات و حالات امام و متعلقات آنها وارد شده است همه را تاویل باو می کنی این که درست نمی آید و عملی خطاست لااقل یکی از آنها را موافق یک ظاهری معنی بکنی سلامت تراست و اگر خواسته باشی درباره این مرد متمسک بحدیثی شوی که پس از آن بتوانی اخبار مناسبه با آن حدیث را تاویل باو بنمائی من بتو نشان میدهم احادیثی چند وارد شده است که قبل از ظهور امام علیه السلام مبدعهای بسیار حرکت می کنند موافق روایتی شصت علم حرکت می کند و موافق روایتی دوازده نفر از سادات مدعی باطل میشوند بگو اینهم یکی از آنهاست آنوقت هرچه در صفة مبدع وارد شده است در شان او بخوان چه بظاهر چه بتاویل حق این عمل صحیح است چرا که علامات مبدع بودن را در ظاهر دارد و مانعی از صدق این اسم براو نیست و اما اگر بخواهی اسم حقی بر سر او بگذاری قابل هیچ اسم نیست بلکه عرض میکنیم اگر بخواهی او را از علماء سوء بخوانی قابل نیست چرا که اهل علم نیست

سؤال فی البحار ان فی قائمنا اربع علامات من علامات بنی موسی و عیسی و یوسف و محمد صلی الله علیه و آله اما العلامة من موسی الخوف والانتظار و اما العلامة من عیسی ما قالوا فی حقه والعلامة من یوسف السجن والتقیة والعلامة من محمد صلی الله علیه یظهر بآثار مثل قرآن

جواب شاید حدیث را بمعنی خواسته روایت کند در عبارت هم سهو هست و باین مضمون احادیث متعدده است در کتاب عوالم روایت کرده است عن ابی بصیر قال قال ابوعبدالله علیه السلام ان فی صاحب

هذا الامر سننا من الانبیا سنّة من موسی بن عمران وسنة من عیسی وسنّة من یوسف وسنّة من محمّد صلّی الله علیه
وآله وعلیهم السّلام فامّا سنّة من موسی فخائف یترقّب وامّا سنّة من عیسی فیقال فیه ما قیل فی عیسی وامّا
سنّة من یوسف فالستر جعل الله بینه وبین الخلق حجاباً یرونه ولا یعرفونه وامّا سنّة من محمّد صلّی الله علیه وآله
فیهتدی بهداه ویسیر بسیرته وعن ابی بصیر قال سمعت ابا جعفر علیه السّلام یقول فی صاحب الامر سنّة
من موسی وسنّة من عیسی وسنّة من یوسف وسنّة من محمّد صلّی الله علیه وآله فامّا من موسی فخائف یترقّب وامّا
من عیسی فیقال فیه ما قیل فی عیسی وامّا من یوسف فالسجن والتقیه وامّا من محمّد فالقیام بسیرته وتبیین آثاره ثمّ
یضع سیفه علی عاتقه ثمانیة اشهر ولا یزال یقتل اعداء الله حتّی یرضی الله قلت وکیف یعلم انّ الله عزّ وجلّ قد
رضی قال یلقی الله عزّ وجلّ فی قلبه الرّحمة وباین مضمون حدیث دیگرهم هست وسائل رحمه الله اشکالی در
معنی حدیث نداشته است ولی مراد ایشان نفی تحریف غالین وتاویل جاهلین است که از جملهٔ اخباریکه برمراد
خود تاویل ناقص میکنند یکی این حدیث است امّا تاویل و تحریف ایشان اینست که میگویند در این شخص همهٔ آنچه
در اینحدیث فرموده اند هست وظهر با آثار مثل قرآن مخصوص میگویند که اصلاح این کتاب ملعون بشود یعنی قرآن
ملیت قرآنست وحدیث را مشاهده نمودی که لفظش چیست واز عدم فصاحت این الفاظ که در سؤال است	راشل
معین میشود که این عبار عرب نیست چه جای آنکه عبارت امام باشد وسائل سلمه الله بعینه همان عبارت
حضرات را نقل کرده مگر کلمهٔ علامات که میگوید اربع علامات من علامات بنی تصحیف است ودر عبارت
آنها چنین است که اربع علامات من اربعة نبی وتو میدانی که لفظ اربعة نبی غلط است بحسب عربیّت و با آثار
مثل قرآن موافق فصاحت نیست میبایست مثل القرآن بگویند بهر حال که این عبارت تحریف دارد وامّا تاویلات
جاهلانهٔ ایشان یکی در سنّت موسی است که خائف یترقّب مقصود اینست که اینمرد هم خائف بوده است و
منتظر امّا آن عرض سابق که سرجای خود است که عرض کرده ام مگر ثبّت العرش ثمّ انقش اوّل تو اثبات
امامت را برهان نیرّی بکن آن وقت اخبار را تاویل با و بنما همه مبدعین در دین خاصّه در این اوقات
با قوّت سلطان مسلمین خائفند ومترقّب وقت همه مفسدان و دزدان خائف مترقبند پس باین قاعده بایست

گفت در همه صفة موسی نعوذ بالله بروز داره و تو حالت موسی را نفهم و وجه مناسبت را ببین پس معنی این سخن را نفهم و چون میخواهم بر حسب سؤال فی الجمله شرحی هم کرده باشم بیان حالی هم می کنم امّا وجه مناسبت آن حضرت با موسی ع از جهات بسیار است و حضرت در این دو حدیث این وجه را بیان فرموده اند و در احادیث دیگر وجوه دیگر را در حدیثی از سیّد ساجدین علیه السّلام است که میفرماید و امّا من موسی فالخوف والغیبة و در حدیث دیگر از حضرت باقر علیه السّلام است که میفرماید و امّا شبهه من موسی بن عمران فدوام خوفه وطول غیبته وخفاء ولادته وتعب شیعته من بعده بما لقوا من الاذی والهوان الی ان اذن الله عزّ وجلّ فی ظهوره ونصره فایّده علی عدوه حال انصاف بده اگرچه خجالت میکشیم والله که بیان کنم ولی چاره ندارم همین که شخص متصدّی امری شد بایست کاملش کند حدیث منحصر بهمان یکی نیست که بخواهند بر عوام مشتبه کنند بتاویل باطل اینها هم هست بایست همه درست بیاید امر حضرت موسی علیه السّلام مختصرش اینست که کاهنان و منجّمان خبر دادند که در فلان شب در بنی اسرائیل نطفهٔ پیغمبری بزرگ بسته میشود و در این سنه تولّد میکند فرعون علیه اللعنه قدغن کرد که در آنشب معیّن که همه شوهران از زنان جدا شوند و تا صبح مراقبت نمود که کسی جماع نکند از آنجا که قضای مبرم بود در خانهٔ خود فرعون عمران با زوجهٔ خود مادر موسی علیه السّلام جمع شد و نطفهٔ موسی منعقد شد و فرعون غافل بود بعد قدغن کرد که شکمهای زنهای حامله را شکافتند و بچه ها را بقتل رسانیدند خداوند حمل مادر موسی را پنهان داشت و ظاهر نشد تا وقت ولادت موسی پس آن زن مؤمنه بتنهائی وضع حملش شد و بالهام خداوند بچه را در تابوتی گذارد و بآب انداخت پای قصر فرعون آمد و فرعون ظاهراً اولاد نداشت آن طفل را بخانه خود برد و آسیه زن او فرستاد مادر موسیٰ را آوردند و آن طفل را شیر داد و بزرگ کرد و امر موسی پنهان بود و هیچ کس نمیدانست که کیست تا آنکه بزرگ شد و بآن تفصیل که معروفست فرار فرمود و آن مرد قبطی را کشت و منتظر امر خدا بود که کی امر میرسد که بیرون رود و فرعون در جستجوی او بود تشریف برد و بعد از سالهای چند که نزد شعیب بود برگشت خداوند باو نعمت داده بود و دارای رسالت و نبوّت و قوّت و قدرت بود و در بودن او بنی اسرائیل ذلیل دست فرعونیان بودند و مخذول و منکوب آنحضرت آمد و با او بود هرون وزیر و برادر او پس بنصرت خداوند بر فرعون

غالب شد و شد آنچه شد حال ببین که بعینه حکایت موسی حکایت امام زمان است علیه السّلام اوّل ببین که حمل
نرجس پنهان بود و هیچ کس مطّلع نبود و فراعنهٔ امّت مترصّد این بودند که نگذارند چنین مولودی پا بگیرد و موجود شود
حضرت صادق علیه السّلام میفرماید که بنی امیّه و بنی عبّاس چون دانستند که زوال ملک ایشان و ملک امرا
و جبابرهٔ ایشان بر دست قائم ماست عداوت کردند شمشیر کشیدند و اهل بیت پیغمبر را کشتند که شاید بقتل
قائم برسند و محالست که چنین شود تا آخر حدیث و ولادت آنسرور پنهان ماند که هیچ کس خبر نشد مگر خواص اهلبیت
امام حسن علیه السّلام و بعد از ولادت هم کسی نمیشناخت آنسرور را با اینکه فرعون زمان اطّلاع بر وجود طفلی از آن
حضرت داشت بعد هم از میان مردم پنهان شدند و بیرون رفتند شیعهٔ ایشان بدست دشمن مخذول
و منکوب ماندند و آنحضرت در اینحال خائفست از جهة شیعهٔ خود که بدست دشمن افتاده اند و مترقّب رسیدن
امر خداوند که کی ظاهر شود و چون وقت برگشتن شود باز دولت بنی عبّاس خواهد بود که از نوع همان فراعنه
وقت غیبت باشند پس تشریف میآورد مظفّر و منصور و با اوست پیغمبر خدا عیسی که بمنزلهٔ هرون است
و با اوست عصای موسی و سنگ او پس خداوند او را نصرت میکند و ملک را تسخیر میکند پس اینست
شباهت آنسرور بموسی حال بگو ببینیم که اینمرد مبدع چه شباهت دارد امّا خفاء مولد که همه کس میدانند
که شیرازی است و پدرش میرزا رضا و فلانوقت تولّد کرده است و از طفولیّت با بول و غایط بازی
میکرده و راه میرفته امّا غیبت او که از وقت ولادت تا روز ادّعا میان مردم بوده و همه معاشرین
او او را بحسب و نسب میشناخته اند امّا خوفش که نمیدانم چه مراد ماوّلین است پیش از ادّعا یا بعد است
اگر بعد را میگوئی که امام بعد از ظهور ترسی از کسی ندارد بلکه اصحاب او ترس ندارند موسی هم بعد از
آمدن با آن عصا از کسی نمیترسید و امّا قول خدایتعالی که میفرماید اوجس موسی دلالت بر ترس خود او نمیکند
بلکه حضرت امیر علیه السّلام میفرماید لم یوجس موسی علی نفسه بل اشفق من غلبة الجهّال و دول الضلال و امّا قبل از
ادّعا که تا چندی که ریاضت نکشیده بود و دیوانه نشده بود در این خیالها نبود که بترسد آنوقت هم
که در سلک طلّاب بود که در این خیالها نبود چنانکه معاشرین او میدانند آنوقت هم که خبط



دماغ پیدا کرد ادّعا کرد بر فرض هم که خائف بوده خوف تنها که دلیل نمیشود پس شباهت ایشان بموسی
چیست بلی بگوساله که سامری در عهد موسی علیه السّلام ساخت خیلی شبیه است الّا اینکه آن خوار داشت
این نداشت ملّا حسین مثل سامری این گوساله را ساخت که امّت را فاسد کند و خداوند نگذارد باری
و دانستی که یک شباهت آنحضرت روحی فداه بموسی علیه السّلام اینست که چون ظاهر شود مظفّر
و منصور میشود و شیعیان او عزیز میشوند این مرد که آنساعت که ادّعا کرد اوّل ذلّت خودش
و شیعیانش شد الآن سی و هشت سال است که خروج کرده و تا حال دوستانش سر نتوانسته اند
راست کنند و در هیچ مجلس اسم او را نمیتوانند ببرند و هنوز جمعی از رؤسا ایشان در عکّه محبوسند
این کدام ظفر و نصرت است بلی دل خود را خوش میکنند و چای و پلوئی میخورند و عیش میکنند که ما مظفّریم
اگر بنا باشد بظفر تأویل اسم مظفّریّت صدق کند پس همه شیعه مقتولین در زمان غیبت مظفّرند و اسراء
ایشان مظفّرند بجهة اینکه درجهٔ اخروی و ایمان دارند چه اختصاص باین زمان و این وقت
دارد و امّا سنّت عیسی که فرمود درباره او میگویند آنچه درباره عیسی گفتند چند چیز است که در اخبار
دیگر بیان فرموده اند در حدیثی حضرت سجّاد علیه السّلام میفرماید و امّا من عیسی فاختلاف النّاس
فیه و در حدیثی حضرت باقر علیه السّلام میفرماید و امّا من عیسی فیقال انّه مات و لم یمت و همان حضرت میفرماید
و امّا شبهه من عیسی فاختلاف من اختلف فیه حتّی قالت طائفة منهم ما ولد و قالت طائفة مات و قالت
طائفة قتل و صلب و هم چنین است امر در قائم علیه السّلام در ولادت آنسرور اختلاف شد و پس از
غیبت گفتند مرده است حضرت صادق علیه السّلام میفرماید و امّا غیبة عیسی فانّ الیهود و النّصاری
اتّفقت علی انّه قتل و کذّبهم الله عزّ و جلّ بقوله و ما قتلوه و ما صلبوه و لکن شبّه لهم کذلک غیبة
القائم علیه السّلام فانّ الامّة تنکرها فمن قائل بغیر هدی بانّه لم یولد و قائل یقول انّه ولد و مات و قائل یکفر
بقوله انّ حادی عشرنا کان عقیما و قائلا یمرق بقوله انّه یتعدّی الی ثلث عشر فصاعدا و قایلا یعصی الله عزّ
و جلّ بقوله انّ روح القائم علیه السّلام تنطق فی هیکل غیره حال چه میگوئی در شباهت این شخص بعیسی امّا

ولادت او که محلّ اختلاف نیست وکشته شدن او هم که محلّ شبهه نشد نقلش رسانیدند و عارف و عامی
همه میدانند واگر بخواهی بتاویل بگوئی این صفة صفت مهدیست علیه السلام وروح مهدی از بدن میرزا علی محمّد
تنطق کرده است که آخر حدیث تو را رد میکند که میفرماید بعضی چنین میگویند واین فرمایش برردّ همین بابیه وامثال
ایشان وارد شده است وازمعجزاتست درواقع که از پیش خبر داده اند مثل سایر ملاحم ومغیبات که فرموده اند
واما صفت یوسف آنهم چند چیز است درحدیثی میفرمایند که سجن است ودرحدیثی میفرمایند واما شبهه
من یوسف بن یعقوب فالغیبة من خاصته وعامته واختفاؤه من اخوته واشکال امره علی ابیه یعقوب علیه
السلام مع قرب المسافة بینه وبین ابیه واهله وشیعته ودرحدیثی میفرماید شباهت او بیوسف سجن وتقیه است
ودرحدیثی میفرماید ان صاحب هذا الامر فیه سُنّة من یوسف ابن امة سوداء یصلح امره فی لیلة واحدة ودرحدیثی
هم که گذشت بلفظ ستر میفرماید اما شباهت آنحضرت بیوسف دراین صفات که امری ظاهر است خداوند
اورا ازچشم دوستان ودشمنان خودش پنهان کرد مثل اینکه یوسف اینطور بود واحدی حتی یعقوب بظاهر
نمیدانست کجاست واما تقیة آنحضرت درچند مقام بود ازاخوان درکنعان ودرمصر ازعزیز وزلیخا تقیه
میفرمود ومیفرمود من کیستم ودرسجن اززندانیان وبعد ازعامة خلق تا آنروز که خدا خواست که ظاهر شود برای برادران
وهم چنین امرامام که ازوقت ولادت تا زمان ظهور تقیه میفرماید درهرحال وهم چنین یوسف مستور بود
بنقاب خود وبرادران اورا نشناختند با اینکه درمجلس ایشان بود وچنین است امرامام که درپس پرده است
وبسا میان مردم راه میرود حتی اینکه میفرماید که برفرشهای ایشان گام میزند واورا نمی شناسند واما سجن بحسب
ظاهر آنحضرت را کسی زندان نکرد ولی خود آنحالت برای ایشان زندانست چراکه زندانی کسی است که ممنوع
ازبیرون آمدن باشد وآنحضرت ممنوع ازظهوراست حال این صفات کدامش دراین مرد
یافت میشود بلی چون ادّعای باطل کرد قدری اورا زندان کردند اینکه نقلی نیست همه دزدان ومبدعان و
یاغیان را زندان میکنند ازاین گذشته مراد امام این نیست که قائم علیه السلام را پس ازظهور کسی حبس می کند
پس ازظهور وقت سلطنت است واو دیگران را حبس میکند واگر نعوذ بالله چنین شود که شباهت بیوسف نیست

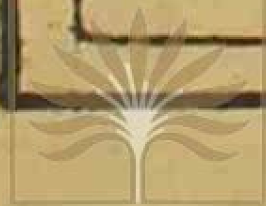
چرا که یوسف بعد از زندان سلطنت کرد و صاحب قوّت و قدرت شد امام هم بعد از زندان غیبت و تقیه سلطنت باید بفرماید این مرد بعد از زندان کشته شد و جسدش را هم در شکم جانورها زندان دیگر کردند و روز قیامت از شکم جانورها محشور میشود پس چه چیز این تاویل را درست میتوانند بیاورند هیهات هیهات چه قدر جاهلند امّا شباهت امام بجدّ بزرگوارش که امری ظاهر و بیّن است و حاجت ببسط مقال نیست و عرض کردم لفظ حدیث را بعینه

و هم چنین در آنحضرت شباهت از سایر انبیا هست موافق اخباری چند مثلا شباهت بنوح دارد در طول عمر و البطاء امر یعنی بسیار بطئی ظاهر میشوند و دشمن را هلاک میکنند مثل اینکه نوح علیه السّلام چندین سال با امّت صبر فرمودند و بعد از سالها نفرین فرمودند و بعد از سالها اثر استجابت دعا ظاهر شد و هم چنین شباهت بخضر علیه السّلام دارند در طول عمر حال طول عمر این مرد کجا بود اینکه تمام عمرش سی چهل سال بیشتر نبود اگر باز میگوئی روح مهدویّت از او بروز کرده و او طویل العمر است عرض میکنیم اوّلا که از حدیث دانستی که این قول خطاست ثانیا در روح بنا نیست که طول عمر بگویند از این گذشته که همه ارواح زنده اند و طویل العمر چه اختصاص بآنسرور دارد پس طول عمر روحانی منظور نیست طول عمر در بدن باید باشد و مسلماً این بدن طویل العمر نبوده است ولی بدن امام علیه السّلام طویل العمر است مثل خضر علیه السّلام و هم چنین در آنسرور صفتی از صالح است که صالح پیغمبر علیه السّلام پنهان شد بعد ظاهر شد همچنین آنسرور پنهان شده است بعد ظاهر میشود و همچنین در آنحضرت از انبیاء بسیار علامتها است بلکه عرض میکنیم علامت همه پیغمبران در آنسرور است از این جهت خود را باسم همه میخواند و میفرماید من آدمم من نوحم با آن الفاظ که در حدیث وارد شده است و همینقدر در بیان این حدیث شریف هم کافیست انشاء اللّه

و جناب سائل سلمه اللّه در آخر سئوالات خود چنین فرموده اند که باطن این اخبار را هم عرض نمایم و هر چه از اخبار هم معارض اینهاست روایت کنم امّا ذکر بواطن را بطور صراحت در این رساله دوست نداشتم چرا که مرادم ابطال باطل بوده است و شاید بدست این ماوّلین جاهلین بیفتد همین طور که خداوند خواسته که بی بهره باشند از علوم بهتر است چه لزوم کرده است که اطلاع بر باطن حق و تاویل

پیدا کنند و امّا سایر اخبار را بقدریکه مجال داشته ام روایت نموده ام و اهل انصاف را کافی است و بقدر
میسور ببواطن هم اشاره کرده ام ولی تصریح ننموده ام والحمد لله سایر رسائل ما کافی است شخص طالب را و دوست
میدارم که خاتمه هم برای این رساله بنویسیم تا رفع پاره شبهات دیگر هم بشود انشاء الله

خاتمه آنچه از رساله این شخص که مکرّر ذکر شد مستفاد میشود از مذهب اینها اینست که طریق تناسخ را
پیش گرفته اند و استدلال بآیاتی چند هم میکنند و سابقا از محی الدّین ابن عربی هم در تفسیر منسوب باو این بیان را
دیده ام و بعضی آن تفسیر را نسبت بشیخ الرئیس داده اند و محتمل است که از ملا عبد الرزاق هم باشد بهر حال از هر یک
هست مختصر سخن ایشان اینست که رجعت و آخرت همه در همین دنیاست و معنی رجعت اینست که ارواح
سابقین تعلق بگیرد بابدان لاحقین و میشود که شخصی سالها هم زیست کند و دارای روح خود باشد و یکوقتی روح
یکی از سابقین باو تعلق بگیرد و استشهاد میجویند بانیکه این شخص صفات رذیله و اخلاق خبیثه داشت چه میشود که
یکمرتبه بر میگردد و اخلاق خوب پیدا میکند معلوم میشود که نفس دیگر باو تعلق میگیرد پس ارواح انبیاء بر میگردد به
همین طور تعلق بابدان بعد میگیرد بلکه بسا همه بیک بدن تعلق میگیرد و ارواح امم هم بر میگردد و تعلق بابدان
بعد میگیرد پس بناء علی ذلک حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله رجعت سایر انبیاء بودند و امّت ایشان رجعت
امم سالفه و استشهاد میکنند بآیاتی چند که خداوند افعال سابقین را در خطاب نسبت بلاحقین میدهد و میفرماید
قل قد جائکم رسل من قبلی بالبیّنات و بالّذی قلتم فلم قتلتموهم و همچنین آیات دیگر که نزدیک این معنی است
و همچنین حضرت پیغمبر صلّی الله علیه و آله فرمود امّا النبیّون فانا و همچنین حضرت امیر علیه السّلام میفرماید من آدم
من نوح و هکذا پس ایشان همان انبیاء هستند و امّت همان امّتها مؤمنین سابق بصورت مؤمنین
لاحق در آمده اند و کفار بصورت کفار و بهمین قاعده میگویند زمان ما هم رجعت خاتم صلی الله علیه و آله
است و امّت ایشان بلکه قیامت را هم بهمین قاعده در دنیا میگیرند مثل تناسخیان نهایت بعضی از طوایف
آنها رجوع ببدن حیوان و نبات و جماد را هم تجویز کردند و این را رسخ و فسخ می نامند اینها همان رجوع ببدن انسان را
گفته اند این یک نحو مطلب ایشان است بلکه در آن رساله استدلال میکنند بآیه کریمه که میفرماید یومئذ



لایسئل عن ذنبه انس ولا جان پس بنابراین حساب وکتابی هم در قیامت نعوذ بالله لازم نیست وبنابراین پس منافی
نمیگیرد خاتم بودن رسولخدا صلی الله علیه وآله را با اینکه این شخص دعوی نبوت کند چرا که گاهی میگوید همان خاتم
رجعت کرده گاهی میگوید معاد است وقیامت شده بلکه گاهی بتصریح باین میگوید که این ظهور ظهور الوهیت
است نعوذ بالله نه خاتمیت واستدلال بآیه کریمه میکند که میفرماید محمد رسول الله وخاتم النبیین تا آخر آیه و
آیه را تاویل بمراد خود میکند عرض میکنیم که تو از روی بصیرت نظر کن آن تناسخی که امام علیه السلام نهی میفرماید
وقائل بآن را تکفیر مینماید غیر از اینست که ایشان میگویند حال که معلوم شد قول ایشان اینست ما هم اگر
جواب ایشان را بحدیث بدهیم دیگر نمیتوانند رد کنند که تو حدیث سابقین را میخوانی و امام ظاهر
شده است چرا که ایشان که قائل بظهور شده اند ورجعت از باب احتمال دادن تناسخ است که ارواح
ماضین در ابدان لاحقین بروز کرده است حال باید نظر کرد که چنین چیزی میشود یا نه پس برهان باید
طلبید وبرهان از قول خود این اشخاص که مدعی این فقره هستند نمیتوان آورد چرا که ایشان مدعی هستند
وقول مدعی حجت نیست مگر با برهان نیری از غیر قول خود مدعی وقول آنکس که برهانست متمم آنکسی است
که ثابت شده باشد حقیت او وآنکس ائمه سابقین هستند پس رجوع میکنیم بآل محمد علیهم السلام می بینیم
همه اینها این قول را رد فرموده اند وگویا بعینه همین قول حضرات بابیه است که رد فرموده اند چرا
که اینها قائلند باینکه رجعت شده است وحشر اینجاست ونشر اینجاست وقیامت برپا شده است
در کتاب بحار الانوار روایت کرده است که شخص زندیقی از حضرت صادق علیه السلام سؤال کرد که
خبر ده مرا از کسانی که قائل شده اند بتناسخ ارواح از کجا گفته اند این سخن را وچه برهان دارند فرمود
قائلین بتناسخ منهاج دین را پشت سر انداخته اند وبرای خود زینت داده اند ضلالات را ونفوس
خود را در شهوات انداخته اند وگمان کردند که آسمان خالی است وچیزی از آنچه گفته اند در آن
نیست وگمان بردند که مدبر این عالم بصورت مخلوق است وحجت ایشان اینست که روایت شده
است که خداوند آدم را بر صورت خود آفرید وگفته اند بهشتی وجهنمی نیست وخلق مبعوث نمی شوند

و نشر یعنی و قیامت در نزد ایشان بیرون رفتن روح است از قالب خود و دخول در قالب دیگر اگر محسن است در
قالب اولی در قالب بهتری بروز میکند و درجهٔ او در دنیا بیشتر میشود و اگر مسئی باشد یا عارف نباشد ببدن بعضی چهارپایان
یا حیوانات مشوه الخلقه تعلق میگیرد و نه نماز میکنند و نه روزه میگیرند و نه عبادتی مگر همینکه میگویند معرفت باید داشت
با آن کس که معرفت او واجب است و همه شهوات دنیا را حلال و مباح میدانند مثل زنا و زنای با خواهران و دختران
و خاله ها و زنهای شوهردار و هم چنین مباح میدانند میته و خون و خمر را پس مقالهٔ ایشانرا قبیح شمرده اند
همهٔ خلق و لعنت کرده اند ایشانرا همهٔ امم و بعد از آنکه از ایشان برهان خواستند بر مدعای ایشان حیران
شدند و مقالهٔ ایشان را تکذیب نمود توریه و لعنت کرد ایشانرا فرقان و گمان کردند با وجود این اینکه خدای
ایشان منتقل میشود از قالبی بقالب دیگر و اینکه ارواح ازلیه در آدم بود و بعد در قوالب دیگر آمده است تا امروز
در هر یکی بعد از دیگری پس هر گاه خالق در صورت مخلوق باشد پس بچه استدلال میکنی بر اینکه او خالق
مخلوق خود است که بصورت اوست و گفتند که ملائکه از فرزندان آدمند هر کس باعلی درجهٔ ایمان رسید و بامتحان
درآمد و خالص شد ملک میشود پس گاه مثل نصاری میشوند در اقوالی و گاه مثل دهریین میشوند میگویند همهٔ اشیاء
بر غیر حقیقتند پس بنا بر این بر ایشان واجبست که گوشت نخورند چرا که همهٔ دواب در نزد ایشان از فرزندان
آدمند که بصورت حیوان در آمده اند و جایز نیست خوردن گوشت اقرباء تا آخر حدیث شریف و در اینحدیث
اثبات میفرماید معاد را و حشر ارواح و ابدانرا بتفصیل و شخصی سؤال کرد از آنحضرت از تناسخ فرمود آن اولی که را
نسخ کرده است و مأمون سؤال کرد از حضرت امام رضا علیه السلام یا ابا الحسن چه میفرمائی در قائلین بتناسخ فرمود
هر کس قائل بتناسخ شود کافر است بخدای عظیم و مکذّب جنت و نار است حال نظر کن و ببین قول ایشان
با قول تناسخ چه اختلاف دارد حال عبارت شخص مصنّف ایشانرا بعینه نقل می کنم تا بدانی که مطلب ایشان
همین است که امام ره میفرماید میگوید در اثبات اینکه این زمان زمان رجعت است و قیامت جمعی از مجاهدان
آن جهال امثال و محرومان از کعبهٔ لایزال از روی استهزاء عرض نمودند ان الله عهد الینا ان لانؤمن لرسول
حتی یاتینا بقربان تاکله النار که مضمون آن اینست که پروردگار عهد کرده است بما که ایمان نیاوریم برسول

مگر اینکه معجزهٔ هابیل و قابیل را ظاهر فرماید یعنی قربانی کنند و آتشی از آسمان بیاید و او را ببرد چنانچه در حکایت هابیل شنیده اید و در کتب مذکور است آنحضرت در جواب فرمودند قد جاءکم رسل من قبلی بالبینات و بالذی قلتم فلم قتلتموهم ان کنتم صادقین که ترجمهٔ آن اینست که آنحضرت فرمودند آمد بسوی شما پیش از من رسولهای پروردگار با بینات ظاهرات و بآنچه شما می طلبید پس چرا کشتید آن رسل پروردگار را اگر هستید از راست گویان حال انصاف دهید بر حسب ظاهر آن انبیا که در عصر و عهد آنحضرت بودند کجا در عهد آدم یا انبیاء دیگر بودند که چند هزار سال فاصله بود از عهد آدم تا آن زمان مع ذلک چرا آن جوهر صدق نسبت قتل هابیل را و یا انبیای دیگر را العیاذ زمان خود فرمودند چاره نداری یا اینکه نعوذ بالله نسبت کذب و یا کلام لغو بآنحضرت بدهی و یا بگوئی آن اشقیاء همان اشقیاء بودند که در هر عصر با نبیین و مرسلین معارضه مینمودند تا آنکه بالاخره همه را شهید نمودند درست در این بیان تفکر فرما تا نسیم خوش عرفان از مصر رحمان بوزد و جان را از بیان خوش جانان بحدیقهٔ عرفان رساند این بود که مردم غافل چون معانی این بیانات بالغهٔ کامله را ادراک نمی نمودند و جواب را بگمان خود مطابق سؤال نمی یافتند لهذا نسبت عدم علم و جنون بآن جواهر علم و عقل میدادند و همچنین در آیهٔ دیگر میفرماید تعرضاً باهل زمان و کانوا من قبل یستفتحون علی الذین کفروا فلما جاءهم ما عرفوا کفروا به فلعنة الله علی الکافرین میفرماید بودند آن گروه که با کفار مجاهده و قتال مینمودند در راه خدا و طلب فتح مینمودند برای نصرت امر الله پس چون ایشان را آمد آن کسی که شناخته بودند کافر شدند با و پس لعنت خدا بر کافران حال ملاحظه فرمائید که از آیه چنین مستفاد میشود که مردم زمان آنحضرت همان مردمی بودند که در عهد انبیاء قبل برای ترویج آن شریعت و ابلاغ امر الله مجادله و محاربه مینمودند و حال اینکه مردم عهد عیسی و موسی غیر مردم زمان آنحضرت بودند دیگر آنکه آنکسی را که از قبل شناخته بودند موسی بود صاحب توریة و عیسی بود صاحب انجیل مع ذلک آنحضرت میفرماید چون آمد بسوی ایشان آنکسیکه او را شناخته بودند که عیسی باشد یا موسی باز کافر شدند و حال آنکه آنحضرت نظر بظاهر موسوم باسم دیگر بودند که محمد باشد و از مدینهٔ دیگر ظاهر شدند بلسان دیگر و شرع دیگر آمدند مع ذلک چگونه آیه ثابت میشود و ادراک میگردد و حال حکم رجوع را ادراک

فرماکه بچه صریحی در خود فرقان نازلشده واحدی تا الیوم درک آن ننموده حال چه میفرمائید اگر میفرمائید
که آنحضرت رجعت انبیاء قبل بودند چنانچه از آیه مستفاد میشود وهم چنین اصحاب او هم رجعت
اصحاب قبل خواهند بود چنانچه از آیات مذکوره هم رجعت عباد قبل واضح ولایح است واگر انکار کنند بر
خلاف حکم کتاب که حجت اکبر است قائل شده اند پس همین قسم حکم رجع وبعث وحشر را در ایام ظهور
مظاهر هویت ادراک نما تا رجوع ارواح مقدسه را در اجساد صافیه منیره بعین الراس ملاحظه فرمائی و
حجبات جهل ونفس ظلمانی را آب رحمت علم رحمانی پاک ومنزه نمائی که شاید بقوت یزدانی وهدایت
سبحانی وسراج نورانی سبیل صبح هدایت را از شام ضلالت تمیز دهی وفرق گذاری بعد اثبات
میکند وحدت حقیقت پیغمبران را واینکه همه دریک مقامند ویک منزله واگر یکنفر بگوید این رجعت
باقی هستم راست است ومتمسک میشود بفرمایش پیغمبر ما صلی الله علیه وآله که فرمود اما النبیون فانا
وبقول خداوند وما امرنا الا واحدة تا اینکه میگوید وهم چنین ثابت است در هر ظهور بعد صدق رجوع ظهور
قبل وچون رجوع انبیاء موافق ومطابق آیات واخبار ثابت شد رجوع اولیاء هم ثابت ومحقق
است واین رجوع اظهر از آن است که بدلیل وبرهان محتاج شود مثلا ملاحظه فرمائید از جمله انبیاء
نوح بود که چون مبعوث بنبوت شد وبقیام الهی بر امر قیام فرمود هر نفسی که باو مؤمن و بامر او مذعن
شد او فی الحقیقه بحیوة جدید مشرف شد ودر حق او صادق آمد حیاة بدیع وروح جدید زیرا که او قبل از
ایمان بخدا واذعان بمظهر نفس او بکمال علایق را با موال واسباب متعلقه بدنیا از قبیل زن وفرزند واطعمه و
اشربه وامثال ذلک داشته بقسمی که اوقات لیل ونهار را مصروف بر اخذ زخارف واسباب تعیش
داشته وهمت در تحت اشیاء فانیه گماشته واز این مراتب گذشته قبل از ورود در لجه ایمان بحدودات آباء
واجداد واتباع آداب وشرایع ایشان چنان راسخ ومحکم بود که اگر حکم بقتل او میشد کاه هست رضا
میداد وراضی بر اینکه حرفی از امور تقلیدیه که در میان قوم بود تغییر یابد نمیشد چنانچه قوم نداء انا وجدنا
آبائنا علی امة وانا علی آثارهم لمقتدون بر آوردند وهمین گروه با همه این حجبات محدوده وحدودات



مذکوره بمجرّد اینکه صهبای ایمانرا از کاس آیهٔ ایقان از ایادی مظاهر سبحان نوشیدند بالمره تقلیب
میشدند بقسمی که از زن و فرزند و اموال و اثقال و جان و ایمان بلکه از کل ماسوی میگذشتند و بقسمی
غلبات شوق الهی و جذبات ذوق صمدانی ایشانرا اخذ مینمود که دنیا و آنچه در اوست به پرکاهی نداشتند
آیا حکم خلق جدید و رجوع در اینها نمیشود و همچنین ملاحظه شد که این نفوس قبل از فوز بعنایات جدید الهی جان
خود را بصد هزار حیله و تدبیر از موارد هلاکت حفظ مینمودند بقسمیکه از خاری احتراز می جستند و از روباهی
فی المثل فرار مینمودند و بعد از تشرف بفوز کبری و عنایت صد هزار جان رایگان انفاق میفرمودند بلکه نفوس
مقدسشان از قفس تن بیزار و یکنفر از این جنود در مقابل گروهی مقاتله می نمودند مع ذلک چگونه میشود که
اگر این نفوس بعینه همان نفوس قبل باشند اینگونه امورات که مخالف عادات بشریه و منافی هوای
جسمانیه است از ایشان ظاهر شود تا اینکه میگوید اینست که در هر ظهور بعد النفسی که سبقت بایمان از
کل من علی الارض و شربت زلال معرفت را از جمال احدیه نوشیدند و باعلی معارج ایمان و ایقان
و انقطاع ارتفاع جستند حکم رجوع الانفس قبل که در ظهور قبل باین مراتب فایز شدند بر این اصحاب
ظهور میشود اسماً و رسماً و فعلاً و قولاً و امراً زیرا آنچه از عباد قبل ظاهر شد از این عباد بعد بعینه ظاهر
و هویدا گشت مثلاً اگر شاخسار گلی در مشرق ارض باشد و در مغرب هم از شاخهٔ دیگر آن گل ظاهر
شود اطلاق گل بر او میشود دیگر در این مقام نظر بر آنچه عطری است که در هر دو ظاهر است پس نظر را از
حدودات ظاهر طاهر و منزه کن تا همه را بیک اسم و یک رسم و یک ذات و یک حقیقه مشاهده نمائی
و اسرار رجوع کلمات را در حروفات نازله ملاحظه فرمائی تا اینکه تصریح میکند برجوع اصحاب حضرت
رسول صلی الله علیه و آله در زمان باب و میگوید همان ثبوت و رسوخ و انقطاع را بعینه ملاحظه نما
در اصحاب نقطهٔ بیان راجع شده تا آنکه بهمین قاعده اثبات میکند که روح خاتم صلی الله علیه و آله
رجوع در میرزا علی محمد نعوذ بالله کرده و منافی ختمیت نیست و نظر باختصار آنچه منظور و مطلوب بتمام
عبارات او را نقل نکردیم و لی آنچه نقل شد عین عبارات است اگر غلطی از قلت سواد ملاحظه شود از اوست

[ه]و الله تعالی

هذا

کتاب مبارک تقویم

العوج از تصنیفات عالم الربانی

والحکیم الصمدانی وحید العصر و فرید

الدهر النافی عن الدین تحریف الغالین

وانتحال المبطلین و تاویل الجاهلین و کید الکائدین

برهان القاطع و قاطع البرهان حضرت

الاجل الاعظم مولانا حاج محمد

خان کرمانی مدظله

العالی

شانه العزیز





